

شماره ۳۸۲۱
چهارشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۸

این کابوس کی تمام می‌شود؟

شرط و شروطهای خودخواهانه دخترم را به دستهای خدا سپردم



سارا خادم الشریعه:

خیلی‌ها فقط به جایزه‌ام فکر کردند

همراه اول

www.mci.ir

رمضان همراهی ما هدیه‌تان



#۱*۴۲۱*۱۰ یا ارسال عدد ۱ به ۸۰۵۵

در هر مکالمه درون شبکه ۵ دقیقه صحبت کنید،
۵۵ دقیقه بعدی را هدیه بگیرید

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فرا رسیدن عید سعید فطر مبارک، سالگرد عروج ملکوتی امام امت تسلیت و یاد شهدای نهضت پانزدهم خرداد گرامی، باد

در این شماره می خوانید:

عکس اختصاصی روی جلد: امیر موسوی


صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هر چیز دارای سیماست، سیمای دین نماز است ● امام علی (ع)



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

دغدغه‌هایی که از راه می‌رسند

تعطیلات این هفته که به سـر بر سد همزمان می‌شـود با پایان درس و مدرسـه و آغاز فصل جابجایـی و مشـکلاتی که مربوط بـه این وقت از سـال اسـت. یکی پـر کردن اوقـات فراغت دانش آمـوزان کـه از اواخر خـرداد بیش از ۳ ماه تعطیل می‌شـوند و پر کـردن اوقات فراغت آنان یکی از دغدغه‌های خانواده‌هاست. آنها که نمی‌توانند برنامه‌های تفریحی مناسـب داشـته باشـند بـه مسـافرتهای طولانی مـدت داخل یـا خارج بروند یـا هزینه‌های قابـل توجه ثبت نـام در کلاس‌های مختلف و نیـز هزینه تأمین اماکن ورزشـی و تفریحـی را تأمین کنند قاعدتاً دغدغه‌های بیشتری خواهند داشت.

سالهاسـت که در این باره سـخن فراوان به میان می‌آیـد اما همچنان حتـی از امکاناتی که در حال حاضر وجود دارد به درسـتی اسـتفاده نمی‌شـود تـا اوقات فراغـت جوانان مـا باعث دغدغه جامعه نشـود. دغدغه‌ای که با بسـط و گسترش زندگی شـهری هر روز ابعاد تازه‌تری هم به خود می‌گیرد.

مشـکل دیگری که از این پس بیشـتر چهره نشـان می‌دهد دغدغه آنهایی است که با پایان مهلت اجـاره باید به فکر یافتـن محل جدیدی بـرای زندگـی خـود باشـند. به خصـوص در شـهرهای بزرگ و با توجه به تورم قابل توجهی که در بخش مسکن شاهد آن هستیم این دغدغه خواب راحت را از بسیاری از خانواده‌ها می‌گیرد. از سـال گذشـته تا به حال متوسط بهای زمین و مسـکن در کشور بیش از ۷۰ درصد رشد داشته و این رشد تناسبی با سطح درآمد اکثریت جامعه ندارد چرا که درآمد اکثریت مردم به این میزان افزایش نداشته است.

ایـن در حالی اسـت که باید گفت، با دسـتور و بگیر و ببند نمی‌توان مشـکل مسـکن را حل کرد یا مالکان را واداشت تا خانه‌های خود را با دستور و به قیمت دستوری اجاره دهند. این مشکل امسال بیشتر هم چهره نشان می‌هد چرا که با افزایش بهای مسکن بسیاری از خانواده‌ها قدرت خرید خود را از دست داده‌اند و چاره‌ای جز اجاره نشینی ندارند.

البته نماینـدگان مجلس و دولت راهکارهایی را برای کنترل بحران مسـکن مطرح کرده‌اند که این موضـوع در حد حرف باقـی مانده و طبیعی اسـت که بگوییم با فشار و تهدید و دستور العمل هم نمی‌توان به جایی رسـید. به نظر می‌رسد همه متولیان و مسـوولان امر دچار نوعی بی‌تفاوتی و یا سردرگمی شده‌اند چرا که باید به دنبال راهکاری باشند که به جای حل مشکل باعث پیچیده‌تر شدن آن نشود و کار را از آن چه هست سخت تر نکنند. سالها است که بحث اخذ مالیات از خانه‌های خالی مطرح است اما این موضوع هم تقریبا به هیچ جایی نرسیده است و سوال اساسی جامعه این است که چرا در این باره اقدامی صورت نمی‌گیرد؟

ایجاد واحدهای کوچک اجاره‌ای یا مسـکن دولتی در کلان شهرها که در بسیاری از کشورها برای تنظیم بازار اجاره توسـط شـهرداری‌های انجام می‌پذیرد در ایران اجرایی نشـده اسـت و لذا به دلیل توسـعه نامتوازن و هجوم جمعیت به سـمت شهرهای بزرگ این مشکل هر روز ابعاد پیچیده‌تری پیدا می‌کند. متوسـط هزینه مسکن در سبد خانوار در اکثر کشورهای پیشرفته و حتی در حال توسـعه بیش از ۲۵ تا ۳۰ درصد نیست امـا در ایران و به ویژه در شـهرها و به خصوص در شـهرهای بزرگ این رقم بـالای ۵۰ درصد و در مـواردی نزدیـک به ۷۰ درصـد از هزینه خانوار را تشکیل می‌دهد که هیچ نسبتی با منطق و انصاف ندارد. تنها آرزویی که می‌توان داشـت اینکه خود ما به هم رحم کنیم و به داد هم برسیم و از خـدا بخواهیم که به مالـکان و برخورداران انصاف بیشـتری بدهد و مراعات همدیگر را در دستور کارمان قرار دهد. ان شاءالله

هفته آینده مجله نداریم به دلیل تعطیلات عید سـعید فطر و نیز فرارسـیدن سـالروز رحلت امام خمینی و تعطیلات ۱۴ و ۱۵ خرداد، هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. شماره بعدی مجله چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۸ تقدیم شما عزیزان خواننده خواهد شد.



خرداد و مناسبتهای تاریخی‌اش

ماه خرداد یادآور رویدادهای بزرگی در تاریخ انقلاب ایران است. در نخستین روزهای این ماه فتح بزرگ خرمشهر رقم خورد که در پیشانی تاریخ دفاع مقدس چون نگینی می‌درخشد و یادآور قهرمانیهای مردان بزرگی است که در مکتب عاشورا و امام حسین و نیز سلاله پاکش امام خمینی درس مقاومت و ایثار را آموخته بودند.
ماه به نیمه نرسیده شاهد عروج ملکوتی امامی هستیم که عبد صالح خدا بود و انقلابی به عظمت انقلاب ایران را رهبری کرد که تخت سلطنت یک رژیم دیرپای شاهنشاهی را به زیر کشید. امامی که طرفدار مردم محروم بود و به همان نسبت که با زورگویان عالم زاویه داشت در برابر خدا خاضع بود و خود و همه کارگزاران انقلاب و نظام را خادم مردم می‌دانست و همواره از مستضعفان می‌گفت. همچنین در همین روز تلخ ۱۴ خرداد، شاهد تصمیم تاریخی و شیرین مجلس خبرگان رهبری در انتخاب جانشین امام برای رهبری هستیم. نیمه خرداد هم یادآور نهضت بزرگ ۱۵ خرداد و شهدای مظلوم این قیام است که جرقه نهضت اسلامی را زد... یاد امام و همه شهدای انقلاب اسلامی از ۱۵ خرداد تا حال، واز جمله حماسه‌سازان شهدای مدافع حرم گرامی باد.

علی موسوی ـ مشهد مقدس

چرا از انتقاد روی گردانیم؟

باید یاد بگیریم که شخصیت انسانها با اعمالشان متفاوت است، اما چون شخصیت افراد را در فرایند اعمال و رفتارشان می‌بینیم، تصور می کنیم که از بیخ و بن با هنجارهای اجتماعی فاصله دارند.
باید این گونه بیندیشیم که ما با فلان عمل، گفتار یا پندارشخص خاصی مشکل داریم ونه با شخصیت جوهری اش. باید بیاموزیم که همه انسانها خوب هستند، اما در برخی از اعمال و رفتار مشکل دارند. ما نمی‌خواهیم شخصیتها را زیر سئوال ببریم، بلکه می‌خواهیم یک یا دو عمل آنها را منفک، تجزیه و تحلیل کرده و نقد کنیم. یک عمل یا چند عمل به کل جوهره شخص نباید تعمیم داده شود.
چه بسا فردی، نود و نُه عمل مثبت داشته باشد و یک عمل منفی. یک نقاد منصف درواقع می‌خواهد آن عمل منفی را نقد کند و نه کل فرد را با نود و نه عمل مثبتش.

ولی اله رضی – تهران

آدم در روز کلی کلمه می‌شنود...

بعضی کلمه‌ها آبادت می کنند و بعضی خراب. بعضی کلمه‌ها جنسیت دارند، بعضی‌ها هم شخصیت دارند.
مونث‌اند و لطیف یا مذکر و خشن. کلمه‌ها وزن و مزه هم دارند. وزن بعضی‌هایشان زیاد است و مزه‌ی بعضی‌هایشان تلخ. بعضی‌هایشان قلع و قمع می‌کنند، بعضی‌هایشان نوازشت.
شنیدن جمله‌ی "جای طرف خالی!"، همیشه غمگینم می‌کند. یادآوری می کند یکی باید باشد و نیست. حس می کنم جایهای خالی دلم زیاد شده. نفسم را بیرون می‌دهم و می گویم: "جای خالی بعضی آدم‌ها با هیچ چیز پر نمی‌شود."

عبدالامیر اسدالله زاده

بیمه بیکاری برای مناطق سیل زده

با توجه به سیل اخیر در خوزستان و ایجاد مشکلات روحی و روانی برای مردم این خبر مهم میتواند قدری در روحیه شان تاثیر مثبت بگذارد
به گفته مدیر روابط عمومی اداره کار،تعاون و رفاه اجتماعی خوزستان کارگران بیکار شده در سیل خوزستان می توانند برای دریافت معرفی‌نامه بیمه بیکاری به ادارات کار شهرستان مراجعه کنند.
کارگران خوزستانی- که محل کار آن‌ها به دلیل سیل اخیر تعطیل شده است- برای بهره‌مندی از مزایای بیمه بیکاری می‌توانند با در دست داشتن کارت ملی و پرینت سابقه بیمه متعلق به دی یا بهمن ماه ۹۷ به ادارات تعاون،کار و رفاه اجتماعی شهرستان محل اقامت خود مراجعه و سپس با دریافت معرفی‌نامه ظرف یک روز، برای دریافت بیمه بیکاری در شعب سازمان تامین اجتماعی حضور یابند.نسیمی یاد آور شد: این مقرری تا زمانی برقرار است که محل کار به دلیل سیل تعطیل باشد و در صورت راه‌اندازی مجدد کارگاه و فراهم شدن زمینه اشتغال، مقرری بیمه بیکاری قطع می‌شود.

در دنیا چه می کاریم؟

ارباب لقمان به او دستور داد که در زمینش، برای او کنجد بکارد. ولی او جُو کاشت. وقتِ درو، ارباب گفت: چرا جُو کاشتی؟ لقمان گفت: از خدا امید داشتم که برای تو، کنجد برویاند.
اربابش گفت: مگر این ممکن است؟ لقمان گفت: تو را می‌بینم که خدای تعالی را نافرمانی می کنی، درحالی که از او امید بهشت داری؛ لذا گفتم شاید آن هم بشود. آنگاه اربابش گریست و او را آزاد ساخت. دقت کنیم که در زندگی چه می کاریم،
" هر چه بکاریم همان را برداشت می کنیم"

مریم پارسا ـ کوهبنان



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما عزیزان و تبریک عید سعید فطر و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **سعید زوجی-تهران**
در برخورد با تاریخ، همیشه باید انصاف داشت. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید قضاوت دیگران سخت است و بهتر است همیشه در داوری خدا را در نظر بگیریم.

❁ **ناصر پوریوسف ـ آبادان**
خوشحالم که چنین خانواده پرافتخاری دارید. همه ما مدیون شهدا و جانبازان عزیز هستیم و خدا نگذرد از کسانی که به خون این عزیزان خیانت می کنند و با سوءاستفاده و رشوه و اختلاس و یا ندانم کاری و غفلت و سوءمدیریت مردم را به دردسر می‌اندازند.

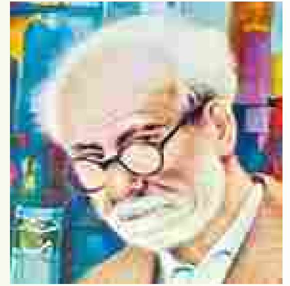
❁ **مهیار غلامزاده ـ تهران**
حق با شماست سوال من هم همین است چرا باید با یک زلزله و یا یک برف زمستانی و یا یک باران بیش از انتظار، چنین دست و پایمان را گم کنیم و این همه مشکل و خسارت نصیب مردم و کشور شود؟ مگر این زلزله تنها در این کشور می آید و یا این حجم از بارندگی در هیچ کشور دیگری نمی‌بارد؟ در همین سیل اخیر چقدر از مسئولین خداخدا می کردند که دیگر هیچ بارانی از آسمان نبارد درحالیکه ما در کشور خشکمان نعمتی بالاتر از باران نداریم.
به قول شما با این وضعیت بهتر است که از خدا بخواهیم خداوندا نعمات خود را کم کم و آهسته آهسته و ماهی یک بار و نرم نرم آن هم جوری که باعث دردسر مسئولین ما نشود، بر ما فرو بفرست!

❁ **عبدالحسین اسماعیلیان ـ بجستان**
از لطف شما متشکرم. من هم برای تمام همکاران در گذشته مجله از خداوند طلب مغفرت می کنم. یاد همگی بخیر.

❁ **زهره کبیری و فهیمه صفری**
از لطف هر دو نفر شما خوانندگان عزیز متشکرم. هیچکدام اشاره نکرده‌اید که اهل کدام شهر هستید. لطفاً در تماسها و نامه‌های بعدی این نکته را فراموش نکنید.

از: سمیه داود بیگی

جاودانه دهخدا



دهخدا مادری داشت که بسیار عصبی بود و پرخاشگر؛ طوری که دهخدا بخاطر مادرش ازدواج نکرده بود و پیرپسر مجردی بود که در کنار مادرش زندگی می کرد. نصف شبی مادرش او را از خواب شیرین بیدار کرد و آب خواست. دهخدا رفت و لیوانی آب آورد مادرش لیوان را بر سر دهخدا کوبید و گفت آب گرم بود. سر دهخدا شکست و خونی شد. به گوشه‌ای از اتاق رفت و زار زار گریست .گفت: "خدایا من چه گناهی کرده‌ام بخاطر مادرم بر نفسم پشت پا زده‌ام. من خود، خود را مقطوع‌النسل کردم، این هم مزد من که مادرم به من داد. خدایا صبرم را تمام نکن و شکیبایی‌ام را از من نگیر."

گریست و خوابید شب در عالم رؤیا دید نوری سبز از سر او وارد شد و در کل بدن او پیچید و روشنش ساخت. صدایی به او گفت: "برخیز در پاداش تحمل مادرت ما به تو علم دادیم."

از فردای آن روز دهخدا خلق شاهکار تاریخ ادبیات ایران را که جامع‌ترین لغت‌نامه و امثال و حکم بود را کلید زد و نامش برای همیشه بدون نسل، در تاریخ جاودانه شد.

مهدی قزل سفلی

میراث حقیقی

بر حذر باشید از اینکه برای فرزندانتان واحد مسکونی بسازید یا منزلی خریداری کنید یا اینکه زمینی جهت سرمایه گذاری برایشان بخرید یا برایشان در بانک سرمایه گذاری کنید.

اگر دارایی‌تان زیاد است فرزندانتان را بارور(تقویت) کنید نه اینکه جایی و مکانی را برایشان بارور کنید .تمام پولهای زیادی‌تان را برای پیشرفت خودشان صرف کنید. به بهترین مدرسه‌ها و دانشگاهها بفرستید، بهترین علوم را به آنها آموزش دهید و برنامه ریزی کنید حداقل دو زبان را یاد بگیرند و اگر امکان داشت سه زبان و یا چهار زبان.

به آنها بفهمانید که موفقیت در زندگی تنها به موفقیت در مدرسه و دانشگاه نیست چرا که پروردگارمان به هر بنده‌اش نعمتی داده که با دیگری متفاوت است.

خوشبخت کسی است که آن نعمت را کشف کند و باهوش کسی است که با استعدادش کار کند و موفق کسی است که استعدادش را بکار بگیرد.

پس نعمتها و استعدادهای فرزندانتان را کشف کنید و شکوفایشان کنید و رشدشان دهید و از آنان بخواهید تا از استعدادهایشان استفاده کنند و با کمک آنها بزرگ شوند .پول و ثروت هیچ کاری برای فرزندانتان انجام نخواهد داد زیرا زمانی که بزرگ شوند و خودشان را پیدا کنند جز پول چیز دیگری همراه آنان نخواهد بود.



خانه‌ای که تمام عمرتان را صرف ساختنش کرده‌اید و دارایی‌تان را در آن سرمایه گذاری کرده‌اید خودشان خواهند توانست با کمترین هزینه و وقت، بهتر از آن را بسازند اگر شما پولها و تلاشتان را در ساختن خودشان و شخصیتشان صرف کنید.

فرزندت را بساز نه اینکه برایش بسازی .فرزندت را شکوفا و مثمرثمر گردان نه اینکه برای فرزندان باغهای میوه به ارث بگذاری.مال و منزل و زمین میراث حقیقی برای فرزندانتان نخواهند بود بلکه خود فرزندان تعلیم دیده میراث حقیقی شما خواهند بود.



زهرا پاشازاده

فرزندم، دلبندم، عزیزتر از جانم

از ملالتهای این روزهای مادری‌ام برایت می گویم... از این روزها که از صبح باید به دنبال پاهای کوچک و لرزان تو بدوم و دستت را بگیرم تا زمین نخوری.

به کارهای روی زمین مانده‌ام نمی‌رسم این روزها که اتاقها را یکی یکی دنبال من می‌آیی، به پاهایم آویزان می‌شوی و آن قدر نق میزنی تا بغلت کنم، تا آرام شوی.

این روزها فنجان چایم را که دیگر یخ کرده، از دسترست دور می کنم تا مبادا دستهای کنجکاوت آن را بشکنند. با ناراحتی و ناامیدی سر برگرداندنت را می‌بینم که سوپت را نمی‌خوری و کلافه می‌شوم از اینکه غذایت را بیرون می‌ریزی.

هرروز صبح جارو می کشم، گردگیری می کنم، خانه را تمیز می‌کنم و شب با خانه‌ای منفجر شده و اعصابی خراب به خواب می‌روم.

روزها می گذرد که یک فرصت برای خلوت و استراحت پیدا نمی کنم و باز هم به کارهای مانده‌ام نمی‌رسم...

امشب یک دل سیر گریه کردم.

امشب با همین فکرها تو را در آغوش کشیدم و خدا را شکر کردم و به روزها و سالهای پیش رو فکر کردم و غصه مبهمی قلبم را فشرد...

تو روزی آنقدر بزرگ خواهی شد که دیگر در آغوش من جا نمی‌شوی و آنقدر پاهایت قوت خواهد گرفت که قدم قدم از من دور می‌شوی و من می‌نشینم و نگاه می کنم و آه...

روزگاری باید با خودم خلوت کنم و ساعتها را بشمارم تا تو از راه بیایی و من یک فنجان چای تازه دم برایت بیاورم و به حرفهایت با جان دل گوش بسپرم تا چای از دهن بیفتد...

روزی میرسد که از این اتاق به آن اتاق بروم و خانه‌ای را که تو در آن نیستی تمیز کنم و خانه‌ای که برق می‌زند و روزها تمیز می‌ماند، بزرگ شدن تو را بی‌رحمانه به چشمم بیاورد.

روزی خواهد رسید که تو بزرگ می‌شوی، شاید آن روز دیگر جیغ نزنی، بلند نخندی، همه چیز را به هم نریزی...

شاید آن روز من دلم لک بزند برای امروز...

روزی خواهد رسید که من حسرت امشبهایی را بخورم که چای نخورده و با سردرد و گردن درد و با فکر خانه به هم ریخته و سوپ و بازی و... به خواب می‌روم...

شاید روزی آغوشم درد بگیرد، این روزها دارد از من یک مادر به شدت بغلی می‌سازد !...این روزها فهمیدم باید از تک تک لحظه هایم لذت ببرم.



مهتاب شیرمحمدی

اشتباه فرض است که هوشمند فرض باشیم

● هنری فورد

***رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از دانشجویان: اشتباههای مسئولان شکاف بزرگی در جامعه ایجاد می کند**

*روحانی: بخش دولتی نباید رقیب بخش خصوصی باشد

*علی ربیعی سخنگوی دولت شد

*ظریف: لقب "تروریست" برازنده ترامپ است

*"ترزا می" از نخست وزیری انگلستان استعفا داد

*نرخ تورم اردیبهشت ماه امسال ۳۴/۲ درصد اعلام شد

*تولید اورانیوم غنی شده در نطنز ۴ برابر شد

*دولت سهم خود از سایپا و ایران خودرو را می‌فروشد

*با تصویب نمایندگان مجلس: شماره گذاری خودروها منوط به تایید سازمان ملی استاندارد شد

*حزب مودی در انتخابات پارلمانی هند پیروز شد

*سازمان ملل به جدایی مجمع‌الجزایر "چاگس" از انگلیس رای داد

*سناتور آمریکایی خواستار حمله نظامی به ونزوئلا شد

*"ویدودو"، برای دومین دوره متوالی رئیس‌جمهور اندونزی شد

*غیبت طولانی رئیس‌جمهوری فیلیپین خبرساز شد

*"مادورو" خواستار برگزاری انتخابات زودهنگام مجمع ملی ونزوئلا شد

*مکرون رئیس‌جمهوری فرانسه: حیات اتحادیه اروپا در خطر است

*نیویورک تایمز: ترامپ عفو جنایتکاران جنگی آمریکا در افغانستان را در دستور کار داد

*رسانه‌های کره شمالی: فشار آمریکا باعث مذاکره "اول" با ترامپ نشد

*دمشق ادعای استفاده ارتش سوریه از سلاح شیمیایی را رد کرد

*احزاب مخالف در پاکستان، علیه دولت عمران خان متحد شدند

*"نارند رامودی" نخست وزیر هند، در آستانه پیروزی دوباره در انتخابات این کشور قرار گرفت

*مردم سوییس به سختگیری قوانین استفاده از سلاح رای دادند

* ۷جنگنده فرانسوی در اندونزی فرود اضطراری انجام دادند

از جهان سیاست

آمریکا و تنش با ایران؛ بازدارندگی نه جنگ

هفته گذشته اعضای ارشد دولت ترامپ در دو مجلس سنا و نمایندگان کنگره حاضر شدند تا اعضا را در جریان اطلاعات مربوط به "تهدیدهای" بالقوه ایران علیه منافع این کشور قرار دهند. آنها گفته‌اند که هدف از تقویت نیروها در خاورمیانه بازدارندگی است نه جنگ و این گفته آنها با واکنشهای متفاوت اعضای دموکرات و جمهوریخواه کنگره روبرو شد که این واکنشها هر کدام گویای شرایط متناقض حاکم بر این کشور است و...

مایک پومپئو، وزیر خارجه، پاتریک شاناهان وزیر موقت دفاع و ژنرال جوزف دانفورد، رئیس ستاد مشترک ارتش که از اعضای ارشد دولت ترامپ محسوب می‌شوند در این جلسات به سوالات سناتورها و نمایندگان پاسخ دادند . این جلسات پشت درهای بسته برگزار شد اما گزارش آنها با تردید بسیاری از اعضای دمکرات کنگره روبرو شده که دولت ترامپ را به اغراق در مورد این اطلاعات برای زمینه چینی جنگ با ایران متهم می کنند.

بنا به گزارشها بعضی از اعضای دمکرات کنگره گفتند، هیچ یک از این اطلاعات نشانه افزایش قابل توجه تهدید ایران نسبت به گذشته نیست.

در مقابل هم بسیاری از جمهوریخواهان این شواهد را جدی دانسته‌اند، اما می گویند اگر جنگی میان دو کشور درگیرد پس از حمله نه ایران خواهد بود نه آمریکا.آمریکا اخیراً با متهم کردن حکومت ایران برای تدارک حملاتی به منافع ایالات متحده از جمله در عراق، ناو گروه رزمی آبراهام لینکلن، چهار بمب‌افکن بی ۵۲ و سامانه دفاع موشکی پاتریوت را راهی خاورمیانه کرده است.

این در حالیست که مقامات ایرانی می گویند که ادعای آمریکا مبنی بر "تحرکات تهدید آمیز" ایران در خلیج فارس کاملاً جعلی است.اطلاعاتی که دولت آمریکا به آنها اشاره دارد شامل، عکسهایی از بارگیری راکتهایی بر قایقهای کوچک توسط ایران در پی فشار اقتصادی آمریکا و تروریستی خواندن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.

به گزارش روزنامه واشنگتن پست، آقای پومپئو که خود زمانی نماینده کنگره بود و از همان زمان مواضع سختی علیه ایران داشت گفت که مقامهای دولت در این جلسات "کمپین استراتژیک دولت، تلاش برای عقب زدن فعالیتهای زیانبار ایران، و فعالیت تروریستی این کشور را تشریح کردند."

پاتریک شاناهان وزیر موقت دفاع هم گفت: "آنها (نمایندگان) مایل بودند افکار عمومی آمریکا را بیشتر در جریان بگذاریم و ما قبول کردیم بیشتر در این زمینه تلاش کنیم."او هم گفت که نمایندگان را در جریان اقدامات وزارت دفاع از روز ۳ ماه مه زمانی که "اطلاعات موثقی" درباره تهدیدها علیه منافع آمریکا در خاورمیانه و نیروهای آمریکایی دریافت کرد، گذاشته است.

آقای شاناهان گفت که واکنش آمریکا باعث انصراف از حملات علیه نیروهای آمریکایی شده و تمرکز اصلی ما در این مقطع این است که ایران دچار سوءمحاسبه نشود. ما نمی‌خواهیم وضعیت بدتر شود چون موضوع بازدارندگی است، نه جنگ.بنا به این گزارش روبن گالگو نماینده دمکرات هم از آریزونا پس از ترک جلسه گفت: "من واقعا بر این باورم که آقای پومپئو، جان بولتون و سایر کسانی که می‌خواهند ما با ایران وارد جنگ شویم،از اطلاعات امنیتی را با سوءتعبیر ارائه

ونزوئلا، آبستن حوادث جدید

با ادامه تنش سیاسی در ونزوئلا و رویارویی نیکلاس مادورو، رئیس جمهوری، و خوان گوایدو، رئیس پارلمان که خود را رئیس جمهوری موقت اعلام کرده است، دو نماینده پارلمان ونزوئلا از حزب مخالف رئیس جمهوری به سفارت ایتالیا و یک نفر دیگر به سفارت آرژانتین پناهنده شده‌اند.

این سه تن از جمله تعدادی از نمایندگان پارلمان هستند که مصونیت پارلمانی آنان به دستور دادگاه عالی لغو شده است. دادگاه عالی دستور تحقیقات از این افراد در ارتباط با اتهام توطئه، شورش و خیانت به حکومت را صادر کرده است. قضات کنونی دادگاه عالی ونزوئلا توسط جمهوری هوگو چاوز، رئیس جمهوری قبلی، و نیکلاس مادورو، جانشین او منصوب شده و از دولت حمایت می کنند.و اینگونه است که هر لحظه اوضاع سیاسی ونزوئلا با خبری جدید همراه است.

در ونزوئلا چه می گذرد؟

خوان گوایدو با متهم کردن نیکلاس مادورو به تلاش برای نابود کردن پارلمان، که احزاب مخالف در آن از اکثریت قاطعی برخوردارند، گفته است که این اقدام "نشانه تلاش مذبوحانه رژیم است که نمی‌داند به چه کسی می‌تواند اعتماد کند." آقای گوایدو انتخابات پیش از موعد ریاست جمهوری را غیرقانونی و زمامداری آقای مادورو را غیرمشروع دانسته و با

کرده‌اند، همانطور که در عراق دیدیم.
واکین کاسترو نماینده دمکرات از تگزاس هم گفت: "این از مواردی است که عمداً توی روی کسی می‌ایستید تا به شما مشت بزند، تا او را بزنید." این در حالی است که جمهوری خواهان تلاش دولت برای اغراق در اطلاعات مربوط به ایران را رد کردند.
به طور مثال آدام کینزینگر نماینده جمهوریخواه ایلینوی گفت: "مضحک است، اگر کسی سوءظن داشته باشد که این اطلاعات به نوعی ساختگی است. مقامهای دولت چیزی نمی گویند که از منابع معتبر جمع آوری نشده باشد."
لیندسی گراهام سناتور جمهوریخواه هم گفت: "جلسه بسیار خوبی بود. برایمان توضیح دادند که چقدر تهدیدهای ایران با گذشته متفاوت بوده است. حمله به کشتی‌ها و خطوط نفت از طرف دولت ایران برنامه‌ریزی شده بود. گفتند که اطلاعاتی به دست آوردیم که به گروه‌های شیعه دستورات بیشتری می‌دهند و هدف قرار دادن آمریکایی‌ها و منافع ما بیشتر شده. تصمیم برای فرستادن ناوگروه آبراهم لینکلن به منطقه برای خنثی کردن حملات بوده و نه شروع جنگ.
او اضافه کرد: "به بعضی از همکارانم بگویم. شما نگران هستید که پاسخ ما به ایران قانونی است یا نه. اما من نگران این هستم که ما پاسخی ندهیم. من به وزیر خارجه و دفاع این را گفتم که اگر به یکی از منافع ما یا افراد ما در عراق یا جای دیگری حمله شود و شما پاسخی ندهید ما اینجا شما را زیر سوال می‌بریم که چرا گذاشته‌اید آمریکایی‌ها کشته شوند و آن را تلافی نکرده‌اید! "
اما با تمام این واکنشهای منفی دمکراتهای حاضر در کنگره به دولت ترامپ هشدار داده‌اند که نمی تواند بدون مجوز کنگره با ایران وارد جنگ شود. دمکراتها سعی دارند مجوز استفاده از نیروی نظامی که کنگره بعد از حملات ۱۱ سپتامبر



۲۰۰۱ به دولت داده بود را الغو کنند. گزارش می‌شود که آنها بندی را برای این کار در برنامه بودجه دفاعی گنجانده‌اند. این همان مجوزی است که از آن برای جنگ افغانستان و حمله به القاعده در اطراف جهان استفاده شد.

جلسه جداگانه دمکرات ها

در همین ارتباط اعضای دمکرات کنگره در یک جلسه دیگر نظر مقامهای دولت سابق آمریکا را جویا شده‌اند. جان برنان، مدیر سابق سی آی ای (سازمان اطلاعات مرکزی)، و وندی شرمن معاون وزارت خارجه، که نقش مهمی در تهیه توافق اتمی ایران در برجام، داشت هم در این جلسه غیرعلنی شرکت کردند تا به سوالات نمایندگان دمکرات پاسخ دهند. آدام شیف، رئیس کمیته اطلاعاتی، پس از این جلسه گفت که رفتارهای ناهمگون دولت ترامپ خطر ایران را چند برابر کرده است! به گزارش آسوشیتدپرس آقای برنان در این جلسه گفت که دولت ترامپ خواهان تغییر رژیم است و هرچند ایران خواهان پرهیز از مناقشه است، امّا رهبران این کشور مقابل آقای ترامپ کوتاه نمی‌آیند و خانم شرمن هم هشدار داد که "رفتار بی خردانه" دولت ترامپ اعتبار آمریکا را خدشه دار کرده است. از سوی دیگر در این روز ژنرال جیم متیس وزیر سابق دفاع آمریکا در ابوظبی گفته است که کشورش باید با جهان بیشتر تعامل داشته باشد و کمتر درگیر جنگ شود. به گزارش

یک رسانه دولتی ابوظبی، او در این نشست با حضور شیخ محمد بن زاید آل نهیان ولیعهد ابوظبی گفت ایران باید رفتارش را تغییر دهد اما تاکید کرد که اقدام یکجانبه راه حل مشکل ایران نیست و ارتش باید وقت بخرد تا دیپلماتها جادو کنند.

نظرسنجی در مورد ایران

در تحولی دیگر خبرگزاری رویترز گزارش می‌دهد که نیمی از مردم آمریکا انتظار دارند این کشور "ظرف چند سال" با ایران وارد جنگ شود.
براساس این نظرسنجی توسط رویترز، ایپسوس، هرچند آمریکاییها نسبت به سال گذشته بیشتر نگران ایران به عنوان یک تهدید امنیتی هستند، اما تعداد کمی از آنها از حمله‌ای پیشگیرانه به این کشور حمایت می کنند. با این حال این نظرسنجی حاکیست اگر ایران به نیروهای آمریکایی حمله کند، اکثر مردم از واکنشی نظامی به آن در عملیاتی تمام عیار یا محدود حمایت می کنند.
در ظرف چند هفته اخیر تنش لفظی بین ایران و آمریکا بالا گرفته است. با این حال، مقام های ارشد دو کشور می گویند که به دنبال جنگ نیستند.
دونالد ترامپ هفته گذشته در شبکه توییتر هشدار داده بود: "اگر ایران جنگ می‌خواهد، این رسما پایان کارش خواهد بود و دیگر هرگز ایالات متحده را تهدید نکنید!"
او سپس به خبرنگاران گفت: "فکر می کنم اشتباه خیلی بزرگی خواهد بود اگر ایران دست به کاری بزند. اگر کاری کند با واکنشی نیرومند مواجه خواهد شد، اما نشانه‌ای نیست که قصد چنین کاری را دارند. او گفت رهبران ایران نباید با او تماس بگیرند مگر آنکه آماده مذاکره باشند.
این در حالیست که آیت‌الله خامنه‌ای رهبر و حسن روحانی رئیس جمهوری ایران ضمن تاکید بر این نکته که تهدیدهای آمریکا بسیار توخالی است و جنگی در پیش نخواهد بود، در روزهای اخیر تماس و مذاکره با آمریکا را رد کرده‌اند. ■

استناد به قانون اساسی ونزوئلا، تا برگزاری انتخابات بعدی خود را کفیل ریاست جمهوری معرفی کرده است. در مقابل، نیکلاس مادورو وی را "آلت دست آمریکا" توصیف کرده است.
ایالات متحده و بیش از پنجاه کشور دیگر، عمدتاً شامل کشورهای اروپایی و آمریکای لاتین آقای گوایدو را به عنوان رئیس جمهوری موقت ونزوئلا به رسمیت شناخته‌اند در حالی که شماری از کشورهای دیگر از جمله روسیه، چین، سوریه، ایران و ترکیه بر قانونی بودن ریاست جمهوری آقای مادورو تاکید دارند و اینگونه است که ایالات متحده هشدار داده است که هرگونه اقدامی علیه خوان گوایدو واکنش شدیدی را در پی خواهد داشت.
آقای گوایدو از مخالفان دولت ونزوئلا دعوت کرده است تا برای تظاهرات گسترده به خیابانها بیایند. او گفته است که "هیچ تهدیدی نمی‌تواند ما را از خیابان‌ها بیرون کند."
ونزوئلا از جمله کشورهای عمده صادرکننده نفت و عضو اوپک است اما طی چند سال اخیر، با بحران شدید اقتصادی شامل تورم لجام گسیخته، کمبود شدید کالاهای اساسی و بیکاری گسترده دست به گریبان بوده که باعث شده است هزاران تن از مردم این کشور در جستجوی کار و زندگی بهتر به کشورهای همسایه مهاجرت کنند.
ونزوئلا از نخستین کشورهای آمریکای لاتین است که با کناره‌گیری دولت نظامیان در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی، به دموکراسی دست یافت. از حدود هفده سال پیش، قدرت در این کشور در دست هوگو چاوز، رئیس جمهوری چپگرای سابق، و نیکلاس مادورو، جانشین او بوده است. از زمان هوگو چاوز بین دولتهای ونزوئلا و جمهوری اسلامی ایران روابط نزدیک و دوستانه‌ای وجود داشته است.
مخالفان دولت ونزوئلا سیاستهای اقتصادی و فساد گسترده در این مدت را عامل شرایط وخیم اقتصادی کشورشان می‌دانند اما دولت ونزوئلا توطئه دشمنان خارجی و داخلی و به خصوص آمریکا را مسئول معرفی می کند. در حال حاضر، هر دو طرف کشاکش سیاسی در صدد جلب حمایت نظامیان هستند. در حالی که شماری از نظامیان آشکارا از تغییر دولت و سپردن امور کشور به خوان گوایدو طرفداری کرده‌اند به نظر می‌رسد که هنوز اکثر نظامیان به آقای مادورو وفادار مانده‌اند. ■

اگر پنداری، توان پیش بردن کار را نداشته باشد همان به که رهایش کنیم
● چارلی چاپلین



kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



جیب من، کو؟

دولت عزیز نشان داده که توان کنترل جهش قیمتها و ادامه تورم را ندارد. آنچه از دی ماه سال ۹۶ تا امروز در یک سال و نیم گذشته روی داده، چند برابر شدن بهای ارزهای خارجی و بسیاری کالاهای مصرفی است بویژه اینکه هر چند نرخهایی توسط مرکز آمار به عنوان نرخ تورم در یک سال و نیم گذشته اعلام می‌گردد ولی آنچه در عمل، مردم در جیبهای خود احساس می‌کنند این بوده است که با چهار برابر شدن بهای دلار و یورو به عنوان ارزهای اصلی که کالاهای اساسی و بسیاری کالاهای مورد نیاز بازار با این وسیله تامین می‌شوند کالاهای فراوانی گرفتار همین ۴ برابر شدن قیمتها شده‌اند و ۴۰۰ درصد تورم را تجربه کرده‌اند که رقمی حیرت‌آور و سنگین است و باعث شده تعداد قابل توجهی از مواد مصرفی خانواده‌های ایرانی از سبد خانوار حذف یا با اقلام دیگر جایگزین شود.

البته دولت چند قدم برای کنترل این هجوم بی‌رحمانه به محتوای جیبهای ایرانیان برداشته که اولین قدم مقابله با تحریمهای شدید آمریکا پس از خروج از برجام بود، گامی که از موضع گیریهای سیاسی طرفین میتوان فهمید که در آینده نزدیک به نتیجه خواهد رسید و تحریمها دست کم در کوتاه‌مدت ادامه خواهد داشت و توافقی میان دو طرف این درگیری سیاسی روی نمی‌دهد، ضمن اینکه اتحادیه اروپا و چند کشور اروپایی طرف برجام هم به احتمال فراوان در کم رنگ کردن اثر تحریمهای آمریکا علیه ایران و کاهش تورم، تاثیر چندانی نخواهند داشت یا نمی‌توانند داشته باشند. گام بعدی دولت، افزایش نظارتهای عملی بر بازار و کمک گرفتن از قوه قضاییه با مجازات متخلفین و تعیین بها برای برخی کالاها بود که این تلاش هم تاکنون، نتیجه‌ای را که دولت به دنبالش می‌گشت به همراه نداشته، نمونه بارز آن، بازار عجیب خودروست که با وجود بارها تلاش دولت و ابزارهای نظارتی برای آرام کردنش، همچنان بی‌هیچ دورنمای معلومی، هر روز به سمتی می‌رود و ارزان‌ترین خودروی ایرانی را به بهای بیش از ۵۰ میلیون تومان در اختیار مشتری می‌گذارد و همین شرایط در مورد بازار مسکن و اجاره‌بها هم حاکم است و باعث شده اجاره‌نشینها به سمت مناطق ارزان‌تر کوچ کنند و خریداران هم یا دست از خرید بردارند یا به دنبال خانه‌هایی باز هم کوچکتر و دورتر بگردند. اما گام سوم و آخرین تلاشی که دولت برای محافظت از ایرانیان در برابر طوفان قیمتها سعی دارد انجام دهد، فراهم کردن برخی کالاهای اساسی مورد نیاز روزانه خانوارها به بهایی کمتر و متناسب با درآمد فعلی خانواده‌هاست و اینطور که رئیس‌جمهور محترم اعلام کرده‌اند، ایشان و همکارانشان، اختیار و توانی بیش از این سه گام برای کنترل بازار و تورم ندارند.

برای اجرای همین آخرین گام که شاید مهمترین قدم دولت هم باشد، اما دولت گرفتار یک دوراهی بزرگ شده، راه اول اینکه ارز فراوانی را به قیمت ارزان تر فراهم کند و کالاهای اساسی را با این ارز ارزان تهیه کند و در بازار پخش کند و راه دوم اینکه، مانند زمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، نظام توزیع کوپنی را احیا کند و کالاهای اساسی مورد نیاز خانوار را با قیمت ارزان و به مقدار معین، در اختیار هر خانوار قرار دهد.

آنچه تا امروز از سوی دولت اعلام شده، این است که ظاهراً راه اول، بیشتر

روی خوش سکه

از آنجا که در ایران آینده، افزایش جمعیت روی نخواهد داد، امکانات کنونی برای ایرانیان باقی خواهد ماند و سطح رفاه و بهره‌مندی ایران به شرط حفظ وضع موجود، از آنچه هست کاهش نخواهد یافت



رئیس اداره سلامت وزارت بهداشت می گوید در هشت سال گذشته، آمار ازدواج در ایران ۳۰ درصد کاهش داشته و آمار اداره ثبت احوال هم، اعداد جالب توجهی منتشر کرده که مطابق آن در سال ۱۳۹۶ در ایران یک میلیون و چهارصد و هشتاد هزار نوزاد ایرانی متولد شده‌اند. درحالیکه تنها در طول یکسال و در سال ۱۳۹۷، تعداد نوزادهای متولد شده در ایران به عدد یک میلیون و سیصد و پنجاه هزار نفر کاهش یافته است، به این ترتیب در طول یک سال گذشته ۱۲۰ هزار نفر کاهش تعداد تولدها در ایران

نمایشگاه دُم خروس

چگونه سالهاست شعار تولید خودروهای ملی از محل کارخانه‌های این دو شرکت به گوش می‌رسد، درحالیکه تعداد قابل توجهی از قطعات این خودروها قابلیت ساخته شدن در ایران را ندارند

در روزهای اخیر دو خودروساز بزرگ ایران، نمایشگاهی به راه انداخته‌اند و از تمام صنعتگران و شرکتهای دانش بنیان و پژوهشگران و مبتکران دعوت کرده‌اند که از این نمایشگاه دیدن به عمل آورند. آنچه در این نمایشگاه عرضه شده، قطعاتی از خودروهاست که این دو شرکت عزیز پس از سالها خودروسازی و تحقیقات فراوان و سرمایه‌گذاری در این امر، نتوانسته‌اند آنها را در ایران بسازند و در این مورد همچنان به خارج وابسته‌اند به طوری که در روزهای اخیر



به مذاق دولت خوش آمده و میلیاردها دلار در بودجه سال ۹۸ در نظر گرفت که برای ورود کالاهای اساسی در اختیار واردکنندگان قرار گیرد و البته این را هم نمی‌توان از نظر دور داشت که اجرای این روش، اوضاع را از نظر سیاسی، طبیعی‌تر نشان خواهد داد، درحالیکه پذیرش نظام توزیع کوپنی، به معنای اعلام رسمی دولت در وجود شرایط غیرطبیعی اقتصادی خواهد بود و دولت از لحاظ حفظ چهره و آرایش سیاسی خود، مایل به این مسیر نیست.

مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی اما گزارشی منتشر کرده و هشدار شدیدی داده که اگر دولت نظام توزیع کوپنی را احیا نکند، ۴۰ درصد از ایرانیان، یعنی بیش از ۳۰ میلیون نفر ایرانی به زیر خط فقر اقتصادی خواهند افتاد. در حالیکه سال ۱۳۹۶، ۱۶ درصد از ایرانیان زیر خط فقر نشسته بودند و به بالا نگاه می‌کردند.

مرکز پژوهشهای مجلس، برای این هشدار خود، دو استدلال هم، بیان کرده، اول اینکه دادن ارز ارزان به واردکنندگان برای واردات کالاهای اساسی موجب افزایش شدید تقاضا برای این کالاها شده، ضمن اینکه ممکن است رانت و فساد بزرگی هم در مرحله واردات برای عده‌ای ایجاد شده و البته تقاضای زیاد برای این کالا، باعث افزایش قیمتها هم خواهد شد چرا که قرار است در این روش، محدودیتی برای خریداران، در جهت تهیه و مصرف این کالاها وجود نداشته باشد، از سوی دیگر این مرکز هشدار می‌دهد که واردات برخی کالاها با ارز ارزان یا به اصطلاح ترجیحی، باعث می‌شود، این کالاها ارزان در بازار داخل توزیع شوند و توزیع کننده ایرانی قدرت مقابله با آن را نداشته باشد و اندک اندک، تولید و ماندن در بازار را رها کند.مانند آنچه در مورد گوشت مرغ روی داد و واردات ارزان قیمت آن، بسیاری تولیدکنندگان را از ادامه تولید با قیمتهای فعلی منصرف کرده که می‌تواند ضرر بزرگی برای تولید داخل ایجاد کند.

ظاهراً قشر آسیب پذیر اقتصادی ایران هم از نظر روانی تمایل بیشتری به توزیع کوپنی کالاها داشته باشد چرا که دست کم به تامین حداقلی بخشی از نیازهای روزانه خود به طور محترمانه و بدون ایستادن در صفهای زشت، اطمینان می‌یابد.

بد نیست در این خصوص، دولت برای رهایی از این دوراهی و اقدام سریعتر، یک نظرسنجی و همه‌پرسی ساده و پیامکی برگزار کند و در این روزهای سخت، خود و ایرانیان را از این دوراهی گیج کننده، رها سازد.

سوتیتر

اتفاق افتاده است. علیرغم تمام توصیه‌هایی که برای ازدواج و فرزنددار شدن ایرانیان و خانواده‌های ایرانی وجود داشته و دارد، ظاهراً در طول دو سال گذشته که فشارهای اقتصادی بیشتر شده، بلافاصله تاثیرش در ازدواج و تولدهای ایرانیان آشکار شده و به این ترتیب، افزایش جمعیت در ایران، کاملاً متوقف خواهد شد.

در این شرایط هرچند نمی‌توان تاسف خود را نسبت به کاهش ولادتها در ایران که اولین نتیجه‌اش، پیر شدن جمعیت در آینده نه چندان دور و کاهش شادابی و توان تولید خواهد بود را پنهان کرد، اما دست کم می‌توان از این دیدگاه به این اتفاق نگریست که از آنجا که در ایران آینده، افزایش جمعیت روی نخواهد داد، امکانات کنونی برای ایرانیان باقی خواهد ماند و سطح رفاه و بهره‌مندی ایران به شرط حفظ وضع موجود، از آنچه هست کمتر نخواهد شد و شهرها از آنچه هست شلوغتر نخواهد شد و ترافیک و آلودگی از آنچه هست بیشتر نخواهد شد.

برخی نمایندگان مجلس شورای اسلامی از انبار شدن نزدیک به ۱۵۰ هزار خودرو در انبارهای این دو شرکت گفته‌اند که به دلیل نبود یا کمبود چند قطعه، کامل نشده‌اند و نتوانسته‌اند به بازار ارائه شوند و همین کمبود عرضه هم، قیمتهای خودرو داخلی را به شکل خنده‌داری افزایش داده است! نکته جالب توجه در این نمایشگاه، حجم فراوان قطعاتی است که خودروسازان عزیز، در بومی سازی آن ناتوان مانده‌اند و دقتی بیشتر در این قطعات به شما نشان خواهد داد که بسیاری از این قطعات، مربوط به بخشهای حساس خودروهاست و بلافاصله این سوال بزرگ پیش روی این نمایشگاه شکل می‌گیرد که چگونه سالهاست شعار تولید خودروهای ملی از محل کارخانه‌های این دو شرکت به گوش می‌رسد، درحالیکه تعداد قابل توجهی از قطعات این خودروها قابلیت ساخته شدن در ایران را ندارند

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

درایت و ندرت

چند سال پیش تونی بلر نخست‌وزیر وقت بریتانیا در سخنانی بزرگ‌تر از دهانش گفته بود: ایران زیادی بزرگ است. چند روز پیش نیز نماینده اسرائیل در سازمان ملل طی حماسه‌خوانی نژادپرستانه،از جغرافیای گسترده امت یهود در آینده آرمانی و خیالی سخن گفت و جالب آنکه میکروفنش به بهانه سخنان ایدئولوژیک در صحن سیاسی‌ترین ارگان بین‌المللی قطع نشد!

باری؛ تونی بلر، همه عمر سیاسی و صدارتی‌اش از نیم‌عمر مسئولیت یک بخشدار در یک گوشه گمنام ایران پهناور کوتاه‌تر بود و عمر خطابه‌خوانی این نماینده نژادپرست نیز چه بسا از استاد بریتانیایی‌اش کوتاه‌تر. اما آنچه مهم است، این که پژواک این سخنان در دوره‌ای بلند از تاریخ، علیرغم کوتاهی عمر سیاسی گویندگانش، پایایی می‌یابد؛ چرا که،این پیامها در زمان خود به درستی درک و پردازش نمی‌شوند.

آری، ایران بزرگ است؛ اما بزرگی‌اش نه به خاطر وسعت خاک و رفعت کوه‌ها و عمق درّه‌ها و سرسبزی جلگه‌ها و فراخی دشت‌هایش هست - که هست - بلکه ایران از آن روی که بر بلندای یک تاریخ تمدن عمیق و بر ستیغ یک انسانیت قدیم ایستاده، بزرگ است، و این بزرگی بر او نه زیاده، بلکه شایسته است و هر آنکس که نتواندش دید، کور بادا که باد!

شاید اینگونه احساس شود، که کشور عزیزمان ایران، هیچگاه تا این حد در معرض تهدید و عرضه چنگ و دندان دشمن نبوده است که امروز... مطمئن نیستم؛ لیک تهدیدهای امروزین را نیز نباید دست کم گرفت.

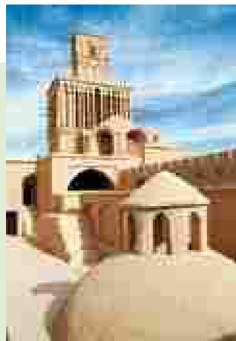
سایه شوم جنگ را باید همیشه از سر سرزمین دور داشت؛ همان گونه که در سایه‌سار زور و قلدری و خفت‌آوری از سوی بیگانه نیز نمی‌توان زیست. در این بحبوحه، که حکیمانه‌ترین راهبرد در یک کلام کوتاه بیان شده، که: "نه به پیشواز جنگ می‌رویم و نه پشت میز مذاکره از پیش معلوم می‌نشینیم"، بر همه نخبگان فرض است که خلاف و اختلاف‌های دستمالی را در این قیصریه بزرگ فروگذارند و کار را در خطوط مقدم جبهه، بر عباس‌میرزاها آنچنان تنگ نکنند، که به خاطر یک نفس آرام موقتی امروز، فرداها نفرین نسلی را در امضای ترکمانچای‌ها به امید گلستانی واهی بر خود بخرند.

سخن گفتن و قلم زدن در زمانی که دخمه‌های خباثت به نام اتاق فکر، از آن سوی خلیج فارس تا آن دورادور خلیج خوک‌ها فعال است و به کار، و در شکار یک کلام نسنجیده، ولو حماسه آلودند، تا تیر عداوت در کمان رذالت زه کنند، حقاً درایت می‌طلبد و ندرت. درایت بدان معنی، که سنجیده سخن گویند و ندرت بدان مفهوم، که برخی، کمتر سخن کنند.

هیچ تهیدستی سخت‌تر از نادانی و هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست
● رسول خدا(ص)

زیر نظر: محمود صفادار

شهر تاریخی ابرکوه





استان یزد یکی از نمادهای تاریخ ایران شناخته می‌شود. هر یک از شهرهای این استان نیز به نوبه خود نقشی پررنگ در زنده نگه داشتن تاریخچه کشورمان دارند. شهر تاریخی و گردشگری ابرکوه نیز از جمله مقاصدی است که همواره مورد توجه گردشگران و تاریخ شناسان و علاقمند به بناهای قدیمی بوده است. این شهر یکی از اصلی‌ترین مقاصد گردشگری از نظر بناهای تاریخی و معماری‌های بی‌نظیر ایرانی است و یکی از ۱۴ شهر نمونه در صنعت توریسم ایران به شمار می‌رود. بیش از ۴۰۰ اثر تاریخی از ادوار مختلف در این شهر وجود دارد که تاکنون تعداد ۱۲۳ اثر از آنها در فهرست آثار ملی ایران ثبت شده‌اند.

در مورد نامگذاری این منطقه هم نظرهای مختلفی وجود دارد. بر اساس یکی از آنها از آنجا که این شهر ابتدا در پای کوه ساخته شده، آن را "بر کوه" می‌نامیدند که در گویش مردم به ابرکوه تبدیل شد و پس از اسلام مانند نامهای دیگر، کاف به قاف تبدیل شده و به نام ابرقو خوانده شد و دوباره در سال ۱۳۵۰ این شهر ابرکوه نامیده شد.

ابرکوه قدمتی طولانی دارد که گواه آن آثار و ابنیه تاریخی موجود در این منطقه هستند. از جمله آنها می‌توان به قلعه خسروآباد اشاره کرد. این قلعه عظیم حدود ۴۰۰۰ متر مربع مساحت دارد و در داخل آن نیز تعدادی خانه به مساحت ۸۰۰ متر مربع قرار دارد. این بنا متعلق به دوره قاجاریه بوده و با حصاری بلند و چهاربرج در چهارضلع آن از قلعه‌های مستحکم زمان خود بوده است.

قلعه "شهرسب" دیگر قلعه عظیم و تاریخی ابرکوه است. این قلعه مهمترین قلعه ابرکوه محسوب می‌شود و در دوران صفویه ساخته شده است. قلعه "شهرسب" برج و بارو و سردری جداگانه دارد و تعداد هشت برج در گوشه‌های قلعه به چشم می‌خورد. این قلعه با ۱۷ هزار متر مربع مساحت یکی از بزرگترین قلعه‌های ایران بوده و در ساخت آن از خشت خام، گل، سنگ، چوب و سنگ و آجر استفاده شده است. جالب است بدانید که ابرکوه بیش از ۵۰ قلعه تاریخی دارد که هر کدام ویژگیهای خاص خود را دارد. اما آنچه در بسیاری از این قلعه‌ها از جمله این دو قلعه بیشتر به چشم می‌خورد، تزئینات زیبا و نقش و نقوش اسلیمی و نقش برجسته کاریهای ظریفی است که نشانگر مهارت و هنر ایرانی است.

سرو ابرکوه دیگر جاذبه دیدنی این منطقه است که در فهرست آثار ملی طبیعی ایران هم به ثبت رسیده است. این درخت عظیم و تماشایی یکی از پیرترین ساکنان زمین است. تنه این درخت به حدی بزرگ است که محیط آن حدود ۱۸ متر بوده و ارتفاعش ۲۰ تا ۳۰ متر می‌باشد. پهنای تنه

چشمه هفت رنگ مُجِن و منطقه فرحزاد تاش

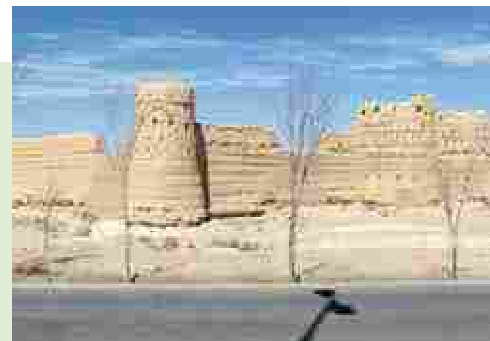
گزارش از سحر شریعتمداری

منطقه فرحزاد تاش و چشمه هفت رنگ در حوزه استحفاظی شهرستان شاهرود و در رشته کوه البرز مرکزی در شمال شهرستان واقع است. به دلیل وجود آب فراوان و مراتع سبز کشاورزی و دامداری شغل اصلی مردم را تشکیل می‌دهد. چشمه هفت رنگ بخاطر زیبایی چشمه‌های آن و خواص درمانی از گذشته مورد توجه اهالی منطقه بوده است. این منطقه از دیرباز به دلیل واقع شدن در مسیر ارتباطی گرگان و شهرستان شاهرود و همچنین داشتن آب و هوای خنک مورد توجه مسافران و مردم نواحی اطراف بوده است. چشمه هفت رنگ در شمال شرقی منطقه نمونه درمحلی روبروی باغات فرحزاد قرار دارد و از زیباترین جلوه‌های خلقت است. از نظر اقلیمی این منطقه جزو مناطق با آب و هوای نیمه خشک سرد به شمار می‌رود. گونه‌های گیاهی و جانوری منطقه حایز اهمیت بسیاری است. چشمه هفت رنگ مُجن از چشمه‌های کم‌نظیر کشور است که در ۲۵ کیلومتری شمال شاهرود در میان شکاف دره‌های دامنه قله ۴۰۰۰ متری شاهوار واقع شده است. این دره در ادامه به دو دره کوچکتر تقسیم می‌شود. در یکی از دره‌ها آب سفید رنگی جاری است که مناسب آشامیدن است. در دره دیگر چشمه‌های رنگی جریان دارند. سرمه ای، آبی، فیروزه ای، صابونی، نارنجی، جیوه‌ای و قهوه‌ای از رنگهایی است که در این چشمه‌ها دیده می‌شود. این چشمه‌های رنگی در جداره و کف رودخانه تابلوهای نقاشی زیبایی را خلق می کنند که چشمان هر بیننده‌ای را مسحور زیبایی خود می کنند. قبل از رسیدن به چشمه‌های معدنی بوی خاصی در منطقه به مشام می‌رسد. یکی از چشمه‌ها از معدنهای گوگردی عبور می کند و به همین جهت از فاصله دوری بوی گوگرد حس می‌شود. در اطراف، چشمه‌هایی در حال جوشش هستند که دارای مواد معدنی جیوه‌دار بوده و از آنها بخار جیوه متصاعد می‌شود که به آسانی قابل تشخیص است. در مسیر آب این چشمه‌ها با رنگهای گوناگون با هم ترکیب شده و تقریباً آب صابون مانندی را تشکیل می‌دهند و در نهایت با آب سفید چشمه تلاقی یافته و هر قدر از محل دورتر می‌شوند، رنگ آنها به سفیدی متمایل شده تا جایی که جهت استفاده کشاورزی در منطقه گرآب (گرو) اثری از رنگ و بوی آنها یافت نمی‌شود.











آن هم حدو ۱۱.۵ متر عنوان شده است. داستانهای مختلفی در مورد آن وجود دارد که معروفترینشان این است که این درخت توسط زرتشت کاشته شده است. اما آنچه واضح است این درخت عمر بسیار طولانی داشته و برخی دانشمندان ژاپنی عمرش را حدود ۸۰۰۰ سال و تعدادی دیگر از محققان روسی حدود ۴۵۰۰ سال مشخص کرده‌اند. به این ترتیب این درخت سرو، دومین درخت کهنسال دنیا می‌باشد. در ایران باستان، کاشتن درخت از اهمیت بسیار بالایی در طبقات مختلف جامعه برخوردار بوده است. در نگاره‌ها و آثار باستانی مانند حجاریهای دوره هخامنشی در تخت جمشید، نماد درخت و به طور خاص، سرو آورده شده است. از آنجا که درخت سرو و همیشه سبز است، حالتی نمادین داشته و استفاده از آن سمبلی از قدرت و پایداری همیشگی میهن را نشان می‌دهد.

گنبد عالی ابر کوه از دیگر آثار ویژه ابر کوه است. گنبد عالی از جمله بناهای سنگی مربوط دوره دیلمیان و سلجوقیان بوده و بر فراز صخره‌های طبیعی یزد به ابرقو قرار دارد. خوشبختانه این بنا توانسته از گزند بلایای طبیعی و انسانی جان سالم به در ببرد و در واقع محل دفن **عمیدالدین شمس‌الدوله** می‌باشد. بر روی دیوارهای آن کتیبه‌ای به خط کوفی دیده می‌شود که توسط آجر تراشیده شده است. ارتفاع برج حدود ۲۲ متر و ضخامت دیوار گنبد ۲ متر می‌باشد.

یخچالهای خشتی ابر کوه که متعلق به دوران قاجاریه هستند نیز از جمله بناهای قدیمی هستند که در ورودی شهر به چشم می‌خورند. این بنای زیبا بصورت دایره‌ای و مخروطی و به شکل پله پله ساخته شده است. در گذشته از این یخچالها برای نگهداری یخ استفاده می‌کردند تا در گرمای تابستان بتوانند یخها را به مدت طولانی‌تری نگه دارند. در حال حاضر ۴ یخچال باقی مانده است که ارتفاع بزرگترینشان حدود ۲۰ متر می‌باشد. وقتی وارد یخچال می‌شوید می‌بینید که کف آن از سطح زمین بیرون، پایین‌تر است. این بناها از سنگ و خشت خام، گل، چوب و آهک ساخته شده‌اند. گفته می‌شود که برخی از آنها قدیمی‌تر و مربوط به زمانی هستند که تجارت از راه جاده ابریشم برقرار بوده است. تنها یک راه ورودی از طریق دریچه‌ای کوچک به داخل یخچال وجود دارد که بعد از وارد کردن یخ، مقداری گیاه خشکیده روی آن می‌ریختند و فوراً در را می‌بستند. این کار به ماندگاری بیشتر یخ کمک می‌کرد. از دیگر دیدنیهای ابر کوه مسجد جامع ابر کوه، خانه آقازاده، خانه صولت، قلعه رباط، قلعه حاجی خان اسفند آباد و کفه طاقستان است.

هیچ کس نزند بر درخت بی ثمر سنگ

● سعدی

روستای کوهشاه

روستای کوهشاه از جمله اهداف گردشگری شهرستان ریگان در استان کرمان است. این روستا به لطف برخورداری از جاذبه‌های طبیعی، میزبان گردشگران و مسافران زیادی است. با گذشتن از کویر ریگان به روستایی سرسبز در مناطق کوهستانی این شهرستان می‌رسیم که آب و هوایی معتدل با گیاهان دارویی، چشمه‌سارهای جاری و آبشارهای خروشان دارد. کوهشاه یکی از روستاهای تاریخی با قدمت بالای شهرستان ریگان است و وجود گورستان تاریخی ۳۵۰ ساله گواهی بر آن است. با نزدیک شدن به فصل بهار و تابستان بر مسافران این منطقه افزوده می‌شود، هر چه به این روستا نزدیک می‌شویم در کنار جاذبه‌های طبیعی، جاذبه‌های تاریخی آن انسان را جذب خود می‌کند. از زیباترین جاذبه‌های طبیعی روستای کوهشاه می‌توان به مراتع وسیع و سبز اطراف روستا، حواشی رودخانه پاسرخ و تنگه گاوکشی سلطان دهکن در آن اشاره کرد، اما آنچه بیش از هر چیز دیگری دوستداران طبیعت را به کوهشاه می‌کشاند، جنگل زیبا و انبوه درختان بادام کوهی در نزدیکی آن است که تنها جنگل با این وسعت در شرق استان به شمار می‌رود. "مورد" گیاهی دارویی است که در این منطقه از فراوانی خوبی برخوردار است و جلوه‌ای خاص به این منطقه بخشیده است. در استان کرمان بیشترین سطح آن در ریگان و مخصوص منطقه کوهشاه است. بیش از ۵۰ هکتار از این گیاه دارویی در منطقه کوهشاه می‌روید و با توجه به اینکه این گیاه دارویی خواص زیادی دارد، مسافران زیادی به این منطقه سفر می‌کنند تا از آن استفاده کنند. در شهرستان‌های شرقی استان کرمان رویش گیاه دارویی مختص ریگان است که به دلیل خوش آب و هوا بودن این منطقه خشکسالی‌های چند ساله اخیر تاثیری بر این گیاه دارویی نداشته است. منطقه کوهشاه ریگان یکی از مناطقی است که آبشارهای زیبایی در آن وجود دارد و هر گردشگری را به سمت خود می‌کشد. کوهشاه همچون نگین سرسبزی است که بر تارک شرق استان کرمان می‌درخشد. برای شناسایی گیاهان دارویی این منطقه در ایام نوروز، بزرگ‌ترین جشنواره شناسایی گیاهان دارویی شرق استان در روستای هدف گردشگری کوهشاه برگزار می‌شود. چشمه‌های جاری در اطراف روستا و گذر از رودخانه پر آب پاسرخ یکی دیگر از جاذبه‌های گردشگری در این روستای زیبا است. همچنین وجود پرندگان زیبا از جمله کبک و تیهو در این منطقه جلوه‌ای خاص به آن بخشیده است.





دخترم را به دستهای خدا سپردم

maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور

در صندلی‌ام فرو رفته بودم و از پنجره بیرون را نگاه می کردم. از این نقطه‌ای که من در آن قرار داشتم، همه‌چیز خیلی کوچک بود. همه‌چیز حتی مشکلات زندگی. از اینجا همه‌چیز کوچک و قابل کنترل بود. به رودخانه‌ای که از این بالا مثل یک نخ باریک به نظر می‌رسید نگاه می کردم و در دلم آرزو می کردم کاش در زندگی معمولی هم همین‌طور بود و می‌توانستم مراقب اوضاع باشم و جلو اتفاقات بد را بگیرم. در این فکرها غرق بودم که صدای مهماندار مرا به دنیای واقعی برگرداند. تا به دنیای واقعی برگشتم، فهمیدم در هواپیما نشسته‌ام و دارم به فلوریدا می‌روم.

داشتم به فلوریدا می‌رفتم تا به دخترم کمک کنم. از وقتی دچار مشکل شده بود تا عصر دیروز، قبول نداشت که به کمک نیاز دارد. تا اینکه سرانجام دیشب تماس گرفت. هنوز جواب سلامش را نداده بودم که با لحنی التماس گونه، درست مثل کودکی‌هایش، گفت کمک می‌خواهد و اگر من خیلی زود به دادش نرسم، معلوم نیست چه اتفاقی می‌افتد. مکالمه ما در آخر با گریه دخترم تمام شد. بااینکه مدتی از گرفتاری‌اش می گذشت، هنوز آنقدر هوشیار بود که بفهمد هیچ دلش نمی‌خواهد شغلش را از دست بدهد.

بعد از اینکه گوشی را گذاشتم، گیج بودم. چندبار خواستم به دخترم کمک کنم، اما هربار بی‌نتیجه بود و هر دو خسته شدیم. نمی‌دانستم کار درست چیست. دلم می‌خواست باز هم به دخترم کمک کنم ولی مطمئن نبودم این بار هم مرا ناامید نکند. نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم و کاری نکنم. برای فردا بلیتی رزرو کردم و آخرین امیدهای مادرانه‌ام را در ساک دستی‌ام گذاشتم و به طرف محل زندگی دخترم راه افتادم.

دخترم می گفت در دوره دوازده جلسه‌ای ترک شرکت کرده. وحشت داشتم که مبادا اخراج از کار باعث شود باز هم در این دوره شکست بخورد و موفق به ترک نشود.

از درهای شیشه‌ای فرودگاه که بیرون آمدم و نور خورشید که به صورتم خورد، بار دیگر امید در دلم جوانه زد. می‌خواستم به تصمیم جدید دخترم امیدوار باشم و تا هر وقت که لازم باشد، کنارش بمانم و به او کمک کنم. هنوز آن نقطه سیاه درونم با من بود و هشدار میداد که این کارها فایده‌ای ندارد. در آن لحظه و در آن موقعیت هیچ دوست نداشتم به هیچ صدای منفی گوش کنم. به خودم می گفتم همیشه چیزی درون همه آدمها هست که آنها را از قدم برداشتن منع می کند. دعا کردن برای بهبودی دخترم ساده‌ترین کاری بود که می‌توانستم انجام بدهم و من در مسیر فرودگاه تا خانه دخترم، برایش دعا کردم و از خدا خواستم او را از شرّ اعتیاد نجات دهد. دیده بودم اعتیاد به الکل یا مواد و بدتر از آن اُور دُز کردن چه بلایی سر جوانها و خانواده‌شان می آورد. حتی نمی‌توانستم تصور کنم چنین بلایی سر دختر من هم بیاید.

دخترم برخلاف قولی که داده بود خانه نبود. همین اول کاری مرا ناامید کرده بود. هرچه شماره‌اش را می گرفتم، خاموش بود. باید آن اطراف چرخی می‌زدم و منتظر می‌ماندم تا خودش پیدایش شود.

دو ساعتی گذشته بود و از قدم‌زدن بیهوده در خیابان خسته شده بودم که تلفنم زنگ خورد. باورم نمی‌شد. دخترم تصادف کرده و در بیمارستان بود. پرستاری که پشت خط بود، سعی کرد به من آرامش بدهد ولی چطور می‌توانستم آرام باشم درحالی که دخترم در بخش مراقبتهای ویژه بستری بود.

دکتر می گفت زنده‌ماندن دخترم فقط یک معجزه بود. خودم هم می‌دانستم فقط لطف خدا بود که دخترم را بعد از مصرف مواد، با آن سرعت بالا زنده نگه داشته بود. اجازه دادند او را از پشت شیشه ببینم. فاصله‌ام با تخت دخترم زیاد بود و دستگاهها و لوله‌های زیادی به او وصل بود. اما همه اینها مانع نمی‌شد که چشم تیزبین مادرانه‌ام متوجه رنگ‌پریدگی و لاغری دخترم نشود. از آخرین باری که دیدمش، نحیف‌تر و رنگ و رو پریده‌تر شده بود. چشمهای قهوه‌ای‌اش را نمی‌دیدم. موهای بلند و پرپشتش را کوتاه کرده بود. دلم می‌خواست بغلش می کردم و مثل بچگی‌ها، محکم فشارش می‌دادم. دلم می‌خواست در آغوشم آرام می‌گرفت، سرش را نوازش می کردم و اجازه می‌دادم تا هر وقت که می‌خواهد در آغوشم بماند و برایم درد دل کند.

شنیدم از ماشینش تکه‌پاره‌ای بیش نمانده. همان ماشینی که پدرش با کلی بدهی و وام برایش خرید تا انگیزه‌ای باشد برای ترک و بازگشت دوباره به زندگی. همان موقع به همسرم گفتم خرید ماشین چندان عاقلانه نیست و ممکن است کار را سخت‌تر کند. اما همسرم می گفت باید به دخترمان انگیزه بدهیم و حالا که دوست دارد ماشین داشته باشد، چه انگیزه‌ای بهتر از این؟

حالا من و همسرم مانده بودیم با دختری که روی تخت بیمارستان بیهوش بود و معلوم نبود کی به هوش بیاید و بعد از آن چه اتفاقی بیفتد. و البته ماشینی که از بین رفته بود و فقط قسط وامش را برای ما گذاشته بود.

با همسرم تماس گرفتم و گفتم چه اتفاقی افتاده. گفت با اولین پرواز خودش را می‌رساند. خیالم راحت‌تر شده بود. بودن همسرم برایم قوت‌قلب بود. سرزنش کردن در این شرایط فایده‌ای نداشت. از نیت همسرم باخبر بودم، پس چطور می‌توانستم او را مسئول این تصادف بدانم؟ سعی کردم آرام باشم و آنطور که دکتر گفته بود، برای به هوش آمدن و سلامتی دخترم دعا کنم. کمی بعد پرستاری آمد و درباره دخترم چیزهایی پرسید. دلیلی برای انکار وجود نداشت. آزمایش خون نشان داده بود دخترم هنگام تصادف مواد مصرف کرده بود. همه‌چیز را برای پرستار توضیح دادم و در آخر اضافه کردم که دخترم به ما گفته دارد ترک می کند و نیمه راه دوره دوازده جلسه‌ای ترک است.

پرستار باحوصله همه حرفهایم را یادداشت کرد و هرجا که به توضیح بیشتر نیاز داشت، چیزهایی پرسید. من هم جوابش را دادم. بعد از رفتن پرستار در سکوت نشستم، چشمهایم را بستم و بار دیگر به دعا مشغول شدم.

گویی در همان حال خوابم برد. در خواب من و دخترم که فکر می کنم یکی دو ساله بود، در آسمانها بودیم و دست در دست هم می‌چرخیدیم. دخترم خوشحال بود و می‌خندید. همان‌طور که لابه‌لای ابرها این طرف و آن طرف می‌رفتیم، مراقب بودم دست دخترم از دستم بیرون نرود و اتفاق بدی نیفتد. مدام به دخترم تذکر می‌دادم

که خیلی ورجه ورجه نکند. در همین حال، دخترم دستش را از دستم بیرون کشید و از جلو چشمم ناپدید شد. من با فریاد اسم دخترم را صدا می‌زدم و با گریه از او می‌خواستم برگردد. اما از دخترم خبری نبود...

...با تکانهای دست همسرم از خواب پریدم. صورتم از اشک خیس بود. همسرم دست سردم را در دستش گرفت و از من پرسید چرا آشفته‌ام. خوابم را برایش تعریف کردم. آهی کشید و گفت بهتر است آرام باشم و همه‌چیز را به خدا بسپارم. گفت متاسف است که به حرف من گوش نکرده و برای دخترمان ماشین خریده. شوهرم خودش را مقصر می‌دانست. به همسرم اطمینان دادم که هرگز او را مقصر نمی‌دانم و معلوم نیست اگر این اتفاق نمی‌افتاد، مصرف زیاد مواد چه بلایی سر دخترمان می‌آورد. باید به خودمان و دخترمان فرصت می‌دادیم. تا به هوش آمدن دخترمان، من و همسرم فرصت داشتیم حسابی فکر کنیم و برای روزهای بعد تصمیم بگیریم و طرح بریزیم اما همه اینها به دخترم بستگی داشت. تا او نمی‌خواست و اراده نمی‌کرد، همه نقشه‌های من و پدرش بی‌فایده بود. این بار هر دو می‌خواستیم تا هر وقت که لازم بود، کنارش باشیم و به خودمان و او فرصت بدهیم گذشته را پشت سر بگذارد.

دو روز بعد سطح هوشیاری دخترم پایین آمد و به کما رفت. تصادف سختی داشت ولی دکترها می‌گفتند حتماً مصرف مواد هم در این وضعیت نقش داشته. پزشکان می‌گفتند همه تلاش خود را کرده‌اند. حرفشان را خوب می‌فهمیدم. معنی‌اش این بود که دیگر کاری از دستشان ساخته نبود و باید همه‌چیز را به خدا می‌سپردیم.

انتظار در آن روزها و لحظه‌ها سخت‌ترین تجربه من و همسرم بود. دوست و آشنا از راه دور به بیمارستان می‌آمدند تا در کنار ما باشند. یا از راه دور پیغام می‌دادند که برای سلامتی دخترم دعا می‌کنند. واقعاً در آن لحظه‌های دشوار هیچ چیز مثل همراهی این آدمهای مهربان نمی‌توانست من و همسرم را سر پا نگه دارد. خوشحال بودیم که کسی به جزئیات ماجرا توجهی نداشت و از ما چیزی نمی‌پرسید. هیچ‌کس به روی خودش نمی‌آورد که دخترم از مدتها پیش معتاد بوده و آن شب هم به خاطر مصرف زیاد مواد، با گاردریل برخورد کرده. همه یک هدف داشتیم. دعا برای سلامتی دخترم.

معلوم نبود دخترم از کما که بیرون بیاید سالم باشد. بی‌گمان مواد و تصادف آسیبهای جدی به او زده بود. روزهای اول از خدا می‌خواستم فقط دخترم برگردد. برایم مهم نبود بعد به هوش آمدن قرار است با چه حقایق تلخی روبرو شوم. برایم مهم نبود دخترم بتواند راه برود، بنشیند، حرف بزند یا حتی خودش و من و پدرش را به خاطر بیاورد. فقط برایم مهم بود بار دیگر چشمهای قهوه‌ای اش را ببینم و او را در آغوش بگیرم.

روزها از پی هم می‌گذشتند. کم کم آرام شدم و در آرامش فهمیدم چقدر خودخواهم. من فقط به مادری خودم فکر کرده بودم و برایم مهم نبود یک دختر بیست و چهار ـ پنج ساله اگر به دنیا برگردد و دیگر آن دختر سابق نباشد، چه زجری می‌کشد. او قبل از بیماری اعتیاد، دختری شاد و سرزنده بود که برای آینده‌اش هزاران رویا و امید داشت. قبولی در دانشگاهی در شهری دیگر، دوری از خانه و یک دوره افسردگی شدید، او را در دام این بیماری مهلک انداخت. دوستانش به او توصیه کردند برای اینکه دوباره روحیه قدیمش را به دست بیاورد، قرص را امتحان کند. مصرف قرصهای روان‌گردان خیلی زود دخترم را به جمع آدمهایی وارد کرد که در حالت طبیعی خودش هم به ذهنش نمی‌رسید یک روز با آنها بگردد و دوست باشد.

دخترم را به خدا سپردم و این بار از او خواستم هرچه صلاح می‌داند، همان را برای ما مقدّر کند. از لحظه‌ای که دخترم را کامل به خدا سپردم، به طرز عجیب و باورنکردنی آرام شدم.

روزهای سخت انتظار و دلواپسی سرانجام به سر آمدند. یک روز صبح که در خانه دخترم آماده می‌شدم تا خودم را به بیمارستان برسانم، تلفن زنگ خورد. از بیمارستان بود. می‌خواستند خبر بدهند دخترم از کما بیرون آمده و هرچه سریعتر خودمان را به بیمارستان برسانیم.

من و شوهرم خوشحال و سراپا شوق به طرف بیمارستان راه افتادیم. یک‌جورهایی دل‌نگران بودم وقتی به بیمارستان برسم، قرار است با چه صحنه‌ای روبرو شوم. مدام از خودم می‌پرسیدم آیا دخترم ما را به یاد می‌آورد؟ می‌تواند حرف بزند و دوباره صدایش را می‌شنوم؟ دوباره همان دختر پرشور و بانشاط سابق می‌شود؟

همه این سوالها در سرم رژه می‌رفتند و دلم می‌خواست زودتر برسم تا جواب آنها را بدانم.

خوشبختانه آسیبی که تصادف به دخترم زده بود، بیشتر جسمی بود تا مغزی. و آنطور که پزشک معالجش می‌گفت، مواد هنوز نتوانسته بود آسیب سخت و غیرقابل جبرانی به مغزش وارد کند. از شنیدن این خبر اشک شوق در چشمم نشست. دخترم من و پدرش را می‌شناخت اما زمان زیادی لازم بود تا دوباره سر پا شود و زندگی عادی‌اش را شروع کند. دو هفته بعد، با نظر پزشک دخترمان را از بیمارستان مرخص کردیم تا او را به مرکزی در شهر خودمان ببریم. دخترم هم موافق بود که برای زندگی دوباره به خانه پدر و مادرش برگردد تا زیر سایه امنیت و مهر و محبت ما، دوره درمان را شروع کند.

دخترم سه جرّاحی دیگر داشت و یک دوره طولانی فیزیوتراپی و بازپروری. سرانجام موفق شد قدمهای اول را بردارد و دوباره راه برود. این بار اما این راه رفتن، نشانه و نماد دیگری هم بود. دخترم می‌خواست به طرف آینده‌ای روشن گام بردارد و در تصمیمش کاملاً جدی بود. من و پدرش هم به او قول دادیم که تا هر وقت لازم باشد کنارش بمانیم.

دو ساعتی گذشته بود و از قدم‌زدن بیهوده در خیابان خسته شده بودم که تلفنم زنگ خورد. باورم نمی‌شد. دخترم تصادف کرده و در بیمارستان بود.





معامله پایاپای

قسمت دوم و پایانی

محمود اکبرزاده

بر اساس سرگذشت: سودابه

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

در قسمت نخست خواندید؛ سودابه که دختری جوان و زیباست و در خانواده‌ای ضعیف زندگی می کند، دوستی به نام نغمه دارد که همکلاسی او بوده، پدر نغمه آقافخار که مردی ثروتمند است و همسن پدر اوست از سودابه خواستگاری می کند. دختر جوان نیز که می‌دانسته زن فخار سه سال قبل فوت کرده و مخصوصاً وقتی با تشویق نغمه روبرو می‌شود، به این ازدواج تن می‌دهد با این امید که مادر و برادرش نیز از این وصلت سود ببرند تا اینکه نغمه که مدام به خانه زن پدرش می‌رفته، یک روز به سراغ سودابه می آید و حقایقی وحشتناک را در مورد زندگی پدرش می گوید و...

و اینکه پایان زندگینامه

نغمه در حالی که بغض کرده بود و انگار از نگاه کردن به چهره‌ام خجالت می کشید، به عکس پدرش که همراه من در قاب عکس بود خیره شد و شمرده شمرده گفت:

ـ پدرم بهت گفته بود که مادرم سالها دچار مشکل روحی و در حقیقت روانی شده بود، خودم هم اینو بهت گفته بودم، اما هیچ وقت دلیل روانی شدن مادر مرحومم رو نفهمیدی، تو سوال نکردی و منم حرفی بهت نزدم، شاید اگه سوال هم می‌پرسیدی بهت نمی گفتم، یعنی از ترس پدرم جرات نداشتم حقیقت رو بهت بگم سودابه! چون بابا، من و نادر رو تهدید کرده بود که اگه به کسی حرفی بزنیم ما رو نمی‌بخشه، وقتی هم موضوع ازدواجش با تو مطرح شد، تهدید پدر جدی‌تر هم شد، یعنی خیلی رسمی به من گفت اگه چیزی به تو بگم، منو از ارث محروم می کنه، چون می‌دونست اگه تو بفهمی که دلیل و علت اصلی بیماری روحی مادرم "شکاک بودن و سوءظنهای" پدرم بوده، امکان نداره تن به این ازدواج بدی...!

با چشمان حدقه زده نگاهش کردم و نغمه ادامه داد:

ـ پدرم عاشق مادرم بود، همانطور که الان واقعاً تو رو دوست داره سودابه، اما مشکل پدرم به همین عشقش مربوط میشه، منظورم اینه که از شدت دوست داشتن یک نفر، کم کم بهش شک می کنه و رفت و آمدهاش‌رو تحت نظر می گیره و هرچی بیشتر بگذره حساسیتش هم بیشتر میشه، یعنی همون چیزی که در مورد مادرم رخ داد که تا چند سال اول میانشان مشکلی وجود نداشت، اما کم کم پدرم به همه رفتارهای مادرم شک کرد، کافی بود مادرم یک ساعت دیر از خرید برگرده تا پدر بهش سوءظن پیدا کنه، مادرم تا چند سال تحمل کرد و تصورش این بود که رفتار پدر کم کم خوب میشه، اما اشتباه می کرد، چرا که سوءظنها و شکهای پدر کمتر که نشد هیچ، بدتر هم شد، کار به جایی رسید که برای مادر بیچاره‌ام مامور مراقب گذاشت تا همه رفت و آمدهاش‌رو کنترل کنه و بفهمه با کی حرف میزنه و چرا مادرم از فلان مغازه که فروشنده جوان و خوش قیافه‌ای داره زیاد خرید می کنه؟ اینطوری بود که مادرم نیز کم کم واکنش نشان داد، با پدرم دعوا می کرد و متاسفانه واکنشهای مادرم کار را بدتر کرد، یعنی شک پدرم بهش بیشتر شد و می گفت: "تو اگه ریگی توی کفشت نیست چرا از سوالات من ناراحت میشی؟" کاش کار همین جا خاتمه پیدا می کرد، چرا که هرچی بیشتر می گذشت، سوءظن پدر بیشتر و خطرناکتر می‌شد، تا جایی که در این اواخر ـ یعنی قبل از اینکه مادرم کاملاً مشاعرش رو از دست بده ـ پدرم مثل یک شکنجه گر، مادرم رو توی زیرزمین حبس می کرد تا به قول خودش از زنش اعتراف بگیره! من اون روزها هنوز نوجوان بودم، با این حال بارها به مادرم می گفتم: "چرا سکوت می کنی؟ چرا شکایت نمی کنی؟ چرا آبروی پدر رو نمی بری؟" ولی مادرم همیشه می گفت: "تف سر بالا بندازم که برگرده توی صورت خودم؟" که ای کاش این کار رو می کرد و در عوض زنده می‌ماند، مادر سکوت کرد و بدون اینکه خودش متوجه بشه، آرام آرام تبدیل شد به یک زن روانی! بی‌دلیل جیغ می کشید، نصف شب از خونه میزد بیرون، به همه فحش میداد و...، پدرم با اینکه می‌دونست خودش مسبب بیماری مادره، اما دیگه کاری از دستش برنمی‌آمد و اینطوری بود که بالاخره یک روز مادر بیچاره‌ام از غصه دقمرگ شد و ما رو تنها گذاشت!

با وحشت به حرفهای نغمه گوش میدادم و او ادامه داد: راستش رو بخوای ما فکر نمی کردیم رفتار پدر با تو هم اینطوری باشه، یعنی تصورمان این بود که بعد از اون تجربه تلخی که با مادر داشت، رفتارش با تو خوب خواهد بود، ولی اشتباه می کردیم، چرا که تو هم از مادرم زیباتری و هم خیلی جوان هستی و متاسفانه سوءظن پدرم بیشتر هم شده! چطوری بهت بگم سودابه؟ از من پرسیدی چرا هفته‌ای چهار پنج روز، و هر بار سرزده میام اینجا؟ این دستور پدرمه، یعنی پدرم به من گفته اینطوری مراقب تو باشم تا خیالش راحت باشه که بهش خیانت نمی کنی! نمی‌دونم خودت متوجه شدی یا نه؟ ولی پدرم برای تو هم یک مامور مراقب گذاشته که هر وقت از خونه میری بیرون تعقیبت کنه که مبادا...

نتوانستم بقیه حرفهایش را بشنوم و زدم زیر گریه، به شدت ترسیده بودم که مبادا سرنوشت من نیز مانند مادر نغمه شود! وقتی فکرش را کردم که دارم با یک هیولا زندگی می کنم گریه‌ام بیشتر شد و فریاد زدم: "لعنت به تو نغمه که هیچی به من نگفتی... لعنت به تو که منو فدای خواسته‌های خودت کردی، حالا من چیکار کنم؟ یعنی باید منتظر باشم تا دیوونه بشم؟"

نغمه مرا در آغوش کشید و گفت: "حق داری از من متنفر باشی، خودم هم عذاب وجدان داشتم که دارم این حقایق رو برات میگم...، اما نگران نباش، تو هنوز فرصت داری که قبل از اینکه نابود بشی خودت رو نجات بدی و من هم کمکت می کنم، فقط باید قول بدی در مورد حرفهایی که من بهت زدم هیچی به پدرم نگی، چون اگه بگی هم خودت نابود میشی هم منو نابود می کنی، ولی اگه به آنچه که میگم عمل کنی، هم آزاد میشی و هم میتونی مهریه‌ای رو که پدرم برات تعیین کرده بی‌دردسر از ش بگیری!

حرفهای نغمه کمی امیدوارم کرد و ادامه داد: "همانطور که خودت حتماً تا الان متوجه شدی، پدر من و شوهر تو، یعنی آقا فخار، کار می کنه تا اعتبارش از بین نره، پدرم این رو خوب می‌دونه که اگه مردم بفهمند آقا فخار با زنی ازدواج کرده که همسن و همکلاسی دخترشه، این حرف به سرعت طوفان و در یک چشم بر هم زدن تو همه شهر می‌چرخه و به گوش مردم می‌رسه، درسته که پدرم کار خلاف و غیرشرعی انجام نداده، ولی ما داریم در مورد آقا فخار حرف می‌زنیم که اگه کسی درباره این موضوع ـ یعنی ازدواجش با یک دختر جوان ـ حتی یک طعنه بهش بزنه، پدرم یک هفته تب می کنه! واسه همین دارم بهت میگم سودابه جان که بهترین و کوتاهترین راه برای خلاص شدنت از این ماجرا اینه که به پدرم بگی می‌خوای ازش طلاق بگیری، اگه پرسید چرا؟ بهش بگو پشیمون شدی...، بگو از

اینکه همسر یک پیرمرد شدی حس خوبی نداری، نمی‌دونم، از همین حرفهایی بزن که همه زنهای جوان موقع طلاق به شوهراشون که مسن هستند میگن! کافیه همین صحبتها رو مطرح کنی و مطمئن باش قضیه خیلی راحت تموم میشه، چون تا جایی که من پدرم رو می‌شناسم، آنقدر غرور داره که با شنیدن دو تا از این حرفها و برای اینکه تحقیر نشه، بی‌معطلی راضی به طلاقت میشه! حالا فرض کنیم اگه با این حرفها حاضر به جدایی نشد، اون وقت برو سراغ آخرین برگ بازی؛ یعنی تهدیدش کن و بگو که اگه طلاقت نده میری و به همه میگی که زن آقا فخار هستی، بگو اگه طلاقت نده میری توی محل کارش و به سراغ تمام دوستان و همکارانش میری و جنجال راه میندازی و آبروش رو می‌بری...!

همانطور که بهت‌زده نگاهش می کردم گفتم: "فرض کنیم حق با تو باشه نغمه و پدرت راضی به طلاق بشه، اگه حاضر نشد مهریه‌ام رو بده چی؟ یعنی دست از پا درازتر برگردم پیش مادرم؟ یعنی مادرم دوباره مستاجر و برادرم بیکار بشه، دوباره خودم..."نغمه حرفم را قطع کرد و گفت:

"انگار تو اصلاً حرفهای منو نشنیدی؟بهت گفتم پدر من به هیچ عنوان نمی‌گذاره آبروش بره! با این حال حرفت درسته، اگه پدر روی لج افتاد و نخواست مهریه‌رو بپردازه، من این خونه‌ی خودمو به نام تو می‌زنم، نگران نباش، قبل از طلاق خانه را به نامت می کنم که فکر نکنی می‌خوام بهت کلک بزنم، قیمت خونه من از مهریه تو کمتر نیست! چرا متوجه نیستی سودابه؟ من فقط نگران سلامتی و جون تو هستم، تو رفیق منی و من همه این کارها رو برای اینکه در حق تو نارفیقی کردم دارم انجام میدم تا وجدانم راحت بشه، فقط باز هم تکرار می کنم سودابه جان، اگه پدرم بفهمه که من این حرفها رو بهت زدم هر جفتمون، بدبخت میشیم!

نغمه یکی دو ساعت دیگر ماند و سعی کرد آرامم کند و به من اعتماد به نفس بدهد و مدام می‌گفت: "فقط یادت باشه اگه خوب نقشت رو بازی کنی، خیلی زود راحت میشی!"نغمه که بیرون رفت، حالم آنقدر بد بود که از خانه زدم بیرون تا کمی راه بروم، که متوجه حضور آن مرد جوان شدم که با یک موتور پشت سرم بود و مرا تعقیب می‌کرد. نغمه راست می‌گفت این سوءظن شوهرم اگر مرا نمی‌کشت، دیوانه‌ام می‌کرد!

***

یکی دو روز اول فقط بهانه جویی می کردم، کافی بود فخار به من تلفن بزند تا یک دعوا راه بندازم. وقتی هم به خانه می‌آمد، هر طور بود بهانه‌ای جور می کردم تا کار به مشاجره بکشد! فخار ابتدا و مثل همیشه سعی می کرد با خنده همه چیز را تمام کند، اما وقتی رفتارهای من ادامه پیدا کرد و کمتر از یک هفته بعد، جمله‌ای را که دنبالش بودم بالاخره از زبان فخار شنیدم: "سودابه جان تو چته؟ چرا مدام بهانه‌گیری می کنی؟ اگه مشکلی داری بگو عزیزم؟"

و من بلافاصله همه حرفهایی را که یک هفته تمرین کرده بودم به زبان آوردم: "آره، خسته شدم، ازدواج ما اشتباه بود فخار، از همون فردای روز عروسی فهمیدم اشتباه کردم، اما با خودم می گفتم شاید بعد از چند هفته و چند ماه بهت علاقه‌مند بشم! ولی نشد فخار، من نمی‌تونم عاشقت باشم، نمی‌تونم دوستت داشته باشم، بگذار باهات روراست باشم فخار، من نمی‌تونم به یک پیرمرد حسی داشته باشم! از حرفم دلخور نشو، ولی من از نگاه همسایه‌ها و حرفها و متلکهای دوست و آشنا خجالت می کشم،... من از اینکه زن مردی هستم که همسن پدرمه خجالت می‌کشم! خواهش می کنم منو درک کن فخار،... بگذار حرف آخر رو بزنم؛ من دیگه نمی‌تونم باهات زندگی کنم، بهتره از هم جدا بشیم!...

در تمام دقایقی که این حرفها را میزدم فخار ساکت بود و من بدون اینکه نشان بدهم، وحشتزده بودم که مبادا به طرفم حمله کند و به خاطر شک و سوءظن‌اش مرا نیز مانند مادر نغمه زندانی و شکنجه کند! ولی او فقط نگاه می کرد و تنها تغییر حالتش رنگ صورتش بود که زرد و سرخ و کبود میشد، اما حرف نمی‌زد! تا بالاخره جمله آخر را گفتم: "فخار تو آدم باشخصیتی هستی و خودت بهتر میدونی که دویست تا سکه ارزش این رونداره که خدای نکرده کار به جنجال و آبروریزی بکشه، پس خواهش می کنم بدون دردسر کار رو تمام کنیم، تو که نمی‌خوای سر مهریه با من بازی در بیاری؟

فخار باز هم هیچ نگفت و فقط نگاه کرد تا ترس من بیشتر شود، به همین خاطر مانتویم را پوشیدم و گفتم: "من فعلاً میرم خونه مادرم تاتوی محضر همدیگر رو ببینیم، خبر از تو!"

ـ باشه، بهت خبر میدم!

این تنها جمله‌ای بود که فخار گفت تا وحشت من بیشتر شود و بلافاصله از خانه بزنم بیرون!

آن شب تا صبح مانند آدمهایی که منتظر یک قاتل خطرناک هستند، هر لحظه منتظر بودم فخار وارد خانه مادرم شود و موهایم را چنگ بزند و شکنجه‌ام کند تا اعتراف کنم و... و نفهمیدم کی خوابم برد. صبح یکی دو بار از خواب بیدار شدم، اما انگار دلم می‌خواست تا همیشه در خواب باشم! تا بالاخره نزدیک ظهر بود که شماره نغمه روی موبایلم افتاد و تا الو گفتم، صدای هق هق دوست و همکلاسی ام را شنیدم که به سختی این جمله را به زبان می‌آورد: "سودابه بیا خونه، بابا دیشب سکته کرده و مرده!"...ابتدا فکر کردم دارد شوخی می کند، اما صدای شیون و زاری را که شنیدم فهمیدم شوخی در کار نیست! احساسم را نمی‌فهمیدم! نمی‌دانستم باید غمگین باشم یا خوشحال؟ اما بعد از مراسم هفتم احساسم را فهمیدم...!

***

به درخواست نادر و نغمه که می گفتند: "بهتره شما زیاد توی مجالس نباشی تا پشت سر پدر حرف نزنند" عمل کردم و حتی آن یک بار هم که تنها بر سر مزار فخار رفتم، با رضایت قلبی نبود! تا بالاخره مراسم هفتم خیلی آبرومندانه تمام شد و دو روز بعد نغمه به سراغم آمد و بدون مقدمه شروع به حرف زدن کرد:

"می‌دونم از شنیدن حرفهایی که می‌زنم حالت بد میشه، شاید بهتر باشه نگم، اما حس می کنم تنهایی نمی‌تونم این عذاب رو تحمل کنم! سودابه همه حرفهایی که من در مورد پدرم بهت زدم دروغ بود، هرچی در مورد سوءظن و شکاک بودنش گفتم دروغ بود، اینها نقشه من و نادر شوهرم بود! واسه اینکه تو ناخواسته برنامه آینده ما رو به هم زده بودی! تا قبل از اینکه پدر عاشق تو بشه، قرار بود همگی و به اتفاق پدر راهی کانادا بشیم تا با سرمایه‌ای که پدر داشت، اونجا یک زندگی راحت رو شروع کنیم، پدر هم موافق بود، چون به قول خودش انگیزه‌ای برای زندگی در ایران نداشت و ترجیح میداد لااقل کنار بچه‌هاش باشه، ولی از موقعی که تو رو دید و عاشقت شد همه چیز تغییر کرد، انگار انگیزه جدید واسه زندگی پیدا کرده بود و واسه همین به ما گفت از سفر منصرف شده! ما هم که برای رفتن به کانادا، روی ثروت پدر حساب کرده بودیم، یک مرتبه با انصراف پدرمان، تمام برنامه‌مان به هم ریخت! نمی‌دونستیم باید چه کنیم؟ تا اینکه بعد از چند ماه این نقشه به ذهنمون رسید و با خودمون فکر کردیم تنها راهی که وجود داره اینه که تو از پدر طلاق بگیری و... بقیه ماجرارو هم که خودت میدونی! میدونم حالت بده، اما حال من خیلی بدتره، چرا که احساس می کنم قاتل پدرم هستم! حالا من و تو هر دومون به اونچه می‌خواستیم رسیدیم، تو مهریه‌ات رو از ارث پدرمون می گیری، پول رهن خونه مادرت هم که به نام خودشه، نگران برادرت هم نباش، دوست پدرم به احترام او هم باشه برادرت رو بیرون نمی کنه، من و برادرم و شوهرم نیز به ثروتی که می‌خواستیم رسیدیم، فقط امیدوارم خدا از ما بگذره...

نغمه می گفت و من اشک می‌ریختم، تا سرانجام جمله آخرش قلبم را سوزاند، وقتی که گفت:

ـ پدر تو رو خیلی دوست داشت سودابه، هیچ وقت در همه این سالها آقا فخار این قدر خوشحال نبود، واسه همین مطمئنم پدرم اون شب و موقعی که از زبان تو اون حرفها رو شنید و فهمید می‌خوای ازش طلاق بگیری و بری، سکته کرد، پدرم از عشق تو دقمرگ شد سودابه!

بدترین چیز این است که شخص خودش را تعریف کند
●افلاطون

از هر دری سخنی

❊ این سیستم معیوب درست می‌شود؟

بعـداز خواندن خبرها و گزارشـهای مربوط به دادگاه اخلالگران در نظام پولی و بانکی کشور و پی بردن به سـازوکار گرفتن وام و پس ندادن آن در این سیسـتم، به یک راه حل عجیب و غریب که به راحتی می تواند شـما را به یک سود کلان برساند می توان دست یافت. راهکار بدی نیست:

یک شرکت تاسـیس می کنید که خرج زیادی هم نـدارد. بعـد دنبـال آدمهای گـردن کلفت می‌گردید تا یا خودشـان رئیس بانک باشـند و یا بتوانند بـه رئیس بانک دسـتور بدهند. بعد یک پول نسـبتاً مناسـب هزینه می کنید تا یک طرح توجیهی هـم برای اخذ وام درسـت کنند. حالا با این طرح توجیهی و با آن دسـتور، یک سند ملکی هم تهیه می کنید. مثلاً سـند یـک قطعه زمین در اسـیرآباد یا حصیرآباد. یک پول درست و حسابی هـم به کارشـناس می‌دهید تـا آن را پنج برابر یا ده برابـر یا حتی بیشـتر قیمت گـذاری کند. بعد همین سـند را وثیقـه می گذارید و یـک هفته‌ای یـا حداکثر یـک ماهه با سـفارش آن آدم گردن کلفت یا دستور آن مقام بالاتر وام می گیرید. وامی که سـپرده‌های امانی مردم نزد آن بانک اسـت. حالا چنـد میلیارد یا چند ده میلیـارد یا چند صد میلیارد وام می‌گیریـد و آن را صرف خرید ملک یا ماشـین یا کالا و یا هر چیـز دیگر می کنید. حالا اگر آدم خوش حسـابی باشید یک سال یا دو سال بعـد با فروش نصف اموال یـا املاکی که با همان وام خریده‌ایـد و حالا با توجـه به اقتصاد عجیب و غریب کشور و تورمهای چند رقمی، حسابی رشد قیمت داشته بدهی بانک و حتی سود آنرا می‌دهید و بـا بقیه آن تا آخر عمـر صفا می کنید و یا اگر باز هم طمع داشـته باشید همچنان با استفاده از همان چرخه وامهای دیگـری می گیرید و هر روز اعداد حساب بانکی و تعداد خانه‌ها و ویلاها و ماشینهای لوکس خود را بیشـتر می کنیـد. این چرخه همین طوری مرتب در حال تولید میلیاردرهای نورسیده و نورچشـمی و زحمت نکشیده اما به ثروت کلان رسیده است اما اوضاع در این سیستم بانکی فلج و پر از مسأله از این هم جالبتر است. چرا که بعضیها هم هسـتند که اصلاً پولی را که گرفته‌اند با وجود ثـروت کلانی که از همین محل به چنگ آورده‌اند پس نمی‌دهند و وثیقه‌هایی که گذاشـته‌اند بخش کوچکی از بدهی‌شـان را هم نمی‌پوشاند. به همین خاطر اسـت که شـما وقتی می‌خواهید یک وام ده میلیونی بگیرید بانک می گوید اعتبار نداریم چون شما آدم حسابی محسوب نمی‌شوید.



❊ ماشاءالله به این همه مدیر!



اگر از وضـع مدیریت در کشـور گلایه دارید و یا بخش مهمی از مشـکلات کشـور را مشـکل مدیریتی می‌دانید بد نیست بدانید که ما در جهان از جمله ۵ کشور نخست از نظر تعداد مدیران رده بالای حکومتی قرار داریـم یعنی تا دلتان بخواهد مدیر داریم و شاید یکی از دلایل سوءمدیریت در کشـور این است که این همه مدیر داریم و تا وقتی کـه حداقل نصـف آنها را صادر نکنیـم، به جایی نمی‌رسیم و مشکلاتمان حل نمی‌شود!

بـر اسـاس آمـار، ۷۱۴ هزار شـاغل در گروه شـغلی مدیران عالیرتبه و قانون‌گذاران در کشور وجـود دارد یعنی به طـور میانگین برای هر ۱۱۴ نفـر یک مدیر داریم! در حالیکه در ده سـال اخیر تعداد شـاغلین از ۲۱ میلیون نفـر به ۲۴ میلیون نفر رسـیده(یعنی کمتر از ۱۵ درصد رشد) تعداد مدیران عالیرتبه کشـور از ۵۱۱ هزار نفر در سال ۸۸ به ۷۱۴ هزار نفر درسال ۹۷ رسیده که نشانگر چهل درصد رشد است!! بگویید ماشاءالله

❊ ضربه وزیر بهداشت به تامین اجتماعی

شـوکت یکی از اعضای هیئت امنای سـازمان تامیـن اجتماعـی می گویـد بیـش از ۴۲ میلیون نفر تحت پوشـش این سازمان هسـتند که برای ارائـه خدمت بـه این جمعیت کـه بالاتر از نیمی از جمعیت کشور اسـت با مشکل روبرو هستیم و گاهـی برای جبران هزینه‌هـا مجبوریم از بانک با بهره ۳۰ درصدی وام بگیریم و همین حالا سازمان ماهـی هزار میلیـارد تومان بهـره بانکی می‌دهد در حالیکـه نمی‌توانیم طلـب خودمان را از دولت بگیریم و حدود ۲۰۰ هزار میلیارد تومان از دولت طلب داریم. کسری بودجه ما در حال حاضر ماهی ۲ هزار میلیارد تومان است و از سالهای گذشته هم به دلیل افزایش بیمه شـده‌ها و بویژه طرح تحول سلامت بدهی معوق زیاد داریم. امسال قرار بوده دولت ۵۰ هزار میلیارد از بدهی‌اش را بپردازد که با وجودی که پیشـنهادات ما بار مالی هم نداشت ایـن کار را نکرد.وی همچنین گفت: آقای قاضی‌زاده هاشـمی وزیر قبلی بهداشت، با طرح تحول به سازمان چنان ضربه‌ای زد که تا به حال هیچکس چنین ضربه‌ای به حقوق میلیونها کارگر نزده بود.

❊ به منافع ملی بیندیشیم

پس از سیل اخیر در کشور، عده‌ای از طرفداران سدسـازی و نیـز عوامـل بانفوذی کـه از محل پروژه‌های کلان و بسیار پرهزینه ساخت سد، منافع سرشاری هم کسب کرده و می کنند حملات همه جانبه‌ای را برای مقابله با مخالفین سدسازی آغاز و بر ضرورت توجه هرچه بیشـتر به سدسازی که تا حدودی تب آن کاستی گرفته بود تاکید مجدد کردند و اسـتدلال آنها این است که اگر سدهای بیشتری ساخته بودیم می‌توانستیم خسارات سیل را کم کنیم ولذا باید دوباره صنعت سدسـازی را با سرعت و قدرت هرچه بیشـتر تقویت کنیم. آنها البته به این سوال پاسخ نمی‌دهند که اگر این سدها این همه مهم بودند پس این همه خسـارت سـیل چه بود؟ چرا مجبور شـدید دریچه‌های همه آنها را باز کنید؟ نقش این سدسـازیها در از بین رفتن حریم رودخانه، خشکی بستر رودخانه‌ها و دشتها و نفوذناپذیری آنها به خاطر مهار آب و جلوگیری از عبور طبیعی آب در بستر رود و دشت، تغییر اقلیم، از بین رفتن پوشـش گیاهی منطقه، فرونشسـت زمین و... چیست و چه بود؟

چرا با وجود ساخت صدها سد باز شاهد بروز چنین فاجعه تلخی با دهها هزار میلیارد تومان خسارت و این همه تخریب بوده‌ایم؟ سـاخت این سـدها چه کمکی به اقتصاد و صنعت و محیط زیسـت ما کرده اسـت؟ چرا به جای این همه تاکید بر سدسازی به احیای قنوات که بهترین شکل نگهداری آب و حفظ خاک اسـت نمی‌پردازیم و برای تقویت و گسترش آن همـت نمی کنیم؟ چرا بخشـی از بودجه عظیم سدسـازی را به آبخیزداری اختصاص نمی‌دهیم؟ چرا کاری کرده‌ایم که یک سـال بارندگی بالاتر از نرمـال چنان ما را به دردسـر انداخت که این همه



خسارت را به جان خریدیم و میلیاردها متر مکعب آب را نیز به جای نگهداری و حفظ آن در سرزمین خشک و محتاج آب کشور یا بدبختی به سمت دریا ریختیم؟ استدعا دارم عزیزان به منافع ملی و سرزمینی بیشتر از منافع کوتاه مدت و موقت و زودگذر خویش اندیشه کنند.

*** این جیب به آن جیب**



اخیراً گزارشی از میزان وامها و اعتبارات بانکها به شرکتهای زیرمجموعه خودشان منتشر شده که از نکات جالبی حکایت می‌کند و مثلاً با اینکه قرار بود بانکها دست از بنگاهداری بردارند اما ظاهراً هنوز در این مورد مقاومت وجود دارد و برخی بانکها بخش قابل توجهی از منابع خود را صرف دادن وام به شرکتها یا بنگاههای زیرمجموعه خودشان کرده‌اند. بانک آینده از ۸۷ هزار میلیارد تومان که وام داده، بیست هزار میلیارد را به شرکتهای خودش وام داده، این رقم در بانک پاسارگاد حتی بیشتر است و از حدود ۵۹ هزار میلیارد تومان وام پرداختی این بانک ۳۴۷۰۰ میلیارد تومان به زیرمجموعه است. اعتباری کوثر ۱۷ درصد، حکمت ایرانیان ۱۴ درصد، سینا ۱۵ درصد و سرمایه ۶ درصد کل اعتبارات و تسهیلات پرداختی را به شرکتهای زیرمجموعه خودشان داده‌اند.

***صد رحمت به لاله زار**



علی مطهری می گوید مضمون برخی ترانه‌های قبل از انقلاب بهتر از برخی ترانه‌هایی است که امروز از رادیو و رسانه ملی می‌شنویم.

البته نایب رئیس محترم مجلس تخفیف داده و حسابی ملاحظه کرده‌اند چرا که مضمون بیشتر ترانه‌هایی که می‌شنویم اگر از دوره طاغوت سخیف‌تر نباشد بهتر نیست. زمانی در هیچ ترانه‌ای نمی‌شد حتی از عشق حرف زد، اما حال اوضاع آنچنان قمر در عقرب شده که جز عشق آن هم نه هر عشقی و نه با هر زبان و بیانی صحبت از چیز دیگری در ترانه‌ها نیست و این عشق هم همان دختربازی قدیمی و قبلی را با عرض معذرت به ذهن می‌آورد. تازه شعر ترانه در پاره‌ای موارد آنقدر ضعیف و بدون رعایت وزن و قافیه و بند تنبانی است که صد رحمت به ترانه‌های لاله‌زاری پنجاه سال پیش.

حالا از صدای خواننده و نیز نوع موسیقی و مسایل دیگری از این دست می گذریم که مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

۲۶ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



همانطور که در شماره قبل گفته آمد قانونگذار تاکید کرده است: مصرف اعتباراتی که به تصویب انجمن شهر می‌رسد باید منحصراً در حوزه همان شهرداری و با نظارت انجمن شهر باشد.

اینجا قانون اجازه نداده که با تصویب شورای شهر می‌شود اعتبار یک شهر را برای شهر دیگر هزینه کرد، بلکه اختصاصاً هزینه آن را برای مردم همان شهر، منتهی تحت نظارت شورای شهر جایز دانسته است، این موضوع به دلیل اهمیت در ماده ۷۳ قانون تکرار و تاکید شده است. "کلیه عوارض و درآمدهای هر شهرداری، منحصراً به مصرف همان شهر خواهد رسید." خلاف این مواد قانونی تعدّی به حقوق شهروندان آن شهر است.

همانگونه که ذکر شد تخلفات ساختمانی در سطح شهرها متاسفانه رفته رفته به یکی از منابع درآمد شهرداریها تبدیل شد،در بسیاری از شهرداریها بخش عمده‌ای از درآمد به جرایم کمیسیونهای ماده صد اختصاص دارد، این درآمد ناصواب، عارضه‌های فراوانی را در پی دارد، عوارضی چون کاهش عمر مفید ساختمان هم از منظر استفاده نامناسب از مصالح ساختمانی، هم افزایش بار حجمی ساختمان و فشار مازاد بر پی ها، ستونها و دالها و هم به دلیل تغییر تراکم در نقشه‌های جامع و هادی، سودآورترین تخریب ساختمان و اخذ افزایش تراکم و بالا بردن ارتفاع و بیشتر کردن واحد و ... و همه اینها تازه بخشی از عوارض این درآمد نامطلوب است، عوارض دیگری از جمله تهدید زیرساختها (آب، برق، گاز، تلفن و امثال آن)، کاهش سرانه‌های مورد نیاز شهری از جمله فرهنگی، ورزشی، آموزشی، مذهبی و امثال آن، کمبود پارکینگ و شلوغ شدن خیابانها و پارک وسایط نقلیه ساکنین در کوچه‌ها و افزایش ترافیک و مانند آن، تحمیل جمعیت مازاد بر منطقه‌ای که ظرفیت این جمعیت را ندارد و عارضه‌های این چنینی همه و همه زاییده تخلف در احداث بناست، حال احداث بنا مازاد بر پروانه یا بدون پروانه یا به صورت تغییر در پروانه ساختمانی اخذ شده باشد، قانونگذار برای حمایت از حقوق شهروند قرص و محکم در تبصره ۷ ماده صد آورده است که:

"مهندس ناظر مکلف است نسبت به ساختمانی که نظارت آن را بر عهده گرفته مستمراً نظارت کرده و هر گونه تخلفی را سریعاً به شهرداری گزارش کند تا نسبت به جلوگیری از تخلّف اقدام شود"

مستمراً یعنی مستمراً، نه یکی دو بار در طول احداث ساختمان، در ادامه قانونگذار آورده است: "اگر مهندس ناظر دقت و نظارت لازم را انجام ندهد و ساختمان منجر به توقف عملیات ساختمانی و ارسال پرونده به کمیسیون ماده صد گردیده و منتهی به رای جریمه یا تخریب ساختمان گردد، شهرداری مکلف است مراتب تخلف مهندس ناظر را به کانون نظام مهندسی ساختمان منعکس نماید" چرا؟ چون تخلف صورت نگیرد و تمام عوارض و پیامدهای ذکر شده بر شهر و شهروند تحمیل نشود.

چرا باید جور سودجویی یک بساز و بفروش کم تعهد و یک مهندس ناظر بی دقت و یا متخلف را تمام مردم آن منطقه و در کل شهر بکشند؟ قانون برای رعایت حقوق شهروند به شهرداری این تکالیف را کرده که متاسفانه اقدام جدی‌ای صورت نمی‌گیرد. در ادامه همین بند از ماده صد قانون شهرداری آمده است: "شورای انتظامی نظام مهندسی ساختمان موظف است مهندس ناظر را در صورت ثبوت تقصیر با توجه به اهمیت موضوع و حسب مورد به ۶ ماه تا ۳ سال محرومیت از کار و در صورت تکرار به حداکثر مجازات محکوم کند..." ... یعنی لغو پروانه نظارت.

باز هم در ادامه تاکید شده است "شهرداری مکلف است به محض وقوف از تخلف مهندس ناظر و ارسال پرونده به کمیسیون ماده صد به مدت ۶ ماه از اخذ گواهی امضاء مهندس ناظر مربوطه برای ساختمان جهت پروانه ساختمانی شهرداری خودداری نماید" چقدر قانون بر حفظ حریم شهروندی و رعایت حقوق شهروند تاکید دارد؟ متاسفانه کندن و پر کردنها و تخریب و بازسازیهای مستمر کوچه‌ها و خیابانها و ساختمانهای شهر که از سرمایه مردم شهر است هم چهره شهرها را نازیبا و زشت می‌نماید و هم سرمایه و زیرساختهای شهری را از بین می‌برد و همه اینها به دلیل نداشتن قانون نیست، به دلیل عدم توجه و اقدام عمل جدی قانون است.بخش پایانی این بند علاوه بر مهندسین ناظر، قانون، مامورین شهرداری را نیز مکلف نموده تا در مورد ساختمانها نظارت نمایند و تاکید کرده است: "هر گاه مامورین شهرداری از موارد تخلف در پروانه جلوگیری نکنند یا در مورد گواهی انطباق ساختمان با پروانه مرتکب تقصیر می‌شوند، به تخلف آنان رسیدگی شده و در صورتی که تخلف آنان جنبه جزایی هم داشته باشد از این جهت نیز قابل تعقیب خواهند بود"

این نیز یکی دیگر از حقوق مهم شهروندی است که شهرداری به عنوان سازمان مردم نهاد و هر شهر موظف به اقدام در مقابل آن است...

ادامه دارد

بزرگ کسی است که اندیشه کوچک نداشته باشد

● علامه حافظی

درست و حسابی عصبانی شو!

اگر از آن گروهی هستید که از عصبانیت خودتان عصبانی هستید و دیگر از پرخاشگری و دادوفریاد خسته شده‌اید، این گزارش را بخوانید.

راننده‌ای که در ترافیک جلو شما می‌پیچد و راهتان را می‌بندد. همسایه‌ای که به ساعت توجه ندارد و نیمه‌های شب در راه‌پله سروصدا راه می‌اندازد و موقعیتهایی مشابه اینها که خون شما را به جوش می‌آورد و باعث می‌شود ضربان قلبتان آنقدر بالا برود که فکر کنید همین حالاست که قلبتان از دهانتان بیرون بپرد. میزان استرستان چنان زیاد می‌شود که به سختی می‌توانید خودتان را کنترل کنید.

خشم احساس خوبی نیست و هیچ کدام از ما دوست نداریم آدم خشمگینی باشیم و ما را با این لقب بشناسند. اما خب چه کنیم که هر روز در موقعیتهایی قرار می‌گیریم که ناچار عصبانی می‌شویم. گاهی آنقدر خشمگین می‌شویم که نمی‌توانیم خودمان را کنترل کنیم و واکنشهای بد و ناجوری نشان می‌دهیم. برخی از ما به هر روشی که شده احساسمان را بروز می‌دهیم، اما گروهی هم خشم خود را فرو می‌خوریم. فقط خدا می‌داند این خشمهای فروخورده قرار است کی و کجا سرریز شود و عواقب غیر قابل جبرانی به جا بگذارد. هر دو حالت و در حقیقت هر دو عادت بازتابهایی دارد و بر جسم و روح و روابط ما اثر می‌گذارد.

شاید همه ما گمان کنیم خشم و عصبانیت احساس بد و منفوری است اما اشتباه می‌کنیم. خشم هم احساسی طبیعی و سالم است. دکتر "**پاتریک کیلان**"، روانشناس و محقق می‌گوید: "همه ما فکر می‌کنیم خشم یک فشار منفی است و باید هرطور شده از شرّ آن خلاص شویم. اما خشم هم مثل هر احساس دیگری در ما وجود دارد تا به ما هشدار بدهد باید به موضوعی توجه کنیم. زمانی که به این هشدار یا زنگ خطر توجه نشان می‌دهیم و آن را می‌فهمیم، به جای اینکه از کوره در برویم، واکنش بهتری داریم." بدن ما همیشه بهترین هشداردهنده است، کافی است به علایم و سیگنالهایی که با احساسات مختلف در زمانهای مختلف می‌فرستد، دقت کنیم. بدون تردید اوایل سخت است اما پس از مدتی تمرین، شناسایی این سیگنالها خیلی آسان می‌شود در نتیجه در موقعیتهای متفاوت بهتر می‌توانیم واکنش نشان بدهیم.

چرا عصبانی می‌شویم

تغییرات فیزیولوژیکی که هنگام عصبانیت تجربه می‌کنیم مانند بالا رفتن فشار خون، تنفس سریع و بی‌وقفه، ترشح هورمونهای مرتبط مانند کورتیزول و آدرنالین، به ناحیه‌ای از مغز به نام **آمیگدالا** مربوط می‌شود. در حقیقت هرچه هست، زیر سر همین آمیگدالاست که نخستین واکنش‌دهنده در مغز است. و فراموش نکنیم که هر احساسی که در ما وجود دارد، حتماً به دلیل مهم و خاصی در ما قرار داده شده و تکامل کارش را خوب بلد است.

"تعدادی سیستم بیولوژیکی متفاوت دست به دست هم داده‌اند و با هم کار می‌کنند تا واکنش "مبارزه یا فرار" را در ما برانگیزانند. **با بقیه می‌جنگیم چون عصبانی هستیم. یا فرار را به ماندن ترجیح می‌دهیم چون می‌ترسیم.** برخلاف دوره اجدادمان، امروز هیچ نیازی نیست برای هر مساله ریز و درشتی با بقیه بجنگیم اما این دلیل نمی‌شود که احساسات ما سرکوب شود. ما انسان امروزی هستیم. می‌توانیم خشم‌مان را به شکل صحیح بروز دهیم. اگر کسی کاری کرد که ناراحت یا عصبانی شدیم، می‌توانیم در آرامش محض قضیه را با طرف حل‌وفصل کنیم.

فرو خوردن خشم مضر است



متاسفانه بسیاری از ما به خصوص خانمها و کودکان اینطور پرورش یافته‌ایم که باید خشم خود را فرو بخوریم. دکتر "**ون دالن اسمیت**" استادیار دانشکده پزشکی تورنتو می‌گوید:

"خشم یکی از احساسات مهم و خطرناک ما انسانها است. در خانمها اینطور تصور می‌شود که خشم و عصبانیت ضد نوعدوستی و محبت و دلسوزی است در نتیجه در بیشترشان این احساس به خودسرکوبی ختم می‌شود."

اما نتایج تحقیقات نشان می‌دهد فرو خوردن خشم بعدها می‌تواند به ضررهای جبران‌ناپذیری منجر شود. بیماریهای مرتبط با استرس از جمله بیماریهای خودایمنی یکی از این مشکلات است.

محققان دانشگاه راچستر همچنین دریافته‌اند آنهایی که عادت دارند احساسات خود را بروز ندهند، نسبت به بقیه طول عمر کمتری دارند. این افراد زودتر از بقیه از بیماریهایی مثل سرطان می‌میرند. محققان می‌گویند وقتی واکنش استرس بدن ما مدام فعال است، بدن نسبت به اثرات ضد التهابی کورتیزول مقاوم می‌شود، در حالت التهاب باقی می‌ماند و در برابر پدید آمدن بیماریهای جسمی مثل دیابت و اختلالات روحی مانند افسردگی مستعدتر می‌شود.

اگر از جمله افرادی هستید که همیشه سعی می‌کنید خشم خود را مخفی کنید، چندان خوشحال نباشید. شما همانند آتشفشانی هستید که هر لحظه امکان دارد فوران کند. و وای به روزی که این آتشفشان خاموش بیدار شود!

خشم خود را سر دیگران خالی کردن هم می‌تواند آسیب بزند.

اگر فرو خوردن خشم بد است و به هزار و یک دلیل ما را از نظر روحی و جسمی بیمار می‌کند، پس هربار که از کسی یا موضوعی عصبانی شدیم، جیغ وداد راه بیندازیم؟

پاسخ این سوال هم منفی است. همان‌طور که در عمل هم می‌بینید عصبانی‌شدن و این خشم را سر زمین و زمان خالی کردن، نه تنها فایده‌ای ندارد، خیلی وقتها به ضرر ما تمام می‌شود. در حقیقت صفر یا صد بودن در برابر احساسات اصلاً خوب نیست و همیشه به ضرر ما عمل می‌کند. هرگونه افراط و تفریط در تخلیه احساسات به مشکلات جسمی مانند سردرد، دردهای گوارشی و مشکلاتی از این دست منجر می‌شود.

نتایج تحقیق محققان دانشگاه مک‌مستر نشان داده است احتمال اینکه بعد از عصبانی شدن و از کوره در رفتن سکته قلبی کنیم، بیش از دو برابر حالت عادی است. افزایش فشار خون و ضربان

قلب هنگام عصبانیت به سیستم قلبی ـ عروقی ها فشار می‌آورد و چنانچه گرفتگی هم در عروق وجود داشته باشد، سیستم جریان خون به قلب مسدود می‌شود. اگر هم خشم خود را بروز ندهیم، وارد فاز افسردگی می‌شویم که به‌مرور ما را به خودخوری دچار می‌کند و عوارض این حالتهای روحی هم دست کمی از عصبانیت و آتشی شدن ندارد.

محققان می‌گویند بهترین حالت همان است که به آن "**اتاق خشم**" می‌گویند و در برخی کشورها وجود دارد. در این اتاقها به افراد خشمگین این فرصت داده می‌شود تا در محیطی امن، خشم خود را خالی کنند. برخی از محققان اما این مکانها را قبول ندارند و می‌گویند اینکه به این اتاقها لقب "**مسکن استرس**" داده می‌شود، اصلاً درست نیست. این گروه از محققان عقیده دارند تئوری وجود چنین مکانهایی این است که خشم خود را با انجام کارهای خشونت‌آمیز مثل شکستن تخلیه کنیم. از نظر روانشناسی به این کار پالایش می‌گوییم. اما از طرفی وقتی خشم خود را با کارهای خشن بروز می‌دهیم، این کار می‌تواند به شدت و میزان خشم ما اضافه کند. حتی این احتمال وجود دارد که در آینده هم رفتارهای خشن بیشتری از خودمان نشان دهیم. از بُعد اجتماعی، این ویژگی می‌تواند روابط ما با خانواده، همسر، فرزندان و ... را با مشکلاتی مواجه کند.

محققان می‌گویند خشم و عصبانیت یک احساس است و پرخاشگری یک رفتار. ما نباید این دو را با هم یکی کنیم. احساس خشم باید بروز داده شود و باید به مخاطب خود بفهمانیم که از حرف یا رفتاری خشمگین هستیم و باید این احساس ما را بپذیرد.

احساس خود را بشناسید

همان‌طور که گفتیم نباید خشم را در خودمان نگه داریم، از طرفی رفتار پرخاشگرانه پسندیده و خوب نیست و به سلامت روح و جسم ما آسیب می‌زند، پس چاره چیست و در زمانهای بحرانی چطور باید احساس و رفتارمان را مدیریت کنیم؟

ابتدا باید بدانیم که هدف این نیست که خشم و عصبانیت را احساس نکنیم. افراط و تفریط در فروخوردن و بروز این احساس است که زمینه‌ساز مشکلات جدی می‌شود. بنابراین اگر تکنیکهایی بیاموزیم که به کمک آنها بتوانیم از دو سرِ قله دور بمانیم و در کمال آرامش احساسمان را بروز دهیم، هم به سلامت خودمان کمک کرده‌ایم هم هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد.

قدم اول این است که بفهمیم این احساس از کجا آمده است. یک موقعیت محرک می‌تواند خشم را تهییج کند. اما این تنها منبع خشم نیست.

آنهایی که عادت دارند احساسات خود را بروز ندهند، نسبت به بقیه طول عمر کمتری دارند. این افراد زودتر از بقیه از بیماریهایی مثل سرطان می‌میرند





در اغلب اوقات یک احساس پنهان و فروخورده مانند ترس، اضطراب مزمن، ناامیدی، و احساس گناه می‌توانند به خشم ما دامن بزنند برای همین است که خشم را "**احساس ثانویه**" می‌نامند. تصور کنید همسرتان دیر کرده و از این تاخیر عصبانی هستید. اما این امکان وجود دارد که این خشم، به دلیل احساس ترس و اضطرابی باشد که از این تاخیر دارید، مثلاً فکر می‌کنید نکند تصادف کرده. شناسایی احساس اولیه کمک می‌کند دقیقاً بدانید خشم و عصبانیت از کجا می‌آید و منبع اصلی آن چیست، درنتیجه خیلی راحت‌تر می‌توانید با آن کنار بیایید.

لازم است به محرکها هم توجه ویژه‌ای داشته باشید. محرکهایی که ممکن است بی‌اهمیت به نظر برسند مثل ترافیک، اما هر روز وجود دارند و خیلی وقتها نمی‌توانید آنها را کنار بگذارید. درست است، نمی‌توانید این محرکها را نادیده بگیرید، اما می‌توانید با تکنیکهایی از پس آنها بربیایید. "**نگرش دوباره**" به آنها یکی از تکنیکهای موثر است. می‌توانیم از موقعیتی که در آن گرفتار شده‌ایم یک قدم عقب برویم و این بار متفاوت به آن نگاه کنیم.

خودتان را بروز دهید

برای تخلیه خشم راههای زیادی وجود دارد بدون اینکه بخواهیم عصبانیت‌مان را سر کسی خالی کنیم. به بچه‌ها دقت کرده‌اید؟ اغلب احساسات خود را با کلمه بروز می‌دهند. نتایج تحقیقات نشان داده حرف‌زدن درباره خشم کمک می‌کند احساس بهتری داشته باشیم. محققان هنوز دارند در این‌باره تحقیق می‌کنند که چرا حرف‌زدن به ما کمک می‌کند احساس بهتری داشته باشیم. اما محققان کالیفرنیایی از اسکنهای مغزی دریافته‌اند وقتی هنگام عصبانیت درباره این احساس حرف می‌زنیم، و به طور کلی از کلمه برای بیان احساس خود استفاده می‌کنیم، فعالیت آمیگدالا آرام می‌شود. یعنی همان ناحیه‌ای که مسئول تهییج واکنش "**مبارزه یا فرار**" در مغز ماست.

بخصوص زمانی که از رفتار کسی عصبانی هستیم، زبان خیلی کمک کننده است. از طرفی این یک ارزش اخلاقی بزرگ است که با زبان خوب و آرام به طرفمان بگوییم از رفتارش آزرده‌ایم زیرا این فرصت را به او می‌دهیم که اشتباهش را جبران کند. بهتر است پیش از سخن گفتن درباره خشم، کمی به خودمان فرصت دهیم. در این حالت آدرنالین بدنمان فروکش می‌کند، آن وقت به مغزتان زمان کافی می‌دهید تا خوب درباره این مساله فکر کند و راه‌حلی بیابد.

تکنیکهایی مثل تنفس عمیق یا برخی فعالیتهای فیزیکی مثل ورزش نه تنها در کنترل خشم موثرند، به درمان افسردگی و اضطراب مزمن هم کمک می‌کنند.

زمانی که آماده شدید تا با طرف مقابل حرف بزنید، صرفاً رفتارش را خطاب قرار دهید و اینکه چرا فلان رفتار خاص شما را آزرده کرده، به هیچ وجه به خودِ شخص و ویژگیهای شخصیتی او کاری نداشته باشید. با این تکنیک نه تنها به هدفتان می‌رسید، جلو رفتارهای پرخاشگرانه احتمالی را هم می‌گیرید. از طرفی وارد فاز دفاعی یا حمله نمی‌شوید. فراموش نکنید که هدف فقط آگاهی طرف مقابل و خودتان است و اینکه به نحوی صحیح احساس خشم‌تان را بروز دهید که به آسیب منجر نشود.

نکته مهم دیگر این است که شناخت و درک احساس خشم دیگران هم به همین اندازه مهم و کمک کننده است.



بهترین عبادت بعد از شناختن خداوند، انتظار گشایش است

● امام موسی کاظم(ع)

مشاور



ناتوانی فروشنده از تنظیم سند رسمی

حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: حدود ۵ ماه پیش یک خانه ویلایی در کرج را از خانمی خریداری کردم. طبق قراردادی که با فروشنده داشتیم، قرار شد ملک بلافاصله تحویل من داده شود و سه ماه بعد یعنی در ۱۵ اردیبهشت سال جاری سند رسمی آن هم به نام من شود. از قیمت خانه مبلغ ۳۵۰ میلیون تومان باقی ماند که قرار شد در هنگام تنظیم سند به فروشنده پرداخت شود. خانه در موعد تعیین شده به بنده تحویل گردید و من ساکن شدم. اما در روزی که فروشنده باید به نام من سند رسمی تنظیم می کرد از آمدن به دفترخانه امتناع کرد. من هم با استناد به تاریخ مندرج در مبایعه‌نامه و ارائه چک بانکی به مبلغ باقی مانده ثمن معامله گواهی عدم حضور فروشنده را از دفترخانه گرفتم سپس وقتی با فروشنده صحبت کردم و پرسیدم که چرا به محضر نیامده است به من گفت که فروشنده قبلی ملک باید برای تنظیم سند به دفترخانه می آمده که نیامده و تعهدش به وی را انجام نداده است. بعد هم تقاضا کرد باقیمانده پول را به وی بدهیم تا بتواند شخصی را که خانه را به او فروخته راضی کند تا بیاید و برای من سند رسمی بزند. اینک نمی‌دانم تکلیفم چیست و قانوناً چه اقدامی می توانم انجام دهم و اصلاً مالک هستم یا خیر؟ مدارک مربوطه شامل مبایعه‌نامه من و فروشنده ملک و همچنین مبایعه‌نامه فروشنده با مالک قبلی ملک و سند مالکیت را به ضمیمه این نامه برایتان فرستاده‌ام. لطفاً من را راهنمایی کنید تا بهترین کار را انجام دهم.

سیاوش یغمایی - مشهد

فروشنده مالک نبوده است

پاسخ: متأسفانه شما در هنگام معامله توجه نکرده‌اید که آیا فروشنده قانوناً و رسماً مالک بوده است یا خیر؟ زیرا این اولین و مهمترین شرط در هنگام هر خرید و فروش است. طبق سند مالکیتی که برای من ارسال کرده‌اید مالک رسمی ملک، شخص دیگری است که در اینجا به نام آقای الف از او یاد می کنیم. به موجب سند مالکیت که سند رسمی محسوب می‌شود آقای الف مالک مُشاع ملک بوده است. او چهارسال پیش ملک را به خانم ب (فروشنده ملک به شما) فروخته است. اما در کمال تعجب در مبایعه‌نامه میان آنها (آقای الف و خانم ب) هیچ مطلبی در خصوص تنظیم سند رسمی برای خریدار وجود ندارد و آقای الف چنین تعهدی برای خانم ب نکرده است. اما خانم ب بدون توجه به این مطلب که فروشنده قبلی تعهدی برای تنظیم سند برای او نکرده به شما متعهد شده که برای شما سند رسمی تنظیم کند. تعهدی که امکان اجرایش را ندارد. مگر اینکه آقای الف ملک را با سند رسمی به نام او کند. موضوع دیگری که کار را سخت تر کرده این است که در قرارداد میان شما و خانم ب شرط داوری وجود دارد و تصریح شده که در صورت اختلاف میان طرفین داور باید رفع اختلاف کند. این شرط سبب می‌شود شما نتوانید مستقیماً به دادگاه مراجعه کنید و مجبور هستید روند داوری را برای حل مشکلات خود پذیرا باشید. در حال حاضر و با توجه به مبایعه نامه‌های تنظیم شده، شما مالک شرعی خانه هستید و این موضوع قطعی است و می‌توانید سالهای سال به همین صورت از خانه استفاده کنید. اما برای اینکه سند رسمی به نام شما شود صرفاً باید به نحوی از انحاء رضایت آقای الف را فراهم نمایید تا او برای شما سند بزند. زیرا آقای الف در قرارداد شما با خانم ب هیچ کاره است و سِمتی ندارد و هیچ رابطه حقوقی میان شما و او وجود ندارد تا بتوانید به طرفیت وی اقدام حقوقی داشته باشید. به همین جهت طرح دعوی به طرفیت او برای شما بدون فایده است. اما شما هم می‌توانید باقیمانده ثمن را که باید در صورت تنظیم سند به خانم ب پرداخت می‌شده به علت ناتوانی‌اش در تنظیم سند به وی پرداخت نکنید.

نکته های حقوقی خانواده

- ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجی موکول به اجازه مخصوص از طرف دولت جمهوری اسلامی ایران است.
- ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان ممنوع است.
- هر خارجی که بدون اجازه با زن ایرانی ازدواج کند، به حبس از یک تا سه سال محکوم خواهد شد.
- اصلاح شناسنامه به لحاظ اثبات رابطه فرزندی، اعلام واقعه فوت یا رفع آن در صلاحیت دادگاه عمومی است.
- رسیدگی به درخواست تغییر نامهای غیر ممنوع و تغییر نام از حیث جنس (زن به مرد و بالعکس)؛ در صلاحیت دادگاه است.
- درخواست تغییر نامهای ممنوع در صلاحیت هیأت حل اختلاف اداره ثبت احوال است.
- تغییر نام خانوادگی زوج به تبعیت از زوجه امکان پذیر نیست.
- در تغییر نام خانوادگی استفاده از نام خانوادگی همسر برای زوجه تا زمانی که در قید زوجیت است، مانعی ندارد.
- مهریه جزو دیون عندالمطالبه است و زوجه متوفی در دریافت سهم الارث بر سایر وارث مقدم است.
- نازایی زن از موجبات فسخِ نکاح و طلاق محسوب نمی‌شود.

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

بگو سیب

به یاد دستپخت عدسی

sooshtraa@yahoo.com

مصطفی گلیاری



خوشگل‌ها را زشت نکنید!

چیزی که در عکس می‌بینید آبخوری کنار خیابان است که صاحبش به مناسبت ماه رمضان آن را با برزنت قنداق‌پیچ کرده تا خدانکرده کسی آب نخورد و تظاهر به روزه‌خواری نشود. این یعنی چون من روزه هستم تو حق نداری در خیابان آب بخوری. این آبخوری وقتی رویش باز بود، یک "یاحسین تشنه لب" هم داشت. هر کس جرعه‌ای می‌نوشید از حسین(ع) یاد می‌کرد که خودش تشنه شهید شد اما همه به یادش آب می‌خورند. می‌بینید چه فلسفه قشنگی است؟ پیرزن خمیده قامتی را بارها دیده‌ام که از همین آبخوری لبی تر کرده و گفته سلام بر حسین. شاید شبی امام شهیدان تشنه‌لب به خواب صاحب این آبخوری برود و بگوید: "از تو رنجیده‌ام چون یک ماه نگذاشتی مردم جلو دکانت بگویند سلام بر حسین." تظاهر به روزه‌خواری حسابی دیگر دارد. این‌طور نیست که اگر رفتی توی یک کوچه بی‌رهگذر و یواشکی جرعه‌ای آب خوردی، کارت تظاهر به روزه‌خواری باشد. تظاهر این است که بستنی هفت رنگ بگیری دستت و توی پیاده‌رو راه بروی و ملچ ملوچ کنی. کاش اداره‌ای هم داشتیم که امر به معروف را به طریق احسن آموزش می‌دادند تا اینها با نهی از منکرهای ناجورشان این پرچم سبز را بدنما نکنند. آمین!

جنسی چنین میانه دکانم آرزوست

دیروز رفتم شیر بگیرم، گفتند آقاشیره رو میگی؟ همون که اسمش کامرانه و ایرانیه اما بچه لندن بود؟ مریضه. برو بعداً بیا. گفتم نه داداش از اون شیری که توی بیشه‌س نمی‌خوام. شیر شیشه‌ای می‌خوام. یخچالش را نشانم داد. نه شیر داشت نه هیچی. گفت مالک دکان قراردادم رو تمدید نمی‌کنه دارم جمع می‌کنم. از آنجا رفتم. سر راه وانتی را دیدم که از ته حلق شتر با بلندگو جار می‌زد گوجه سبز نخر کیلویی بیس تومن بیا بهت بدم دو کیلو بیس تومن... و میوه فروش سر کوچه را دیدم که نیم کیلو گوجه پلاسیده را قیمت زده بود شانزده و پانصد. کو آن دوره خوبی که دکانها پر از جنس بودند و دکاندارها برای جذب مشتری تخفیف می‌دادند. کو آن دوره‌ای که اگر راننده تاکسی پول خُرد نداشت تا مثلاً صد تومان پس بدهد، مسافر می‌گفت قابل نداره. می‌رفتی



یک کیلو خرید کنی فروشنده دویست گرم اضافی روی ترازو می‌گذاشت. یادش به خیر آن روزگاری که کار خیر می‌کردیم و سلفی نمی‌گرفتیم. جریان و اوضاع ما چجوریاس که یک نفر در مدرسه‌ای ساسی پخش می‌کند و دولت انواع ساسی‌ها را ممنوع می‌کند. از فردایش می‌بینی حتی آن نوازنده دوره گرد هم که الهه ناز می‌خواند، حالا ساسی می‌خواند و مردم توی دایره‌اش پول می‌ریزند. اینور می‌گویند ساز در تلویزیون دیده نشود از اونور می‌بینی همه جای شهر یک عده فارغ‌التحصیل موسیقی، دختر و پسر ساز می‌زنند و معاش به خانه می‌برند. به‌ای خسرو خوبانش می‌گویند نخوان اما بغبغوی تتلویش را می‌برند آن بالا می‌نشانند.

هلیم یا حلیم؟



اینجا یک رستوران کوچک است که صاحبش جوان متدیّن و خوش‌سیمایی است. اهل محل غذایش را قبول دارند و مطمئن هستند گوشتش نه مال گوسفند دم‌دار است نه مال جانورانی که گوشهای دراز دارند. دم غروبی رفته بودم حلیم بو کنم چون رمضان سال پیش حلیم خوب و معطری پخته بودند. دیدم این آگهی را زده و گفته "چون گوشت گرون شده، نمیشه با نرخی که دولت تعیین کرده حلیم بپزیم." یک خیابان بالاتر رستوران دیگر هست که با افتخار آگهی زده هر کیلو حلیم یا آش‌رشته را شش تومان زیر قیمت دولتی می‌فروشد. هرچه نشستم حساب کتاب کردم که چرا یک کاسب آنطوری است یکی هم اینطوری، نتیجه نگرفتم و تصمیم گرفتم به این فکر کنم که هلیم با حِ جیمی درست است یا با هـِ هندونه. از دهخدا پرسیدم گفت: هلیم با گوشت بره و گندم و انصاف درست است.

با الهام از واقعیت

رنگ اشتباه

فرصتی برای نجات

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

دو تا لیچار بار دخترکی کردم که به خاطر دزدی گیر افتاده بود و فکر می‌کرد خیلی شاخ شده. خبر نداشت اینجا زندان است و دهان باز کند، دهانش را می‌دوزند. خیلی شانس آورد که من حال و روز خوشی نداشتم. وگرنه چنان گره‌اش می‌زدم که تا صد سال دیگر هم باز نشود. دور و برم سه چهار تا از همین جغله‌ها بودند که خیلی زود فهمیده بودند اگر می‌خواهند در زندان دوام بیاورند باید دَم چه کسی را ببینند. همان روزهای اول خوب به آنها فهماندم که اینجا کجاست و من که هستم! اما این دخترک تازه وارد پرروتر از این حرفها بود، انگار حرف در کله خرابش فرو نمی‌رفت. همینطور که به سمت در هواخوری می‌رفتم چشم غره‌ای به دخترک رفتم و زیر لب غریدم: دفعه بعد حرف نمی‌زنم چک و لگدی‌ات می‌کنم. من اعصاب ندارم. شوهرم زیادی وِر زد، فرستادمش سینه قبرستان تو که خرمگس هم نیستی!

زری کوچیکه بدو دنبالم آمد که شهناز جان خودت را ناراحت نکن خودم باهاش حرف می‌زنم و می‌فرستم بیاید دستت را ببوسد. می‌دانستم دهن لق‌تر از زری کوچیکه داخل بند ما نیست و مطمئن بودم الان که برود سراغ دخترک تا از سیر تا پیاز ماجرای زندگی مرا کف دستش نگذارد، او را رها نخواهد کرد. البته ماجرای زندگی من هم داستانی بود برای خودش. داستانی که شاید هر کس دیگری هم می‌شنید برایش جذاب بود.

***

من زودتر از سنم بزرگ شدم. بیشتر از سنم می‌فهمیدم و بیشتر از یک بچه حواسم به مشکلات بزرگترها بود. من بچه اول خانواده بودم و دو برادر دوقلو هم داشتم که دو ـ سه سالی از من کوچکتر بودند و البته کتک خور من.

چرا؟ چون پدرم به شدت به من علاقه داشت، پدر و مادرم رابطه خوبی با هم نداشتند. این را من خیلی زود متوجه شدم. از جر و بحثهای طولانی پدر و مادرم، از جاسیگاریهای پر از فیلتر سیگار پدرم، از دیر آمدنهای او و از خیره شدنهای بی‌هدف چشمهایش، وقتی برای ساعتها فقط و فقط به یک نقطه نامعلوم خیره می‌شد. شاید زمانی آنها عاشق هم بودند، اما پدر و مادرم نتوانستند عاشق بمانند. شاید چون هیچ کدام گذشت نداشتند. هر دو مغرور و خودخواه و هر دو پر از ادعاهایی که اصلاً به درد زندگی مشترک نمی‌خورد. همه اینها باعث شد مدام از هم فاصله بگیرند و از هم دور شوند. مادرم سرگرم دوقلوها شد و پدرم دلبسته من که به قول خودش تنها دلسوزش بودم و تنها گریه کن سر قبرش! رابطه من با پدرم خیلی صمیمانه تر و راحت‌تر از رابطه من و مادرم بود. پدرم محرم همه رازهای دخترانه‌ام بود. گاهی مادرم به رفتار او اعتراض می‌کرد و پدرم در جوابش می‌گفت که شهناز دختربچه است، اگر از من محبت نبیند فردا در کوچه و خیابان اولین پسری که به او روی خوش نشان بدهد، به سمتش می‌رود. او باید آنقدر از پدرش محبت ببیند و آنقدر با پدرش بخندد که محبت هیچ مرد دیگری به چشمش نیاید و خنده هیچ مردی دلش را نلرزاند. تو هم مراقب پسرها باش تا فردا با دیدن اولین دختر زندگیشان اشتباه مرا نکنند و تا آخر عمر بدبخت نشوند!



احساس می‌کردم پدرم با محبت کردن به من می‌خواهد، انتخاب اشتباهش را جبران کند. پدر و مادرم آدمهای بدی نبودند. هیچ کدام هیچ مشکلی نداشتند جز اینکه به اشتباه کنار هم قرار گرفته بودند و حالا با وجود ما سه تا چاره‌ای نداشتند جز آنکه تا آخر راه ادامه دهند.

من تا دوران دبیرستان دختر خوب و سر به راهی بودم. روی حرف پدرم حرف نمی‌زدم. بدون اجازه او کاری انجام نمی‌دادم. هیچ پنهانکاری از او نداشتم، اما نمی‌دانم چرا اواسط دوران دبیرستانم کم کم احساس کردم نباید همه چیز را به پدرم بگویم. پدرم مدام نصیحتم می‌کرد. مدام از من می‌خواست کارهایی را انجام ندهم که همکلاسی و دوستانم بدون اطلاع خانواده‌هایشان انجام می‌دادند. راستش به آنها حسودی‌ام می‌شد. هر کدام برای خودشان دوستانی خارج از مدرسه داشتند و اوقاتی را با آنها می‌گذراندند. با هم پارک یا سینما و کوه می‌رفتند. وقتی با هم بیرون می‌رفتیم فقط من بودم که با هیچ پسری دوست نبودم، درحالیکه از همه دوستانم زیباتر، جذاب‌تر و شیک‌پوش‌تر بودم. اما چون پدرم مدام مرا از این نوع دوستیها برحذر می‌داشت، من هم به هیچ کس روی خوش نشان نمی‌دادم.

تا اینکه بالاخره یک روز یکی از دوستانم شیطنت کرد و از پسری که با او دوست بود خواست تا یکی از دوستانش را برای آشنایی با من بیاورد و این سرآغاز ماجرایی شد که پایان خوشی نداشت. مطمئنم پدرم همان روزهای

اول فهمیـد کـه من بـه خطا مـی‌روم. فهمید که سـعی کرد تا به من حالی کند که دختر جان خطا می‌روی! دختر جان اشتباه می کنی، اما من خودم را به ندیدن، نشـنیدن و نفهمیدن زدم تا راهی را که انتخاب کرده بودم تا ته بروم.

دوسـتیهای احمقانه با آدمهایی که وقتی آنها را در ذهنم مرور می کنم متوجه می‌شوم اصلاً ارزش فکر کردن هم نداشـتند، چه برسـد به آنکه من با آنها وقت بگذرانم، اما نمی‌دانم از سر کنجکاوی بود یا اینکه فقط چون می‌خواستم مقابل همکلاسیهایم کـم نیاورم، با آنها وقـت می گذراندم. پدرم وقتی متوجه شـد نمی‌تواند مرا مجاب کند که دست از این نوع دوسـتیها و رفاقتهای بی‌سرانجام بردارم، ترجیح داد سـکوت کند و دورادور مراقبم باشـد. اینطور حداقـل خیالش راحت بود که می‌داند من کجا و با که هستم.

شـیطنتهای من تا دوران دانشـگاه هـم ادامه داشت البته این را بگویم که شیطنتهای من باعث نمی‌شد تا از درس غافل شوم.

من دبیرسـتان را با معدل خوبـی تمام کردم و بلافاصله هم در دانشـگاه قبول شـدم. همیشه به فیزیک علاقه داشتم و خوشبختانه در همین رشته هم قبول شـدم و نه تنها لیسـانس کـه حتی فوق لیسانسـم را هم در همین رشته گرفتم. البته طبق معمول با همه حواشـی که اطرافم بود. درسـم را می‌خوانـدم اما شـیطنتهای خودم را هم داشـتم. کماکان هـر از چندی دوسـتی ناموفقی را تجربه می کردم. تا اینکه سـال آخر دانشگاه عاشق شدم. عاشق یکی از استادهایم که تقریباً دو ـ سه سالی از پدرم کوچکتر بود. او قبلاً ازدواج کرده بود و آنطور که خـودش می‌گفـت صرفاً به دلیـل مهاجرت همسـرش از ایران، مجبور شـده بود متارکه کند و سـالها بود که تنها و مجـرد زندگی می‌کرد. تنها فرزندش هم که پسـر بود همراه مادرش از ایران رفتـه بود و بـه دلیل اینکه علاقه‌ای به برگشـت نداشـت، همانجا ماندگار شـده بود. اوایل رابطه ما فقط در حد شـاگرد و اسـتادی بود، اما کم کم ارتباطمان بیشـتر شـد و حرفهایمـان از درس و دانشگاه به مسائل خصوصی کشید. نمی‌دانم چقدر طول کشـید اما وقتی چشـم باز کردم عاشق شده بودم. دوسـتش داشتم و احساس می کردم فقط با او می‌توانم خوشـبخت باشم. از آنجا که سال آخر دوره فوق‌لیسـانس بودم ترجیح دادیم که مراسم خواسـتگاری و ازدواج را به بعد از فارغ التحصیلی من موکول کنیم. پدرم کاملاً در جریان ماجرای من و استادم بود و مدام به من تذکر می‌داد که انتخابم برای ازدواج اشـتباه بوده. می گفت اختلاف سنی، اختلاف طبقاتی و حتی اختلاف سـطح اجتماعی ما خیلی زیاد اسـت. ازدواج اول استاد و داشتن یک بچه هم موضوع دیگری بود که پدرم کلاً نسـبت به آن واکنش مثبتی نداشت. اما من تصمیم خودم را گرفته بودم و جز اسـتاد هیـچ کس دیگری را نمی‌خواستم. یعنی اصلاً مرد دیگری را نمی‌دیدم.

بالاخره سـال آخر دانشـگاه هم تمام شد و من دفاعم را انجام دادم و طبق قول و قرارمان با استاد، قرار شد به خواستگاری‌ام بیاید. خواستگاری او از من، مثل خواستگاری بقیه نبود. خودش به تنهایی آمد با یک دسته گل.

پدرم همان روز آب پاکی را روی دست او ریخت. گفت راضی به این وصلت نیسـت. نه خودش، نه مـادرم و آینده خوبی را برای این ازدواج نمی‌بیند و نهایتاً گفـت که "گفتنیها را مـن گفتم دیگر هر تصمیمـی که خودتان بگیریـد." لحن حرف زدن پدرم طوری بود که نه استاد بلکه هر کس دیگری هم جـای او بود، از این ازدواج منصرف می‌شـد. استاد در جواب پدرم گفت با همه عشق و علاقه‌ای که به من دارد مـی‌رود و هر وقت نظر او و مادرم عوض شد، برای خواستگاری دوباره برمی گردد.

ارتباط من و اسـتاد بعد از مراسم خواستگاری قطع نشـد اما پدرم بلافاصله دسـت به کار شد و خودش برایم خواسـتگار جور کرد. پسرعمه‌ام از بچگی عاشق من بود. پسر بدی هم نبود. هم خوش ظاهـر بود هم خوش کلام هم شـرایط مالی خوبی داشت و هم مثل خودم تحصیلکرده بود.

تمام مراسم خواستگاری آنها از من نیم ساعت هم طول نکشـید. هرچه پدرم گفت، عمه‌ام بدون چون و چرا قبول کرد. از مهریه تا مراسـم عروسی و خرید و این جور مسائل.

اصلاً نفهمیدم دو هفته چطور گذشت. فقط یادم هسـت روزی که عاقد برای عقـد من به خانه‌مان آمد، آخرین روزی بود که استادم را دیدم. مردی که انگار صد سـال پیرتر شده بود. با حالی پریشان گفت که از ایران می‌رود. برایم آرزوی خوشبختی کرد و جعبه کوچکی را به رسم هدیه ازدواج به من داد و رفـت. داخل جعبه یک گردنبند جواهر بود و نامه خداحافظی. کاش آن روز مراسـم عقدم را با پسـرعمه‌ام به هم می‌زدم و...اما جرات این کار را نداشـتم. ازدواجی کردم که ذره‌ای عشق و علاقه در آن از طـرف من وجود نداشـت. پسـر عمه‌ام مرا دوسـت داشت عاشقم بود، اما من نه... نه او را دوست داشتم و نه می‌توانستم عشق او را قبول کنم. همه زندگی‌ام شده بود تظاهر، تظاهر می‌کردم.

او را دوسـت دارم، تظاهر می‌کردم عاشـق او هستم. اما همه‌اش دروغ بود. یک دروغ بزرگ.

خیلـی زود بچه دار شـدیم. درحالیکه من دلم نمی‌خواسـت پابند بچه شـوم. دوسـت داشـتم بیـرون از خانـه کار کنم، اما علیرضا ـ شـوهرم ـ دوست نداشـت. برای همین هم زود یک بچه به خانواده‌مان اضافه شـد تا او مـرا از فکر کردن به کار بیرون از خانه دور کند. اصلاً احسـاس خوبی نداشـتم. انگار در یک زندگی ناخواسته گیر افتاده بودم. همه چیز داشـتم جز دلخوشـی. از بهترین خانه با بهترین امکانات زندگی می‌کردم. ماشـین داشـتم، سر و وضعم همیشـه مرتب بود. مهمانی می‌دادم، مهمانی می‌رفتم، مورد توجه همه بودیم، اما دلم خوش نبود. غصه روی غصه انبار می‌کردم. علیرضا هر حُسنی داشـت، اما به من اصلاً اعتماد نداشت. هیچ کاری را به من نمی‌سپرد. حتی خرید خانه، یا خرید لباس برای بچه یا حتی برای خودم. همه کارها باید زیر نظر خودش انجام می‌شد.

اینکـه شـوهرت تو را حتـی به قـدر رفتن به یک بقالی هم قبول نداشـته باشـد خیلی دردناک اسـت. می‌گفـت تو جنس نمی‌شناسـی، سـرت کلاه می‌گذارنـد. تو بلد نیسـتی به تو جنس کهنه می‌اندازنـد. همه اعتماد به نفـس مرا علیرضا در عرض دو ـ سـه سال نابود کرد. تبدیل شده بودم بـه موجود مفلوکی که تصور می‌کردم عرضه هیچ کاری را ندارم.

فقط باید با علیرضا بیرون بروم و همیشـه پشت او پنهان شـوم. کم کم به رفتارهای من در برخورد با دیگران ایـراد می‌گرفت. می‌گفـت تو زیادی با مردم صمیمی می‌شوی. در مهمانیها مراقب حرف زدنت نیسـتی چرا این حرف را زدی؟ چرا با فلانی اینطور صحبت کردی! تو حرف زدن بلد نیسـتی؟ تو چطور فوق لیسـانس گرفتی؟ تو چطور این چند سـال زندگی کردی؟! خلاصه علیرضا کاری کرد که من حتی اعتماد به نفسـم را در برخورد با مردم از دسـت دادم. از آن طـرف از خـودش یک آدم موفق سـاخت. آدمی که هر کاری را درست انجام می‌دهد. آدمی که خطایی نـدارد. انگار که او عقل کل باشد و من یک کندذهن خنگ. بچه‌ام سه ساله شـده بود و من احسـاس می‌کردم صد سال است بـا علیرضا زندگی می‌کنم. مدام تحقیر می‌شـدم و دائم سـرزنش می‌شـنیدم دنبال راه فرار بودم، اما راه فراری نداشـتم. نمی‌توانستم طلاق بگیرم چون رابطه دو خانواده از هم می‌پاشید. اصلاً غیرممکن بود علیرضا مرا طلاق بدهد. اگر هم بر فرض محال این اتفاق می‌افتاد بدون شک او بچه را از من می‌گرفت و مـن بدون بچه‌ام می‌مردم. حتی اگر خودم را قانع می‌کردم که بـدون بچه‌ام می‌توانـم زندگی کنم، مطمئن هسـتم، دختر بیچاره‌ام زیردسـت پدرش می‌مرد. او همه اعتماد به نفس بچه را می‌گرفت و از او موجود مفلوکی می‌ساخت شبیه من...

زندگی در آن قفس طلایی و جهنم بهشـت نما به سختی ادامه داشـت و من در پی فرصتی برای نجات خودم بودم که...

ادامه و پایان در شماره بعد

بدترین رنج زندگی‌ها، پنهان کردن زندگی است

● ضرب‌المثل انگلیسی

سوژه

کیانا نصرت زاده

فکر می‌کردم بچه است و همه چیز را ساده می‌بیند. شیرین اما بچه نبود و حتی از خیلی از بزرگترها بهتر می‌فهمید...

تلنگری که راه زندگی‌ام را عوض کرد

هفده ساله بودم که شوهرم دادند. دختری ساده و بی‌تجربه که هنوز پشت نیمکتهای مدرسه می‌نشستم... به یک باره گفتند خواستگاری دارم از تهران... مردی که بیست سال از من بزرگتر بود... تحصیلکرده و خوش تیپ و پولدار... می‌توانست زندگی همه ما را تغییر بدهد. برادر بزرگترم دو سال بود که در دانشگاه تهران درس می‌خواند و هزینه تحصیلش برای پدرم کمرشکن بود... شوهر خواهرم بیکار بود و با داشتن دو بچه لنگ سیر کردن شکم خودشان بودند... جواد مثل یک معجزه بود... زن دایی‌ام مرا به او معرفی کرده بود... گفته بود دختر مهربان و بی‌ادعایی است و می‌تواند جای همسر فوت شده‌اش را پر کند... یک سال از فوت همسرش می‌گذشت. دختر پنج ساله‌اش را نمی‌توانست به تنهایی بزرگ کند. می‌خواست با دختری ازدواج کند که شرایط او را کاملاً بپذیرد... گفت دخترش را باید مثل دختر خودم بزرگ کنم و هرگز از او درخواست نکنم که بچه خودم را داشته باشم...

در هفده سالگی نمی‌دانستم شوهر چیست و از آن مهمتر بچه می‌خواهم یا نه.... مادر و زن دایی‌ام مدام توی گوشم می‌خواندند که این دختر بچه را که بزرگ کنم انگار دختر خودم است. در عوض در رفاه کامل زندگی خواهم کرد. سفرهای خارجی می‌روم و در یک خانه مجلل زندگی می‌کنم. از همه اینها که بگذریم یک شبه مشکلات زندگی خواهر و برادرم حل می‌شد. هدیه‌های جواد آنقدر خوب بودند که با کلی شوق و ذوق جواب بله را دادم. پدرو مادرم قسمم دادند که مبادا به هر بهانه‌ای قهر کنم و به خانه برگردم.

به تهران آمدم. همه چیز همان طور بود که زن دایی گفت. جواد یکی از اتاقها را برای برادرم آماده کرد تا با ما زندگی کند و تا درس می‌خواند ماهیانه مبلغی به عنوان کمک تحصیل به او میداد. برای شوهر خواهرم هم کاری دست و پا کرد و گرفتاریهای آنها هم حل شد.

من هم بچه داری می‌کردم. باید بگویم بیشتر برایم عروسک بازی بود تا بچه داری... برای همین دخترک خیلی زود به من عادت کرد.

تابستانها می‌رفتیم آلمان خانه خواهر جواد... دخترک را می‌گذاشتیم مهدکودک تا زبان آلمانی یاد بگیرد. من هم مسئول بردن و آوردنش بودم.

بعد هم شدم راننده دربست دختر جواد. به این کلاس و آن کلاس می‌بردمش... جواد هیچ کس را در دنیا به اندازه دخترش دوست نداشت و من سعی می‌کردم بهترین پرستار برای او باشم.

من و آن دختر با هم بزرگ شدیم. هرچه بزرگتر می‌شدیم دخترک کمتر به من احتیاج داشت و من بیشتر نیاز داشتم که بچه خودم را داشته باشم. چند باری موضوع را با جواد مطرح کردم و او جوابش یک کلام بود:"نه"

برای پدر و مادرم که درددل می‌کردم می‌گفتند توقع زیادی دارم. زندگی به این خوبی چیزی کم ندارد که تو بخواهی از آن گله کنی.

شیرین دختر جواد شاید تنها کسی بود که حس می‌کرد من در آن خانه خیلی غمگین هستم. شیرین ده ساله بود که دوتایی به آلمان رفتیم تا او در یکی از مدارس آنجا درس بخواند... من فقط در مقام پرستار و راننده او بودم... یک روز بهم گفت کاش تو هم بچه‌ای داشتی که اینقدر تنها نبودی.

با وجودی که سنش خیلی کم بود برایش درد دل می‌کردم و او با همان سن کمش از من می‌خواست که بروم سراغ زندگی خودم. حتی یک روز بهم گفت که دیگر به من احتیاج ندارد و باید بروم پی زندگی خودم.

فکر می‌کردم بچه است و همه چیز را ساده می‌بیند. شیرین اما بچه نبود و حتی از خیلی از بزرگترها بهتر می‌فهمید...

خلاصه این که بعد از دوازده سال که از ازدواج ما گذشت و پدرم فوت کرد تصمیم گرفتم از جواد جدا شوم. شیرین بزرگ شده بود و در آلمان درس می‌خواند به من احتیاج نداشت ولی من به خیلی چیزها نیاز داشتم... جواد انتظار داشت بقیه زندگی‌ او را صرف مراقبت از او بکنم ولی گفتم نه...

از او جدا شدم و دو سال بعد با مردی آشنا شدم که برای اولین بار به من حس عاشق شدن را داد...

همان سال اول بچه دار شدم و دو سال بعد بچه دومم به دنیا آمد. زندگی ساده و کوچکی دارم ولی قلبم پراز شادکامی است... شیرین یک وقتهایی از آلمان می‌آید و چمدانش پراست از هدیه‌های رنگ و وارنگ برای بچه‌های من... همیشه می‌گوید جوانی من به پای او و پدرش سوخته و کسی نمی‌تواند آن را جبران کند. درحالی که این طور نبود. عشق پدرش به او برای من مثل یک درس بزرگ بود که فرزند می‌تواند تا چه حد عزیز باشد و برای همین تمنای داشتن فرزند را در من زنده کرد... سوالها و جوابهای صریح و واضح او در سن کودکی مثل تلنگری بود که به من می‌خورد و فکر می‌کردم باید زندگی خودم را داشته باشم...

حالا از ازدواج دومم سیزده سال می‌گذرد و می‌توانم بگویم زن بسیار خوشبختی هستم...

فطر، عید رستگاری

ا.ح. دری



عید فطر عیدی برای رستگاری است و با مراجعه به قرآن آیاتی را می توان یافت که به طور مستقیم و با کمی دقت بر عید فطر و آداب آن توجه دارند و این نشان دهنده اهمیت این روز مبارک است که این مسئله از دید قرآن پنهان نمانده است.به همین مناسبت در این شماره با نگاهی متفاوت به این روز و آداب آن اشاره خواهیم کرد. عید در لغت از ماده عود به معنی بازگشت است و لذا به روزهایی که مشکلات از قوم و جمعیتی برطرف می‌شود و بازگشت به پیروزی‌ها و راحتی‌های نخستین می کند عید گفته می‌شود.در اعیاد اسلامی به مناسبت اینکه در پرتو اطاعت یک ماه مبارک رمضان و یا انجام فریضه حج، صفا و پاکی فطری نخستین به روح و جان باز می گردد و آلودگی‌ها که بر خلاف فطرت است، از میان می‌رود، عید گفته شده است.

عید فطر در قرآن

با مراجعه به قرآن شـریف آیاتـی را می‌توان یافت که به طور مستقیم و با کمی دقت بر عید فطر و آداب آن توجـه دارند و نشـان می‌دهند که این مسـئله از دید قرآن پنهان نمانده اسـت. از جمله خداوند متعال در آیـه ۱۸۵ بقره در رابطه با عید فطر فرموده اسـت: "ماه رمضان [همان ماه] است که در آن قرآن فرو فرستاده شده است [کتابي] كه مردم را راهبر و [متضمن] دلایل آشکار هدایت و [ميزان] تشخيص حق از باطل است پس هر كس از شـما اين ماه را درک کند بايد آن را روزه بدارد و كسـي كه بيمار يا در سـفر است [بايد به شماره آن] تعدادي از روزهاي ديگر [را روزه بدارد] خدا براي شما آسـاني مي‌خواهد و براي شما دشواري نمي‌خواهد تا شـماره [مقرر] را تكميل كنيد و خدا را به پاس آنكه رهنمونی‌تان كرده است به بزرگي بستاييد و باشد كه شكرگزاري كنيد".

آداب نماز عید

خداوند متعال در فرازی از آیه ۳۱ سـوره اعراف می‌فرماید: "یعنی هنگام رفتن به مسـجد زینت‌های خود را برداریـد. " این خطاب به همه فرزندان آدم به‌عنوان یک قانون همیشگی که شامل اعصار قرون می‌شـود که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود داشـته باشید. این جمله می‌تواند هم اشاره به زینت‌های جسمانی باشد که شامل پوشیدن لباسهای مرتب و پاک و تمیز و شانه زدن موها، و به‌کار بردن عطـر و مانند آن می‌شـود، و هم شـامل زینت‌های معنـوی، یعنی صفات انسـانی و ملـکات اخلاقی و پاکـی نیت و اخـلاص و اگر می‌بینیـم در بعضی از روایات اسـلامی تنها اشـاره به لباس خوب یا شانه کردن موها شـده و اگر می‌بینیم تنها سخن از مراسم نماز عید و نماز جمعه به میان آمده اسـت، دلیل بر انحصار نیسـت بلکه هدف بیان مصداق‌های روشن اسـت و همچنین اگر می‌بینیم که در بعضی دیگر از روایات، زینت به معنی رهبران و پیشـوایان شایسته تفسیر شده دلیل بر وسعت مفهوم آیه است که همه زینت‌های ظاهری و باطنی را در بر می گیرد.

در کتاب المقنع گفته است: "سنت در افطار عید قربان این است که بعد از نماز انجام شود و در عید فطر قبل از نماز". از امام صادق(ع) نقل شـده که فرمود: "اگر در روز عید فطر برای رسول خدا(ص) عطر می‌آوردند اول به زنان خود میداد".

سنت‌های مسلمانان در عید فطر

در متـون اسـلامی، توصیـه شـده اسـت که مسلمانان در روز عید فطر و عید قربان، تن خود را در آب بشویند و غسل کنند. غسل عید، از سنتهای مسـلمانان در روز عید اسـت و در آن فرقی بین مردان، زنان و کودکان نیست. غسل عید می‌تواند قبل از اذان صبح انجام گیرد. علاوه بر غسل، عطر زدن و مسواک کردن نیز از سنتهای روز عید فطر است. از سنتهای مسلمانان در روز عید فطر، تکبیر است. تکبیر در روز عید فطر، برگرفته از آیه‌ای از قرآن است و پیش از نماز عید فطر و شروع خطبه، در خانه‌ها و کوچه و بازار خوانده می‌شود.

عید در روایت

از امام باقر(ع) نقل اسـت که پیامبر اکرم(ص) فرمـود: "چون روز اوّل ماه شـوّال شـود، منادي ندا مي‌دهـد: اي مؤمنـان! صبحگاهان به‌سـوي جايزه‌هايتان بشتابيد". سـپس فرمود: "اي جابر! جايزه‌هـاي خدا، جوايز اين پادشـاهان نيسـت". سـپس فرمود: "آن روز، روز جايزه‌هاست".پيامبر خدا(ص) همچنين فرموده اسـت: "فرشتگان، روز عيد، سـر كوچه‌ها و گذرها مي‌ايستند و مي گويند: "بشتابيد به‌سوي پروردگار كريم كه عطاي بسيار مي‌دهد و گناه بزرگ را مي‌آمرزد".

امام علي(ع) نيز در اين رابطه فرموده‌است: "اين، عيد كسي اسـت كه خداوند، روزه او را پذيرفته و عبادتش را قبول كرده است و هر روزي كه در آن، خدا معصيت نشود، آن روز عيد است. "

امام حسـن‌مجتبي(ع) در يـك روز عيد فطر، بـه مردمي نگاه كرد كه به بازي و خنده مشـغول بودند. رو به اصحاب خـود كرده، فرمود: "خداي متعال، ماه رمضان را به عنوان ميداني براي مسابقه آفريدگانش آفريد تا به وسـيله فرمان‌بُرداري از خدا، به‌سـوي رضاي الهي سبقت بگيرند. گروهي پيش افتاده، برنده شدند و گروهي هم عقب مانده، محروم گشتند. پس شگفت از خنده كننده بازيگر اسـت در روزي كه نيكـوكاران پاداش مي‌يابند و كوتاهي كنندگان، ناكام مي‌شـوند. به خدا سوگند، اگر پرده كنار رود، نيكوكار سرگرم نيكوكاري خود خواهد شد و بدكار، گرفتار بدكاري خويش!".

امام رضا(ع) نیـز در رابطه با عید فطر فرموده اسـت: "روز فطر، از آن جهت، عید قرار داده شده اسـت که مسلمانان، اجتماعي داشته باشند که در آن روز گـرد هم آیند و براي خدا بیرون آیند و او را بر نعمت‌هايي كه به آنان داده اسـت، بستايند و روز عيد، روز تجمع، روز خوردن روزه، روز زكات، روز شوق و روز نيايش است.

چگونگی نماز عید

نماز عید فطر دو رکعت اسـت، در رکعت اول بعد از خواندن حمد و سـوره باید پنج تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیر یک قنوت بخواند و بعد از قنوت پنجـم تکبیر دیگری بگوید و به رکوع رود، بعد دو سجده به‌جا آورد و برخیزد و در رکعت دوم چهار تکبیـر بگویـد و بعد از هر تکبیر قنـوت بخواند و تکبیر پنجم را بگوید و به رکوع رود و بعد از رکوع دو سجده به جا آورد و تشهد بخواند و سلام گوید. در قنوت این نماز هر دعایی کافی است.

مستحبات نماز

مستحب است در نماز عید فطر اموری از جمله قرائـت نماز عیـد را بلند بخواند، بعـد از نماز دو خطبـه بخواند مانند خطبه‌هـای نماز جمعه با این تفـاوت که در نمـاز جمعه قبل از نمـاز و در نماز عیـد بعد از نماز خوانده می‌شـود (و این خطبه در صورتی است که نماز را با جماعت بخواند)، در این نماز سوره مخصوص شرط نیست، ولی بهتر است در رکعت اوّل سوره "سَبِّحِ اسْمِ رَبِّکَ الاَْعْلی" و در رکعت دوم سوره "وَ الشَّمْسِ" بخواند، در روز عید فطـر قبل از نماز عید با خرمـا افطار کند، پیش از نماز عید غسل کند و دعاهایی که قبل از نماز و بعد از آن در کتب دعا آمده بخواندو بعد از نماز صبح و ظهـر و عصر روز عید و نیز بعد از نماز عید فطر ایـن تکبیرها را بگوید: "اللهُ اَکبَرُ، اَللهُ اَکبَرُ، لا إلهَ إلاَّ اللهُ وَ اَللهُ اَکبَرُ، اللهُ اَکبَرُ وَ لِلهِ الْحَمْدُ، اَللهُ اَکبَرُ عَلی ما هَدانا" را به امید ثواب پروردگار رعایت کند.

جواب سلام در حال نماز

***سـؤال:** اگر در وسط نماز کسـی به انسان سلام کند، چطور باید پاسخ او را بدهد؟*

***پاسخ:** باید فوراً مثل سلامی که به او شده جواب بدهد، به گونه ای که سـلام مقدم باشـد، مثلاً اگر به او گفت: «سـلام علیکم» در جواب بگوید: «السَـلام عَلَیکم» یا «سَلامٌ عَلَیکم» و نباید بگوید: «عَلَیکم السَلام».*

رسیدگی به خانواده سبب بخشش گناهان انسان است و از خشم خداوند جلوگیری می کند
• رسول اکرم(ص)

شرط و شروطهای خودخواهانه

کورش کاشانی

یک روز وقتی همراه مینو در خیابان بودم ناگهان مادرم را رو به روی خودمان دیدیم. یخ زده بودم. مینو که وا رفته بود. نگاه براق مادرم لرز به تن هر دوی ما انداخته بود. با من و من و ترس مینو را به او معرفی کردم...

مادرم هیچ جوری راضی نمی‌شد که من ازدواج کنم. می‌گفت اگر ازدواج کنی نفرینت می‌کنم و شیرم را حلالت نمی‌کنم... آنقدر از دو عروس بزرگش دلخور بود که فکر می‌کرد اگر من ازدواج کنم حتماً مثل برادرهایم مرا از دست می‌دهد...

مادرم زن عجیبی بود. در بیست و هفت سالگی با چهار بچه قد و نیم قد بیوه شده بود. خانواده پدرم بچه‌ها را از او می‌گیرند و او را می‌فرستند خانه پدرش... مادر اما به این سادگی تسلیم نشد. یک روز با همکاری خواهرم هر چهار تای ما را از مدرسه دزدید و برد جایی که دست هیچ کس به ما نرسد. به خودمان که آمدیم دیدیم گرگان هستیم. وسط یک مزرعه و کلی آدم غریبه... مادر مسئولیت گلخانه یکی از مزارع را به عهده گرفته بود. هیچ کدام از ما را مدرسه ثبت نام نکرد تا مبادا عموهایم ردی از ما پیدا کنند و بیایند سراغمان... خواهر بزرگم به برادرم درس میداد و برادرم هم به ما...

شبها مادر به خواهرم درس میداد و تکلیفهایش را نگاه می‌کرد بقیه روز هم کمک دست مادرم بودیم... کارهای مزرعه خیلی زیاد بود و صاحبکارمان هم آدم سختگیری بود. ولی در عوض یک خانه کوچک داشتیم و از عهده مخارج زندگی‌مان برمی‌آمدیم... یازده سال مخفیانه زندگی کردیم تا بالاخره مادر تصمیم گرفت به تهران برگردد... شنیده بود پدرش فوت کرده و نمی‌خواست از سهم ارثیه‌اش بگذرد از طرفی ما همه بزرگ شده بودیم و عموهایم نمی‌توانستند من و خواهر و برادرهایم را از مادرم بگیرند...

خبر رسیدن ما به تهران مثل توپ ترکید. همه به دیدن ما آمدند و هر کس رسید به مادر یا گله کرد یا دعوا و مرافعه راه انداخت و یا با تعجب می‌پرسید که در این همه سال چه کرده...

مادرم نمادی از عشق بی‌حد و اندازه یک مادر به فرزندانش بود. یادم است وقتی برای خواهرم خواستگار آمد مادر سریع قبول کرد گفت نگه داشتن یک دختر مجرد در خانه سخت است ولی درست شش ماه بعد که برادرم خواست ازدواج کند مادر اصلاً راضی نبود. ولی بالاخره کنار آمد... برادر دومم خواست با دختر عمویم ازدواج کند و



این کابوس کی تمام می‌شود؟

راشین مختاری

من هم بهش عادت کرده بودم. اما بعد از یکسال ناگهان چنان ضربه‌ای خوردم که یک شبه مردم و صبح دوباره زنده شدم

حالا کار به جایی رسیده که التماسم می‌کند طلاق بگیرم و هر چه زودتر از زندگی‌اش بیرون بروم. با کلی قرض و قوله مهریه‌ام را دارد پرداخت می‌کند ولی هنوز اول راه است. کاری کرده‌ام که تا آخر عمر نه خودش و نه خانواده‌اش و نه کسانی که این وسط این بلا را سر من آورده‌اند بتوانند یک روز خوش ببینند. تازه هنوز کارم تمام نشده... دخترهای دو قلویم فقط پنج سال دارند. بزرگتر که شدند داستانهایی دارم که اگر برایشان تعریف کنم حاضر نخواهند بود توی صورت پدرشان نگاه کنند. مادر و پدرم التماسم می‌کنند که دست از انتقام بردارم. گفتم نه، تا ته خط می‌روم. باید تقاص کارهای بدشان را در همین دنیا ببینند. نمی‌خواهم یک عمر نقش یک آدم ظلم دیده و تحقیر شده را بازی کنم که همه یا دلشان برایم بسوزد یا بهم بخندند...

نادر کار بدی کرد. خانواده‌اش و هر کس که به نحوی در تسهیل خیانت او کمک کرده، باید تقاص پس بدهند...

روزهایی که من داشتم بچه‌های دوقلویم را دست تنها بزرگ می‌کردم و شب و روز خواب و خوراک نداشتم آقا به فکر تجدید فراش بود... کاش زندگی‌مان پر سر و صدا بود و حداقل ظاهرش آنقدر خراب بود که می‌فهمیدم در باطن این رابطه همه چیز تمام شده است... اما عکس آن بود. همه چیز خوب به نظر می‌رسید. نادر صبح تا شب کار می‌کرد که مثلاً رفاه من و دخترها را فراهم کند. تازه برایش دلسوزی هم می‌کردم که چقدر کار می‌کند و هیچ استراحتی ندارد. یادم رفته بود که خودم هم با آن دوقلوها شب و روز نداشتم...

حضور لیلا هم در خانه و خانواده ما امر ساده‌ای بود. یک دوست ساده که نمی‌دانم از کجا پیدایش شد. خیلی سال قبل با هم در یک کلاس درس بودیم. دیدنش مرا می‌برد به سالهای خوش مدرسه. عاشق دو قلوهای من بود و همیشه در مراقبت از آنها به من کمک می‌کرد. بعد از چند ماه بهم خبر داد که با یکی از دوستان نادر نامزد کرده. می‌گفت همان شب تولد بچه‌ها که او را دیده یک دل نه صد دل عاشق هم شده‌اند... همین شد که برنامه‌های سفر شمال و رفتن به باغ ساوه بدون آنها ممکن نبود. نادر می‌گفت اینجوری لیلا می‌تواند کمک حالت باشد. مادر شوهرم هم پذیرای آنها بود. هر وقت ختم انعام داشت یا سفره می‌انداخت لیلا با من می‌آمد و آنقدر با همه گرم می‌گرفت که انگار عضو خانواده است...

من هم بهش عادت کرده بودم. اما بعد از یکسال ناگهان چنان ضربه‌ای خوردم که یک شبه مردم و صبح دوباره زنده شدم. نادر و لیلا را از دست دادم. پاهایم نای ایستادن نداشت. خواستم



مادرم قسم خورد که او را نمی‌بخشد اگر با دختری از طایفه پدری‌ام ازدواج کند... ولی برادرم به این حرفهای مادر اهمیتی نداد و کار خودش را کرد...

حالا نوبت من بود... با مینو همکار بودم و چند سالی بود که او را می‌شناختم. خیلی وقت بود بهش پیشنهاد ازدواج داده بودم ولی یکدندگیهای مادر مانع از این می‌شد که به خواستگاری رسمی‌اش بروم. بعد از چند ماه مینو از من خواست تکلیفش را روشن کنم دلش می‌خواست هرچه زودتر زندگی‌مان سر و سامان بگیرد. موضوع را با مادرم مطرح کردم گفت محال است به خواستگاری بیاید. ترجیح میداد بقیه عمر کنارش بمانم. می‌گفت او همه جوانی‌اش را به پای ما گذاشته و حق دارد چنین انتظاری از من داشته باشد.بالاخره مجبور شدم به تنهایی به خواستگاری مینو بروم. همه چیز را برای مادر پدر مینو توضیح دادم و قرار شد بدون اطلاع مادرم به عقد هم در بیاییم.

مراسم عقد در محضر برگزار شد و من و مینو محرم شدیم. اما این اول کار بود دیر یا زود باید خانه را ترک می کردم و می‌رفتم تا زندگی مشترکم را با مینو شروع کنم.

یک روز وقتی همراه مینو در خیابان بودم ناگهان مادرم را رو به روی خودمان دیدیم. یخ زده بودم. مینو که وا رفته بود. نگاه براق مادرم لرز به تن هر دوی ما انداخته بود. با من و من و ترس مینو را به او معرفی کردم... مادر همان موقع گفت که هر دو باید همراه او برویم خانه اش.

بعد همان جا بود که خط و نشانها را برای مینو کشید. گفت اگر پسرم را می‌خواهی باید مرا هم بخواهی. باید بیایی در همین خانه زندگی کنی.

خلاصه این که شرط و شروطهای اولیه را گذاشت و بعد هم شماره تلفن خانه مینو را گرفت تا برای خواستگاری قرار بگذارد.

در مراسم خواستگاری هیچ کس دم نزد که ما به عقد هم در آمده‌ایم مادرم ردیف ردیف شرط می‌گذاشت و پدر و مادر مینو لب باز نمی کردند...

بالاخره هم با یک عاقد صحبت کردیم که به طور فورمالیته ما را یک بار دیگر در حضور مادرم به عقد هم در بیاورد.

مینو به خانه ما آمد و بیش از بیست سال با مادرم زندگی کرد... مادر هیچ وقت از هیچ کدام از عروسهایش راضی نبود ولی از این که من او را ترک نکرده بودم احساس خوبی داشت. مینو خیلی تحمل کرد و هرگز هم اعتراضی نداشت و روزی که مادر در بستر بیماری بود تنها وصیتش به مینو این بود که حلالش کند... ■

چیزی بگویم لیلا گفت محرم هستیم... از دهانش پرید یا به قصد گفت نمی‌دانم... مرگ را به واقع تجربه کردم. مرا رساندند بیمارستان زیر سرم و بار داروهای دکترها جان تازه گرفتم. پرستار گفت: نیمه جان تو را آوردند اینجا چه شده؟گفتم: بهترین دوستم به عقد موقت همسرم در آمده... بهترین دوستی که در همه سفرها کنار ما بود و در همه مراسم خانوادگی کنار من می‌نشست.

از بیمارستان که بیرون آمدم... نادر خواست با خرید یک سینه ریز جواهر قال قضیه را بکند. سینه ریز را از او گرفتم ولی بهش گفتم این کوچکترین چیزی است که باید به من بدهی..

بچه‌ها را گذاشتم پیش مادرم و راهی شهرستان شدم. رفتم خانه پدر لیلا... سیر تا پیاز ماجرا را برایشان تعریف کردم. پدرش در حد سکته منقلب شده بود. گفت لیلا دیگر دختر من نیست...

بعد برگشتم تهران و رفتم محل کار لیلا... او دبیر یک مدرسه غیر انتفاعی بود. برای مدیر مدرسه توضیح دادم لیلا در حالی که به عنوان دوست من همراه ما به سفر می‌رفت در واقع زن صیغه‌ای شوهرم بوده. مسئولین مدرسه به محض این که کپی صیغه نامه را دیدند عذر لیلا را خواستند. حالا نادر مجبور بود هزینه زندگی لیلا را هم در تهران میداد. او بیکار شده بود. حالا نوبت نادر بود. رفتم محل کارش و ماجرا را برایشان توضیح دادم. همه همکارهای زن او حاضر نبودند توی صورت او نگاه کنند. رییسش نگران آبروریزی بود که باعث عدم اعتماد مشتریهای شرکت شده بود. به خیلیها خبر دادم که شوهرم چه کرده... مادرشوهرم که در تمام این مدت از ماجرا خبر داشت و به من نگفته بود باید تقاص پس میداد. زن ظاهراً مومنی که در محله خودشان برو بیایی داشت در خانه حبس شده بود و روی نگاه کردن به در و همسایه را نداشت. همه او را تقبیح می کردند که حقیقت را پنهان کرده.

مهریه‌ام را اجرا گذاشتم. نادر تا ریال آخر آن را باید پرداخت می کرد پدرشوهرم مجبور شد وام بگیرد تا پسرش راهی زندان نشود.

حالا همه فقط می‌خواهند از دست من خلاص شوند. اما نمی‌شود بدون تاوان از این پل رد شد...

به دخترهایم نگفته‌ام که چه اتفاقی افتاده ولی وقتی بزرگ شدند جز کینه و نفرت حس دیگری نسبت به پدرشان ندارند. لیلا نه روی برگشتن به شهرستان را دارد و نه نادر می‌تواند هزینه زندگی او را بدهد. خبرها می‌رسد که رابطه شان جهنمی شده و این اندکی از رنجی است که من می‌برم. دوستی که بهش اعتماد داشتم و همسری که جلوی چشمم به من خیانت می کرد. حالا فکر می کنم همه آن سفرها... همه آن مهمانی ها... آه خدای من، این کابوس کی تمام می‌شود... ■

شکوفه های زندگی


ابوالفضل خدایی


امیرمهام زواره


امیرحسن زواره


مهشاد زواره


امیرحسین زواره


نازنین زینب ترحمی


امیرعباس ترحمی


امیررضا رنجبر


حسنا اعرابی


مه سیما اسماعیلی


مازیار اسماعیلی

عاقل همه آنچه را که می داند نمی گوید ولی آنچه را که می گوید می داند
•ارسطو

گاهی بازگشت به گذشته شیرین است، بخصوص اگر تکرار مواردی باشد که انسان را به تفکری عمیق وادارد و باعث شود در صرف کردن زمانش سختگیری بیشتری را به کار بندد. ،این مجموعه تصاویر از کانال دنیای قدیم به همین امید تقدیم شما خوانندگان گرامی می‌شود.


یحیی گل محمدی در زمانی که دبیر زبان مدرسه ای در نازی آباد بود،در کنار علی دایی


نجات مسافران تایتانیک سال ۱۹۱۲


ناصر چشم آذر در کودکی


یزد-دخمه زرتشتیان


نمای صحن حضرت معصومه در شهر قم ۱۳۵۲


میدان بوعلی سینا همدان


یک صف نانوایی در تهران، دهه پنجاه


ملی پوشان دهه هفتاد


یک عکس بسیار قدیمی از ایران ایر و مسافرانش اوایل دهه ۴۰


هیتلر با کیمونو لباس سنتی ژاپن۱۹۳۶به مناسبت گرامیداشت روز امضای پیمان های بین المللی بین آلمان و ژاپن.

سیر و شگفتی‌های آن

■ سیر، رطوبت و حرارت غریزی بدن را افزایش می‌دهد، این تغییرات افزایش طول عمر را به همراه دارد.

■ در کتب طب سنتی سیر را به دو نوع بری و بستانی تقسیم بندی می کنند، سیر بری یا همان نوع جبلی، امروزه اغلب با نام موسیر شناخته می‌شود و خواص بسیاری دارد؛ کسانی که کمی با گیاهان آشنا باشند می‌توانند آن را در زمین شناسایی کنند؛ این گیاه بیشتر در مناطق کوهی رشد می کند.

■ به طور کلی مصرف سیر تازه نسبت به سیر کهنه فواید بیشتری دارد، این ماده مفید مطابق کتب سنتی در درجه سوم گرمی و خشکی قرار می گیرد، بنابراین می‌تواند رطوبت و حرارت غریزی انسان را افزایش دهد، این تغییرات در بدن جوانی و افزایش طول عمر را به دنبال دارد.

■ یکی از خواص سیر از بین بردن رطوبت است، همچنین این گیاه را ماده‌ای جالی می‌دانند که به معنای جلا دهندگی و شفاف کنندگی اعضای بدن مثل سیستم گوارشی است؛ همچنین مصرف این ماده مجاری ریز بسته شده بدن را باز می کند و حتی می‌تواند با باز کردن عروق کرونری در قلب از بروز اختلالات قلبی جلوگیری کند.

■ سیر در اصطلاح طب سنتی خشک کننده است و می‌تواند دردهای معده و ورم‌های مفصلی را درمان کند؛ سیر خاصیت رقیق کنندگی خون دارد و از این گیاه به عنوان ضد عفونی کننده و آنتی بیوتیک به صورت خوراکی و موضعی استفاده می کنند؛ در برخی کتب اشاره شده است که بلعیدن یک یا دو حبه سیر قطعه قطعه شده به همراه آب می‌تواند از ناراحتی های قلبی جلوگیری کند، کلسترول خون را کاهش دهد و سیستم ایمنی بدن را به طور شگفت انگیزی تقویت کند.

■ توجه داشته باشید که خوردن سیر باید با رعایت مزاج فرد و زمان‌بندی درست انجام شود تا حفظ تندرستی و ارتقای سلامت را به همراه داشته باشد اما مصرف سیر با بی‌توجهی به مزاج، سن و فصل می‌تواند منجر به ایجاد اختلالاتی مثل سر درد، آسیب به سیستم بینایی و آسیب‌های ریوی شود.

■ اگر فردی بر اثر مصرف بیش از حد سیر یا رعایت نکردن نکات ذکر شده با اختلالاتی مواجه شد می‌تواند با استفاده از مسهل این ماده که آب انار ترش و شیرین و شربت سکنجبین است به حالت عادی بازگردد.

حسن اکبری - متخصص طب سنتی

لوبیا برای دیابت مفید است؟

مصرف لوبیا انتخابی خوب و مناسب برای افراد مبتلا به دیابت بوده و دارای بسیاری از مزایای بهداشتی و تغذیه ای است. البته غذاهای سرشار از ویتامین، مواد معدنی، آنتی اکسیدانها و فیبر برای دیابت مفید هستند اما لوبیا در بالای این لیست غذاهای مفید قرار دارد.لوبیا منبع خوبی از پروتئین، فیبر و مواد معدنی است. اضافه کردن لوبیا به وعده غذایی می تواند قند خون را ثابت نگه دارد و به حفظ سلامت بدن کمک کند.

کربوهیدرات

لوبیا یک کربوهیدرات پیچیده است. بدن این فرم را آهسته تر از سایر کربوهیدراتها هضم می کند، و کمک می کند تا سطح قند خون خود را پایدار نگه دارد.

فیبر

مواد غذایی با فیبر بالا، از جمله لوبیا، می توانند میزان قند خون را کاهش دهند. این به این دلیل است که فیبر باعث کاهش سرعت پروتئین گوشتی می‌شود که به حفظ سطح قند خون کمک می کند.فیبر مزایای بیشتری برای سلامت قلب ارائه می دهد، سطح کلسترول خون را افزایش می دهد و خطر بیماری قلبی، سکته مغزی و چاقی را کاهش می دهد که تمامی عوارض بالقوه دیابت است.

پروتئین

لوبیا منبع خوبی از پروتئین گیاهی است. پروتئین برای رشد و ترمیم بافت بدن ضروری است و بدن می تواند پروتئین را به گلوکز تبدیل کند تا برای انرژی استفاده شود.

ویتامینها و مواد معدنی

لوبیا غنی از مواد مغذی، حاوی ویتامینها و مواد معدنی هستند که دارای چربی کم و یا بدون ترانس، نمک و کلسترول هستند. این یکی از دلایلی است که لوبیا در کاهش خطر ابتلا به بیماری دیابت بسیار خوب هستند.

لوبیا را می توان در رژیم غذایی بصورت بسیار متنوع استفاده کرد. می توان آنها را به سالاد اضافه کرد، از آنها به عنوان یک ظرف جانبی یا اصلی در کنار غذای اصلی استفاده کرد یا آنها را به انواع ساندویچ اضافه کرد.

کدام غذا را در بهار نخوریم؟

✓حکمای طب سنتی می گویند در فصل بهار باید کم خوردن را شروع کنیم، خوردن گوشت را کم کرده و انواع کباب‌ها، حلیم، شیرینی و ادویه‌جات کم مصرف شود.

✓باید بیشتر انواع آش‌ها مصرف شود؛ ضمن اینکه مصرف زرشک، سماق، رب انار و شربت سکنجبین توصیه می‌شود.

✓حکمای طب سنتی معتقد هستند باید در فصل بهار نسبت به زمستان ورزش کمتری انجام دهیم؛ ضمن اینکه باید لباس‌های پنبه‌ای و خنک مورد استفاده قرار گیرد.

✓ذوب شدن اخلاط موجود در بدن سبب کوفتگی، خواب‌آلودگی و آبریزش بینی می‌شود؛ در نتیجه باید خروجی بدن را بیشتر کنیم و باید اخلاط ذوب‌شده که در بدن پخش می‌شوند، خارج شوند.

✓باید به فکر روش‌های دفعی سالم مانند حجامت و فصد باشیم، کمتر غذا بخوریم و بیشتر غذاهای ملین، آلو، خاکشیر و انواع آش‌ها را مصرف کنیم تا باعث دفع شدن اخلاط اضافه بدن شود.



زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

من "گیسو" نیستم!

مهدیه راهداری ـ اصفهان

حسادت تند و به شدت بیمار گون و آسیبهای ویرانگر و فاجعه بار آن، درونمایه این داستان جدید نویسنده جوان و خوش قریحه "مهدیه راهداری" است. شناخت پیچیدگیهای روانشناسی انسانی پشتوانه‌ای است که "مهدیه راهداری" با تکیه بر آن توانسته داستانی به ظاهر غریب چون "من گیسو نیستم!" را بنویسد. این نویسنده با تمرکز بیشتر بر کاربرد سنجیده عنصرهای اساسی داستان یعنی ایجاد صحنه، شخصیت پردازی، القای موقعیت و پرهیز از شتابزدگی در راه و کار داستان‌نویسی، می‌تواند به عرصه حرفه‌ای نویسندگی خلّاق برسد.

یکی از نیمه شبهای سرد زمستان بود که زن جوانی با آمبولانس به آسایشگاه روانی "پرتومهر" منتقل شد وخامت حالش به حدی بود که با هیچ آرام‌بخشی نه آرام میشد و نه می‌خوابید. حالت تهاجمی داشت و به همه از خدمه گرفته تا پرستار و پزشک حمله می‌کرد. معلوم بود به تازگی رگ مچ دستهایش را زده است چون هر دو دستش بخیه شده بود و باند پیچی داشت. روزهای اول بستری شدنش در آسایشگاه کسی نمی‌توانست به او نزدیک شود. در اتاقی مخصوص او را قرنطینه کردیم و علاوه بر تزریق داروها و آرام بخشها، شوک عصبی هم به او دادیم. کم کم داروها اثر کرد و از قرنطینه خارج و به یکی از اتاقهای بخش منتقل شد.

در یکی از همین روزها وقتی پدر و مادرش به ملاقاتش آمدند متوجه شدیم که حکم طلاق غیابی‌اش صادر شده.با همکارانم به این نتیجه رسیدیم که نباید فعلاً از قضیه طلاقش چیزی بفهمد. بیمار آرامتر شده بود. اما هنوز نه حرفی می‌زد و نه چیزی می‌خورد. طوری که در عرض دو ماه حدود پانزده کیلو وزن کم کرده بود. در پایان ماه سوم آثار بهبودی در او بیشتر نمایان شد و نیازهایش را می‌گفت.

در یکی از بعدازظهرهای دل‌انگیز اردیبهشت ماه بود که تصمیم گرفتم با او صحبت کنم و شرح حال زندگی اش را بشنوم و از همه مهمتر سلامت روانی او را بسنجم. روی یکی از نیمکتهای حیاط آسایشگاه در کنار باغچه‌ای که گلهای بنفشه و یاس دیواری‌اش به ستون آجریِ قرمز رنگی تکیه داشت، نشسته بود. کنارش نشستم و همینطور که نفس عمیقی می کشیدم گفتم:"هوا محشره مگه نه"؟ او فقط نگاهم کرد. راستی که زن زیبایی بود. ابروهای کشیده به طرف بالا با چشمان درشت عسلی و بینی یونانی و لبهایی که مثل غنچه باز نشده روی صورتش به زیبایی نقش بسته بودند. چند تار مو از روسری‌اش بیرون آمده بود که مرتب به دور انگشتش می‌پیچید. حالتهای روانی‌اش را زیر نظر گرفتم. زیر لب آرام آرام حرف نمی‌زد، بدنش سکون داشت و دست و پاهایش را بی‌هدف تکان نمی‌داد. این یعنی آماده است که با محیط بیرون ارتباط برقرار کند. به عمد سکوت کردم تا خودش سر صحبت را باز کند.او فهمیده بود که دارم رفتارش را تجزیه و تحلیل می کنم. برای همین لبخندی زد و گفت:

– منو زیر نظر گرفتین تا ببینین حالم خوب شده یا نه؟

– درسته.آفرین؛ حدست درست بود.

– خب؟ خوب شدم یا نه؟

– تا حالا ما مجبورت کردیم که خوب بشی و از حالا به بعد باید خودت بخوای. از اینجا به بعد به اراده خودت بستگی داره.

– شما دکتر...

– من ژاله آذین هستم.

– آهان یادم آمد.این روزها اسمتون‌رو زیاد شنیدم.

– خب گیسو خانم، یه کم از گذشته‌ات بگو.قبل از اینکه بیایی اینجا.

– من اسمم گیسو نیست خانم دکتر. من شبنمم. شبنم.

– شبنم؟خیلی خب، شبنم خانم حالا از گذشته‌ات برام بگو. من آماده شنیدنم.

– می‌خواین ببینین چرا دیوونه شدم؟

آروم گفتم:"دیگه نمی‌خوام این لفظ را بشنوم. تو و بقیه آدمهایی که اینجا هستن فقط از لحاظ روح و روان احتیاج به مراقبت دارین. مثل کسی که برای خوب دیدن نیاز به عینک داره یا کسی که برای خوب شنیدن نیاز به سمعک و یا بیمار دیابتی که برای ادامه زندگی باید انسولین تزریق کنه. هیچکدوم از این مراقبتها نه خجالت داره و نه ایراد."

از هر دری که خواستم بهش نزدیک شوم تا به من اعتماد کند و با من درد دل کند نمی‌شد و مدام طفره می‌رفت. تصمیم گرفتم به همان جایی برگردم که داشت ازش فرار می‌کرد. دستم را روی شانه‌اش زدم و گفتم:"خب گیسو جان..."با عصبانیت وسط حرفم پرید و گفت:"چند بار بگم من گیسو نیستم.من نمی‌دونم شما با این حافظه چطور دکتر شدین".

با خونسردی پرسیدم: "گیسو اسم دوستته"؟

این را که گفتم دیوار مقاومتشَ فرو ریخت و شروع کرد به تعریف کردن:

"گیسو دوست صمیمیم بود.از بچه گی با هم بودیم. همسایه‌مون بود.مثل خواهر بودیم.با هم درس می‌خوندیم. با هم مدرسه می‌رفتیم.موقع درس خوندن اینقدر با هم همفکری می کردیم که درس جفتمون عین هم بود.هر چی بلد بودم و هر چی یاد می گرفتم بهش می گفتم. با هم کنکور دادیم و هر دومون تو کنکور سراسری رشته معماری قبول شدیم. از همون روزهای اول دانشکده بود که فهمیدم بهم حسادت می کنه. دیگه مثل قبل همه چیز زندگیشو نمی‌گفت. اگه چیزی بلد بود عمداً به من نمی گفت.می گفت هیچی نخوندم ولی دروغ می‌گفت خونده بود.انگار با رفتارش می‌خواست بگه من از تو بهترم، من از تو زیباترم. من از تو باهوش‌ترم. سال سوم یکی از همکلاسیها به اسم بهنام ازم خواستگاری کرد.پسر خوب و درسخونی



بود. منم دوستش داشتم. همه قرارمون را هم گذاشته بودیم. اما یه روز وقتی اومد دانشکده زد زیر همه چی.می گفت تو قبلاً یه بار ازدواج کردی و می‌خوای از من پنهان کنی. از چشمش افتاده بودم، طوری که دیگه حاضر نبود به حرفام گوش بده. هر چی قسم خوردم که اینا دروغه و یه نفر داره باهام دشمنی می کنه باور نکرد. هر چی قسمش دادم که این اراجیف را کی بهت گفته نگفت... اما من فهمیدم که این دشمنیها کار گیسو بود. خیلی به هم ریختم.طوریکه دیگه نتونستم دانشکده برم.یه ترم مرخصی گرفتم.بعد از سه چهار ماه وقتی رفتم دانشکده فهمیدم بهنام با گیسو ازدواج کرده. سعی کردم به روی خودم نیارم و تمام حواسم به درسم باشه. گیسو و بهنام که حالا یه ترم از من جلو افتاده بودند بعد از فارغ التحصیلی جشن عروسی گرفتند. منم که دیگه بهنام را فراموش کرده بودم، بعد از تموم شدنِ درسم به خواستگاریِ فرهاد جواب مثبت دادم. فرهاد دندانپزشک بود و تحقیقاتی که پدر و برادرم ازش کرده بودند رضایت بخش بود. شش ماه بعد از عقد، عروسی کردیم.هر دومون کار می کردیم.با این حال زندگیِ خوب و شیرینی داشتیم. من یه پروژه معماری قبول کرده بودم و فرهاد هم شبها تا آخروقت توی مطبش کار می کرد. تا اینکه فهمیدم باردارم. به خاطر مشکلاتی که برام پیش اومده بود دکتر بهم استراحت مطلق داد. برای همین دیگه سرِ کار نرفتم. بعد از نه ماه پسرم فربد به دنیا اومد. پسرم که به دنیا اومد دیگه تمام وقت خونه بودم. یک روز بعدازظهر که پسرم را با کالسکه به پارک آورده بودم خیلی اتفاقی گیسو را دیدم. بعد از اون قضایایی که تو دانشکده پیش اومده بود، دیگه نمی‌خواستم ببینمش چه برسه به اینکه از حالش با خبر بشم و آدرس خونه‌مون را بهش بدم. اما اون خودش اومد جلو بچه‌ام رو بغل کرد و صورتمو بوسید. می‌خواست از زیر و بم زندگیم با خبر بشه. هر چقدر طفره می‌رفتم باز ازم سوال می کرد. خود گیسو می گفت:"سه ساله ازدواج کردیم ولی هر دومون بچه نخواستیم. بچه تو را که دیدم دلم خواست.

"دفعه بعدی که گیسو را در همون پارک دیدم، باردار بود.دیگه ندیدمش تا اینکه یک روز اومد خونه‌مون.برام تعریف کرد که دختر یک ماهه‌اش به خاطر مشکل تنفسی مُرد.گفت دوباره باردارم. گریه می کرد. بهش روحیه دادم و گفتم از خدا بخواه که خدا یه بچه سالم بهت بده.دیگه ازش بدم نمی‌اومد.ازش فرار نمی کردم. وقتی گریه می کرد منم باهاش گریه می کردم. چند ماه بعد دختر دومش هم بخاطر همون مشکل تنفسی مرد. در حالی که صداش می‌لرزید و مرتب رگ انگشتان دستش را می‌شکست گفت:"دفعه سوم باردار شدم.اما فقط سه ماه...فقط سه ماه از بارداریم گذشته بود که پام پیچ خورد و از پله‌ها سر خوردم. چیزی نفهمیدم.وقتی به هوش اومدم فهمیدم شکمم بخیه خورده. فهمیدم دیگه بچه‌ای در کار نیست. خونه که اومدم فهمیدم دیگه هیچ وقت نمی‌تونم بچه دار بشم".

دیگر آن آرامش و سکون پانزده دقیقه قبل را نداشت. پاهایش مرتب تکان می‌خورد و دستهایش می‌لرزید. دستهایش را گرفتم و گفتم: "گیسو جان عزیزم آروم باش". دستش را از دستم بیرون کشید و در حالی که به یک نقطه خیره شده بود و چشمانش پر از اشک بود، گفت:

"به بهنام گفتم که اون دو تا طفل معصوم را خودم کشتم. چون من اصلاً دختر نمی‌خواستم. من پسر می‌خواستم.بهش گفتم چون عذاب می کشیدم و هر شب صدای گریه هاشون توی گوشم بود. گفتم که هر دو تا را وقتی خواب بودند بالش روی صورتشان گذاشتم و اینقدر صبر کردم که دیگه نفس نکشیدند. بهنام تا اون روز سرم داده نزده بود چه برسه به اینکه بهم فحش بده و دست روم بلند کنه".دستش را گرفتم و گفتم:"خیلی خب، آروم باش.دیگه نمی‌خوام ادامه بدی.دیگه کافیه".

گیسو مثل کسی که بخواهد به فردی حمله کند از جایش بلند شد و سرش را محکم به ستون آجری زد. شانه‌اش را گرفتم و گفتم:"داری چیکار می کنی گیسو؟! آروم باش".

گیسو که انگار هر چه قدرت داشت در دستانش جمع کرده بود، طوری هلم داد که تعادلم به هم خورد و نقش زمین شدم. خدمه و پرستارهایی که در آن حوالی بودند با عجله به طرفم آمدند. در حالی که سعی می کردم از زمین بلند شوم گفتم:"من خوبم. چیزیم نیست. مواظب گیسو باشین تا بلایی سر خودش نیاورده".

دو تا از پرستارهای قوی هیکل هر دو کتفش را گرفتند و او را با سر و صورت خونی، در حالی که جملات نامفهموم بر زبان می‌راند، با خودشان بردند. پرستار صالحی در حالی که توصیه‌های دارویی را می‌نوشت، پرسید:"خانم دکتر به نظرتون گیسو تا کی باید اینجا باشه؟" نگاهی به قطره‌های خون پاشیده شده روی دیوار کردم و گفتم:"نمی دونم؛ شاید تا وقتی که سایه سنگین گناه روی وجودش سنگینی می کنه، شاید تا ابد".

***

توضیح محرمانه:"بیمار بستری در آسایشگاه روانی شخصی به نام گیسو است که بخاطر حسادتی شدید که به دوستش شبنم داشته، همیشه دلش می‌خواسته به جای او باشد. تمام خصلتهای بدِ خودش (حسادت) را به دوستش و خصلتهای خوب او را به خودش نسبت می‌داده. همه اتفاقات زندگیش ـ ازدواج با فرهاد و صاحب پسر شدنش ـ را از قول شبنم تعریف کرده تا آنجایی که از باداری سومش تعریف می کند و شخصیت واقعی‌اش را لو می‌دهد."

تنها علاج عشق، ازدواج عاقلانه است

● بوخوالد

پیام و پاسخ

⌑ خانم سلاله دهقانی ـ تهران

با خواندن و تامل بر نوشته بدون نامی که فرستاده‌اید شاید بتوان گفت که از ذوق و استعداد هنری خوبی برخوردارید. اگر قصد دارید "نویسنده" شوید تا چند سال باید به مطالعه جدی و متمرکز و برنامه‌ریزی شده بپردازید.

⌑ خانم هستی برزگردوست ـ تهران

نوشته‌ای که با عنوان "قلعه رودخان" فرستاده‌اید یک خاطره ساده است. البته همین نوشته کوتاه شما نشان می‌دهد که از استعدادی بارز در زمینه نویسندگی ـ به مفهوم عام آن ـ برخوردارید. زبان نوشتاری پاکیزه و ساده‌ای دارید که می تواند تکیه گاه قوی و نقطه عزیمت شما در راه و کار دشوار داستان نویسی، حقیقی و جدی شود؛ به شرط آنکه با یک برنامه ریزی مشخص داستانهای ارزشمند را بارها بخوانید و تکنیک داستان نویسی را یاد بگیرید. شاد و پیروز باشید.

⌑ آقای نورمحمد منور ـ؟

مطلبی که با عنوان "گلزار ایمان" فرستاده‌اید در واقع رونویسی از یک قصه یا افسانه کهن است. پیشنهادم برای شما این است که تا اطلاع ثانوی، دست کم داستانهایی را که در این مسابقه چاپ می‌شود بخوانید و به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی بیشتر توجه کنید. پوینده و پاینده باشید.

⌑ خانم المیرا یادمند ـ تبریز

آنچه زیر عنوان "غم آتوسا" نوشته‌اید ـ به رغم زبان داستانی و نوشتاری خوب و پرتحرکتان ـ آشفته است و ملال انگیز. هنر یک داستان نویس وقتی به منصه ظهور می‌رسد و خوش جلوه می کند که بتواند واقعیت عینی و ذهنی واقعی را آفرینشگرانه به واقعیت داستانی تبدیل کند. این حقیقت را نیز همواره در نظر داشته باشید که بدون خواندن و بازخوانی داستانهای درخشان نمی‌توان داستان کامل و گیرا و ماندگار نوشت که تا به حال چند داستان در همین مسابقه چاپ شده انتظار بیشتری می‌رود.

برایتان تندرستی و شادکامی آرزو می کنم.

غذای محبوب ایرانی ها

بهاره پورعالی

آش متفاوت و خوشمزه



آش گندم غذای سنتی مردم مهربان استان یزد است که با انواع حبوبات و سبزی آش پخته می‌شود. در این شماره طرز تهیه آش گندم را با بهترین روش به شما خواهیم گفت و امیدواریم از پخت این آش خوشمزه نهایت لذت را ببرید.
آش گندم غذایی متفاوت است که دارای طعم و مزه بی‌نظیری است و شما می‌توانید این غذای ایرانی را در منزل به راحتی بپذیرید.
در طرز تهیه آش گندم از سیرداغ و پیازداغ و نخود و لوبیا چیتی و یا لوبیا قرمز و گندم و سبزی استفاده می‌شود.

مواد لازم

نخود — دویست گرم
لوبیاچیتی — دویست گرم
سبزی آش — ۷۵۰ گرم
(تره، جعفری، گشنیز، اسفناج. در صورت نبود اسفناج می‌توان از برگ چغندر استفاده کرد)
پیازداغ — ۴قاشق‌غذاخوری
سیرداغ — ۲قاشق‌غذاخوری
گندم پوست کنده — سیصد گرم
نعناع داغ — ۲ قاشق غذاخوری
نمک، کشک و فلفل سیاه — به اندازه کافی

طرز تهیه:

ابتدا حبوبات را جداگانه در کاسه‌ای ریخته و روی آنها آب می‌ریزیم و به مدت ۶ ساعت اجازه می‌دهیم در آب خیس بخورند و طی این ۶ ساعت حداقل ۳ بار آب آنها را عوض می کنیم تا نفخ آنها از بین برود.
می‌توانید این زمان را از شب تا صبح در نظر بگیرید که راحتتر است. سپس گندم را می‌شوییم و در قابلمه‌ای که برای پخت آش در نظر گرفته‌ایم می‌ریزیم و نخود و لوبیا را که از قبل خیس کرده‌ایم آبکش می کنیم و به گندم اضافه می کنیم.
سپس چند لیوان آب روی مواد می‌ریزیم و در قابلمه را می گذاریم تا گندم و حبوبات خوب پخته شوند. در این فاصله زمان داریم تا سبزی آش را پاک کنیم و بشوییم و آبکش کنیم و روی تخت



آشپزخانه سبزی را ساطوری خرد می کنیم.
بعد حبوبات و گندم را تست می کنیم اگر مغزپخت شده بودند کمی نمک روی مواد می‌ریزیم و سبزی را به مواد آش اضافه می کنیم و ۲ قاشق غذاخوری پیازداغ و سیرداغ را روی مواد می‌ریزیم و تامل می کنیم تا مواد، مخصوصا سبزی خوب پخته شود.
درب قابلمه را به هیچ وجه نمی گذاریم زیرا سبزی آش بدرنگ می‌شود. پس از گذشت حدود ۴۵ دقیقه بعد سبزی آش پخته شده است و حالا می‌توانیم کمی از طعم آن را بچشیم تا اگر نیاز بود کمی نمک و فلفل سیاه به آن اضافه کنیم.
در این مرحله، آش گندم ما تقریباً آماده است. کمی کشک به آش اضافه می کنیم و خوب مخلوط می کنیم تا با آش یکدست شود. سپس در ظرف مورد نظرمان می‌ریزیم و با پیازداغ باقی مانده آن را تزیین می کنیم... نوش جان!

از صفر تا صد فرنی با آرد برنج

راحت بودن طرز تهیه فرنی، توانسته آن را به یکی از محبوبترین غذاهای سفره افطار ماه رمضان تبدیل کند و خوردن آن بعد از چند ساعت روزه داری، حسابی لذت بخش و به یاد ماندنی خواهد بود.به همین منظور در این شماره به شیوه تهیه این غذای ساده و لذیذ اشاره‌ای خواهیم داشت.

مواد لازم: (۲ الی ۳ نفر)

شیر — ۴ لیوان
آرد برنج — ۴ قاشق غذاخوری سرپر
شکر — ۴ قاشق غذاخوری
آب — نصف استکان
گلاب — نصف استکان
هل‌سائیده‌وپودرشده — نصف‌قاشق‌چایخوری
زعفران‌دم‌کرده — ۱قاشق‌مرباخوری‌جهت‌تزیین
از دارچین و خلال پسته هم برای تزیین استفاده می‌شود که به صورت دلخواه می‌توان استفاده کرد.

طرز تهیه:

ابتدا شیر سرد را در قابلمه مورد نظر ترجیحاً تفلون بریزید. سپس آرد برنج را به همراه آب و شکر و هل اضافه کنید و کاملاً هم بزنید تا آرد و شکر در شیر سرد حل شوند. مواد مخلوط شده را روی حرارت ملایم گذاشته و مرتباً هم زنید و بدانید اگر لحظاتی هم زدن را متوقف کنید باعث می‌شود آرد برنج در شیر گلوله گلوله شود.
بعد گلاب‌را اضافه کنید و هم بزنید تا قوام و غلظت لازم برای فرنی به دست آید. دقت داشته باشید که در هنگام سرد شدن، فرنی کمی سفت تر می‌شود، پس وقتی آن را از روی حرارت برمی‌دارید، نه سفت و نه شل باشد.
اگر قصد بر این باشد که فرنی را برای یک مجلس و میهمانان سرو کنید لازم است که آن را با شکلی زیبا تزئین کنید.نکته‌ای که لازم است ذکر شود این است که اگر هم اتفاقی فرنی ته گرفت سعی کنیدیگر از ته قابلمه مواد را هم نزنید و قاشق را ۲ میلیمتر بالاتر از ته قابلمه بچرخانید.



علی ملکی



جنایت به خاطر نیم کیلو سیب زمینی

نگهبان یک مجتمع مسکونی که در جریان درگیری با همکار میانسالش او را با ۱۰ ضربه چاقو به قتل رسانده بود، پای میز محاکمه قرار گرفت.

در پی گزارشی مبنی بر اینکه درگیری بین دو نگهبان در اتاقک نگهبانی یک مجتمع مسکونی در شهرک گلستان چیتگر رخ داده است ماموران پلیس بلافاصله در محل حادثه حضور یافتند و با پیکر خونین مرد میانسالی به نام فریدون روبرو شدند و او را به پزشکی قانونی انتقال دادند و در آنجا مشخص شد که وی با ۱۰ ضربه چاقو به قتل رسیده است. بنابراین ماموران در نخستین مرحله تحقیقات دریافتند عامل جنایت که همکارش بوده، پس از قتل متواری شده است، تا اینکه مدتی از این حادثه گذشت و متهم با پای خود به اداره پلیس مراجعه و به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد.

او گفت: روز حادثه همکارم از من خواست کلمن آب را پر کنم، اما من این کار را نکردم و او هم چند سیب زمینی را که من برای ناهارم گذاشته بودم، در سطل زباله انداخت و من هم عصبانی شدم و درگیری بالا گرفت. او مرا تهدید کرد که کاری می کند تا اخراج شوم و من که از این حرفش به شدت عصبانی شده بودم، به طرفش هجوم بردم و با چاقو او را زدم و فرار کردم. متهم پس از اعترافات از دختران مقتول خواست که او را مورد عفو قرار دهند. وی گفت: من از کارم پشیمانم و مرا به خاطر جوانی ام ببخشید و از حق قصاص خود بگذرید و... پس از پایان جلسه، قضات ختم جلسه را اعلام کردند و برای صدور حکم وارد شور شدند.

مجرم سابقه دار در کانال کولر



مرد شروری که به اتهام ارتکاب جرایم متعدد تحت تعقیب پلیس بود وقتی ماموران را در یک قدمی خود دید، در کانال کولر مخفی شد.

چند ماهی بود که شکایتهای پی در پی مردم از فردی شرور که از اراذل و اوباش شهرستان بود و جرایمی مثل اخلال و زورگیری و مزاحمت برای دیگران و قدرت نمایی با سلاح گرم و سرد و آدم ربایی را در کارنامه داشت به فرماندهی پلیس شهرستان صحنه اعلام شد و دستگیری او در دستور کار قرار گرفت. اما مامور پلیس با انجام تحقیقات فراوان متوجه شدند، متهم از شهرستان خارج شده و به نقطه نامعلومی گریخته است تا اینکه چندی پیش ماموران در جستجوهای مداوم دریافتند که وی در خانه پدرش حضور دارد و بلافاصله خانه پدرش را محاصره کردند و چون مرد شرور راه فراری نداشت خود را در کانال کولر مخفی کرد. ولی ماموران متوجه حضور وی شدند و به سختی توانستند او را از کانال کولر بیرون آورند و پس از تشکیل پرونده تحویل دستگاه قضایی دهند!

مرگ به خاطر تزریق گونه

زن جوانی که به خاطر تزریق گونه، دچار مرگ مغزی شده بود با موافقت خانواده اش اهدای عضو شد.

ساعت ۱۳ ظهر بود که ماموران کلانتری قائم با تماس با بازپرس کشیک قتل، از مرگ زن جوانی در یکی از بیمارستانهای شمال تهران خبر دادند.

به دنبال این خبر تحقیقات به دستور بازپرس جنایی آغاز شد و در بررسیها مشخص شد که زن جوان برای تزریق گونه به یکی از درمانگاههای شمال تهران مراجعه می کند، اما حین تزریق چربی که از شکمش گرفته بودند تا به گونه تزریق شود، او دچار تشنج شده است.

بدین ترتیب پزشکان او را به یکی از بیمارستانهای تهران انتقال دادند، اما پس از چند ساعت زن ۳۷ ساله دچار مرگ مغزی شد.

وقتی پزشکان مرگ مغزی او را تایید کردند، خانواده وی کلیه و کبد او را به بیماران نیازمند اهدا کردند و در ادامه خانواده زن جوان از کادر درمانی بیمارستان که زن جوان مورد جراحی قرار گرفته بود، شکایت کردند!

نجات نوزاد زنده به گور



سگی معلول در تایلند، نوزادی را که به دست مادرش زنده به گور شده بود را از مرگ نجات داد!

چندی پیش مادر ۱۵ ساله‌ای از ترس والدینش نوزادش را زنده به گور کرد، اما لحظاتی بعد از این که مادر جوان محل دفن را ترک کرد، بر حسب اتفاق سگی که قبلاً یک پایش در تصادف با خودرو فلج شده و ناظر آن صحنه دردناک بود، با پارس مداوم بالای قبر نوزاد رفت و شروع به کندن زمین کرد و سپس صاحب سگ که به دنبال پارسهای مداوم او نگران شده بود و سگش را آشفته در حال کندن زمین دیده بود، کنجکاو شد. در این میان صاحب سگ پای نوزاد را که از زیر خاک بیرون زده بود دید و با کمک روستاییان نوزاد را از زیر خاک بیرون کشیدند و به درمانگاه محلی بردند. دکترها هم پس از معاینه نوزاد پسر را زنده و سالم تحویل خانواده دادند و مادر این نوزاد به علت رها کردن کودک و همچنین اقدام به قتل وی توسط پلیس بازداشت شد.

سگ خانگی مامور مشق شب

مرد چینی برای آنکه دخترش تکالیف خود را به درستی انجام دهد، سگ خانگی شان را به عنوان نگهبان کنترل مشق شب او مامور کرد!

این مرد که به همراه دخترش در شهر "گوییانگ" زندگی می کند و از شیطنتهای دخترش به ستوه آمده بود در این باره گفت: دخترم تکالیف مدرسه اش را به موقع انجام نمی دهد و به همین دلیل معلمش از او خیلی ناراحت است و به ناچار من برای حل این مشکل از سگ خانگی ام که بسیار باهوش است استفاده کردم تا تمام وقت مراقب دخترم باشد و او نیز به موقع تکالیفش را انجام دهد و از این بابت از سگ باهوشم ممنونم!



اگر قطعه ای از تن و اگر اره پوست / جدا هم گر کنی دل بر نگیرم از دوست

● باباطاهر

زوج زنبوردار



یک زوج اسپانیایی ساکن شهر گرانادا نزدیک دو سال بود که در گیر صدای وزوز آزاردهنده‌ای بودند که از دیوارهای خانه‌شان می‌شنیدند. آنها تصور می کردند تعدادی زنبور بین فضای خالی دیوارها هستند. اما خبر نداشتند که حقیقت این است که ناخواسته به زنبورداران حرفه‌ای تبدیل شده‌اند! اما با رسیدن فصل گرما، صدای وزوز بسیار شدید و غیر قابل تحمل شد. تا جایی که مجبور شدند از یک زنبوردار کمک بگیرند. شدت صدا در سه ماه اخیر به حدی بود که حتی نمی‌توانستند بخوابند و دیگر تسلیم شدند. حتی زنبوردار هم از اینکه این زوج توانستند این مدت این سروصدا را تحمل کنند تعجب کرده بود. عمق فاجعه وقتی مشخص شد که جداره بعضی دیوارها را سوراخ کردند و آنچه دیدند باورنکردنی بود. زنبورها کندوی بزرگی در داخل دیوارها ساخته بودند و به گفته زنبوردار تعدادشان به ۸۰ هزار زنبور می‌رسید! لانه زنبورها تقریباً تمام فضای بین دیوارها را پر کرده بود. کم و زیاد شدن صداها هم به فعالیت زنبورها مرتبط بود. وقتی داخل کندو بودند صدا کمتر می‌شد و وقتی از لانه بیرون می‌آمدند صدای وزوز خیلی شدید می‌شد. به دلیل گلهای فراوان در منطقه و همچنین افزایش دمای هوا، تعداد و فعالیت زنبورها هم بیشتر شده بود. زنبوردار اظهار کرد: "اگر من جای آنها بودم حتماً تا آخر عمر صدای وزوز آنها در گوشم باقی می‌ماند!" خوشبختانه با خارج کردن لانه زنبورها و انتقال آن به داخل یک فضای جنگلی، این زوج می‌توانند شبها آسوده بخوابند.

یافتن ون گمشده



یک کافه در کارولینای شمالی خبری منتشر کرد و در آن بیان کرد که ون مخصوص کافه‌شان دزدیده شده‌است. آنها در این خبر اعلام کردند که برای هر کسی که خودرویشان را پیدا کنند، یک میهمانی رایگان برپا می کنند. آنها حتی اعلام کردند که حتی اگر خود فرد سارق هم خودرویشان را برگرداند، حاضر هستند برای او هم یک میهمانی برگزار کنند و تمام هزینه‌ها را تقبل کنند. آنها حتی تصورش را هم نمی کردند که این مژدگانی بتواند چنان انگیزه‌ای در مردم ایجاد کند که نیمی از شهر به‌دنبال خودروی آنها بگردند. این پست خبری آنها در عرض چند دقیقه، صدها بار بین شبکه‌های اجتماعی مختلف به اشتراک گذاشته شد. این حرکت که به یک جنبش بزرگ تبدیل شده بود، به قدری گسترده شد که تنها بعد از گذشتن ۴۲ دقیقه از انتشار خبر توسط مسئولان کافه، خودروی ون آنها پیدا شد! مسئولان کافه که سر از پا نمی‌شناختند اعلام کردند که برای قدردانی از همه مردمی که کمک کردند، سعی دارند راهی برای اهدای هدیه‌ای بیادماندنی به کل مردم شهر پیدا کنند. در همین راستا این کافه اعلام کرد که تمام قهوه‌هایی که این هفته به مشتریان ارائه می کنند، هر کدام فقط ۲۵ سنت قیمت خواهند داشت! البته همین ۲۵ سنت را هم برای تامین هزینه‌های مالیات در نظر گرفتند و عملاً قهوه رایگان به مشتریان می‌دهند.

پرنده مقتدر





یک زمین فوتبال در نیوجرسی که بسیاری از تیمها برای تمرین از آن استفاده می کنند تا اطلاع ثانوی تعطیل شد. اما دلیل این تعطیلی چیزی جز یک پرنده خاص نبود. ظاهر این پرنده از گونه پرنده‌هایی است که در معرض خطر انقراض قرار دارند. این پرنده لانه‌ای در گوشه زمین و نزدیک ضلع جنوبی آن ساخته است و چند تخم هم در آن است. از آنجا که حفاظت از گونه‌های جانوری در خطر انقراض اهمیت بسیاری دارد و مسئولان شهری هم بدون کسب مجوز لازم نمی‌توانند لانه پرنده را جابجا کنند، تصمیم به تعطیل کردن موقتی زمین فوتبال گرفتند. یک جفت نر و ماده از این پرنده این لانه را درست کرده و در آن تخم گذاشته‌اند. کارگران منطقه برای اینکه افراد کنجکاو باعث مزاحمت یا آسیب رسیدن به لانه و خود پرندگان نشوند، دور منطقه را با نوار هشدار زرد رنگ محصور کردند. کسب مجوز برای جابجا کردن لانه زمانبر است و البته خطر آسیب به پرنده‌ها و جوجه‌هایشان هم وجود دارد. حداقل زمان لازم برای گرفتن مجوز، ۳۰ تا ۶۰ روز کاری است و به احتمال زیاد جوجه‌ها تا آن زمان سر از تخم درمی‌آورند. پس نتیجه گرفتند که رها کردن لانه در جای فعلی بهترین انتخاب است. این پرنده‌ها دو هفته قبل این لانه را ساخته‌اند و بعد از تولد جوجه‌هایشان آنجا را ترک خواهند کرد. تا آن زمان، تیمهایی که از این زمین استفاده می کردند در محل دیگری تمرین می کنند.





حلزون دارچینی

آدام سوبل نام این آشپز است که از سال ۲۰۱۰ ماموریتی برای خودش مشخص کرده است و با کامیون غذای خود که نامش را "حلزون دارچینی" گذاشته است، خیابانهای نیویورک را طی می کند و غذای گیاهی به مشتریان و علاقمندان ارائه می کند و توانسته مخاطبان و طرفداران بسیاری هم برای خودش و هم برای غذاهای گیاهی به دست آورد. آدام می گوید مردم بیشتر از قبل به سمت غذای سالم رفته و مصرف گوشت را کمتر کرده‌اند. به این ترتیب زمینه برای تنوع و رونق غذاهای گیاهی فراهم شده است. اما ظاهر غذا و جذابیت آن برای مشتریان اهمیت بسیاری دارد که متاسفانه غذاهای گیاهی در این مورد ضعیف تر از غذاهای پرچرب و مضر هستند! آدام تصمیم گرفت با پخت غذاهای گیاهی که ظاهری جذاب هم داشته باشند، دید مردم را نسبت به این غذاها عوض کند. از جمله هنرهای خاص خود، درست کردن کلوچه‌ها و شیرینی‌های گیاهی به شکل عروسکها و یا شخصیتهای مختلف کارتونی است. همچنین سعی کرده غذاهای دیگر را از موادی تهیه کند که تا حد ممکن، ظاهری شبیه به همتای مضر خود داشته باشند. برای مثال برای تهیه همبرگرهای گیاهی، از نوعی کوکوی لوبیا استفاده می کند که ظاهرش بسیار شبیه گوشت چرخکرده است. نکته دیگری که آدام را در کارش موفق کرده، این است که بنظر او لزومی ندارد که همه به یکباره تمام غذاهای خود را به غذاهای گیاهی تغییر دهند و هر روز یوگا کار کنند و زندگی ۱۰۰ درصد سالم داشته باشند. چون تجربه ثابت کرده است که این کار دوام چندانی نخواهد داشت. به همین دلیل او غذاهای گیاهی‌اش را با اسانسها و سسهای معمولی که گیاهی نیستند ترکیب کرده است و مشتریانش هم از آن استقبال می کنند.

مجسمه‌های سنگی

هر بار که صحبت از بناهای سنگی تاریخی می‌شود، همه ذهنشان به سمت "استون هنج" در انگلستان می‌رود. اما چندی پیش تنها در فاصله حدود ۳ کیلومتری از استون هنج، بقایایی از یک بنای سنگی عظیم دیگر توسط زمین شناسان کشف شد که برای هزاران سال زیر سطح زمین مدفون مانده بودند. محققان به کمک نقشه برداری رادار توانستند مشخص کنند که این بنا از حداقل ۹۰ مجسمه سنگی عظیم تشکیل شده است که ۳۰ عدد از آنها تقریباً کاملاً سالم مانده‌اند. ارتفاع این مجسمه‌ها به ۴،۵ متر می‌رسد و همگی رو به رودخانه آوون قرار گرفته و شکلی شبیه به حرف C تشکیل داده‌اند. عظمت این مجموعه به قدری بود که بلافاصله بعد از کشف، به عنوان بزرگترین بنای سنگی تاریخی جهان به ثبت رسید که تاکنون در زیر خاکهای کنار یک رودخانه مدفون بوده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که این سنگها حدود ۴۵۰۰ سال قبل در این مکان قرار داده شده‌اند اما دلیل آن مشخص نیست. از آنجا که این سنگها در کنار یکدیگر قرار گرفته و شکل یک دیواره را ایجاد کرده‌اند، به نظر می‌رسد که نوعی محل گردهمایی یا برگزاری مراسم خاص بوده‌اند. محیطی که این دیواره تقریباً دایره‌ای شکل می‌ساخته است نزدیک به ۱۶۰۰ متر است. دور تا دور آن را گودالی بزرگ و یک دیواره احاطه کرده است که ۴۰ متر عرض و ۱ متر ارتفاع دارد و احتمالاً هر دوی آنها نیز توسط انسان بنا شده‌اند. همچنان نحوه ساخت و تراشیدن و جابجایی این سنگهای غول پیکر برای بشر ناشناخته است.



قلعه فراموش شده



گروهی از باستان‌شناسان دانشگاه وان یوزونکو ایل به همراه تیمی از غواصان موفق به کشف یک قلعه قدیمی در کف دریاچه وان در ترکیه شدند. حدسها بر این است که این قلعه قدیمی در عصر آهن یعنی حدود ۳۰۰۰ سال قبل توسط قوم باستانی آرارات ساخته شده باشد. شایعات و افسانه‌های قدیمی متعددی مبنی بر وجود قلعه‌ها و تمدنهای از بین رفته باستانی و بقایای آنها در این دریاچه وجود دارد. این تیم تحقیقاتی تصمیم گرفتند کنجکاوی خود را به مرحله اجرا برسانند و ببینند آیا این افسانه‌ها پایه و اساس حقیقی دارد یا خیر. اکثر افرادی که حتی آشنایی کامل به منطقه داشتند این کارشان را بیهوده می‌دانستند اما نتیجه جستجویشان حیرت‌انگیز بود. آنها منطقه‌ای را کشف کردند که بطور قطع بقایای یک قلعه کهن بود و طولش به یک کیلومتر می‌رسید. این دیوارها هر کدام بین ۳ تا ۴ متر ارتفاع دارند و مشخص نیست چه مقدار از آنها زیر خاک و سنگ کف دریاچه دفن شده است. اکثر بقایای بجا مانده دیوارهای بلند بودند و در جاهای دیگر تنها انبوهی از سنگها دیده می‌شد. مشاهدات اولیه نشان داد که عمر آن به ۳۰۰۰ سال قبل برمی گردد. در آن زمان حتما آب دریاچه چند صد متر پایین تر از حد کنونی بوده و شاید اصلا وجود نداشته است. کشف یک اثر باستانی به این شگفتی، همه دانشمندان و تاریخ‌نگاران را به وجد آورده است و همه مشتاق کسب اطلاعات بیشتر در مورد آن هستند.

واذکر ربک کثیرا | خدایت را فراوان یاد کن • آل عمران ۴۱



راهکارهای ایجاد نظم در کلاس

حسین مهدوی آسیابر

وجود انضباط در دانش آموز یکی از انتظارات و نبود آن یک دغدغه خاطر برای آموزگاران، دبیران و استادان محسوب می‌شود.همه فرهنگیان بر این اصل معتقدند که وجود این ویژگی در بین علم آموزان بسیار مهم بوده و امر یادگیری را در آنها تسهیل می‌بخشد.در گذشته‌های خیلی دور دلایلی از جمله سنگین بودن مطالب درسی، نداشتن تسلط بر ارایه مطالب درسی ونبود جذابیت در طراحی صفحات کتاب؛ باعث ناهنجاری و پرخاش و بی‌نظمی در میان دانش آموزان می‌شد وجدای آن برقراری نظم در کلاس با تنبیه حتی گاهی بدنی همراه بود که صراحتاًباید اقرار کرد این شیوه عواقب و نتایجی از جمله ترک تحصیل و... را در محصلین برجای می گذاشت.

خوشبختانه در عصر جدید بسیاری از این مشکلات در کتابها مرتفع و مربیان، تحت آموزشهای نوین تدریس قرار گرفته‌اند و دلیلی وجود ندارد معلّم جهت آموزش مطالب درسی به تنبیهات بدنی متوسل شود تا نظم را در کلاس برقرار کنند. یک فرهنگی که در عصر جدید زیست می کند خوب می‌داند چگونه باید با دانش آموزان بی‌انضباط برخورد کند. او خیلی خوب می‌داند : "برخی روانشناسان تربیتی، با تاثیر گیری مستقیم از روان پزشکان، تمام همّ و غمشان این است که مشکلات حاد تربیتی و حتّی یادگیری دانش‌آموزان را با تجویز مصرف دارو توسط آنان از میان بردارند. "به همین خاطر به جای برخورد نامناسب با دانش‌آموزان مورددار انضباطی شدید؛ سعی می کنند با هماهنگی مسئولین مدرسه آنان را جهت بررسی مورد انضباطی به مشاور معرفی کنند. برای مربیان امروزی بی‌انضباطی دیگریک دغدغه نیست این عزیزان با تکیه براین اصل: "کمی هم سروصدا در کلاس به آرام شدن بچه‌های بی‌قرار کمک می کند." برخی اوقات اجازه می‌دهند قدری سر و صدای سازنده نیز در کلاس وجود داشته باشد.معلمانی که امروزه تحت آموزشهای نوین تدریس قرار گرفته‌اند، در عرصه تعلیم و تربیت نکاتی را مد نظر دارند که در ذیل نظرتان را به برخی از این نکات جلب می کنیم:

۱) کلاس خود را هر روز با مراسم آرام بخش خاصی شروع کنید و به پایان برسانید.

۲) خودتان نمونه کاملی از یک انسان منضبط باشید. (قبل از دانش آموز در کلاس حاضر و بعد از آنها کلاس را ترک کند)

۳) مبصر رااز میان دانش آموزانی که مدیریت خوبی دارند انتخاب کنید.

۴) به دانش آموزانی که احساس می کنید اهل شلوغ کاری و شیطنت هستند مسئولیتی مثل توزیع یا جمع آوری برگه‌های امتحانی واگذار کنید.

۵) چینش میز و نیمکتها بهتر است به شکل U باشد. در این حالت معلم می‌تواند به دانش آموزان مسلّط و آنها را تحت کنترل داشته باشد .

۶) هر ماه یک بار بچه‌های منضبط را در مراسم آغازین که همه دانش‌آموزان مدرسه در‌آن حضور دارند معرفی و تشویق نمایید.

۷) از پیش داوری در باره دانش آموزان بر اساس تجربه قبلی که از آنها داشته‌اید و نیز سابقه خانوادگی آنان بپرهیزید.

۸) گذشت را تمرین کنید. بهترین معلمان، فرصتهای دوباره زیادی به دانش آموزان خود می‌دهند و کدورتی از کسی به دل نمی گیرند.

۹) به دانش آموزان قلدر که عادت به دعوا دارند تاکید کنید اگر بچه‌ها احساس ایمنی نکنند نمی‌توانند یاد بگیرند و این قضیه آموزش دروس را کند و یا حتی متوقف خواهد کرد و تمام عواقب

اعتماد از دست رفته

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

وقتی هر چند روز خبر دزدی و اختلاسی جدید منتشر می‌شود و بررسی هر کدام از اینها سالها طول می‌کشد و به نتیجه مشخصی هم منجر نمی‌شود مردم به چه چیز یا چه کسی باید اعتماد کنند!؟

شایعه ای مبنی بر سهمیه بندی بنزین و گران شدن نرخ بنزین منتشر می‌شود و به سرعت در فضای مجازی پخش می‌شود. البته بلافاصله هم توسط مسئولین دولت تکذیب می‌شود امّا بعضی از مردم مثل همیشه کار خودشان را می کنند و به پمپهای بنزین هجوم می‌آورند و صفهای طولانی تشکیل می‌شود. بعضی غیر از ماشین، انواع و اقسام ظروف را هم با خود می‌برند و آنها را هم پر می کنند که البته جای سئوال دارد چرا در این شرایط باید به این افراد اجازه داد چنین کاری کنند! بعد از یک روز که مردم مطمئن می‌شوند خبری از گران شدن بنزین نیست التهابات می‌خوابد. چقدر بنزین و وقت در این صفها تلف شد بماند. چقدر بعضی از مردم که واقعاً بنزین نیاز داشتند دچار مشکل شدند بماند. سئوال این است چه بر سر مردم آمده که چنین رفتارهایی از خود بروز می‌دهند؟ راستش من برخلاف بعضی دوستان، مردمی‌را که این رفتار را بروز دادند سرزنش نمی کنم. مردم از مسئولین یاد می گیرند و طبق رفتار مسئولین همه چیز را هم لاأقل برای خودشان توجیه می کنند. وقتی مسئولین فکر می کنند یارانه چهل و پنج هزار تومانی خیلی زیاد است و سالها تغییرش نداده‌اند چرا یک باک بنزین که تفاوت "حدأقل" هفتاد هزار تومانی برای صاحب خودرو به ارمغان می آورد کم است؟ امّا اینکه مردم حرف مهمترین مسئولین مربوط به یک موضوع را هم باور نمی کنند تنها یک دلیل دارد: "اعتماد از دست رفته". مردم دیگر حرف هیچ مسئولی را باور نمی کنند. فرقی هم ندارد آن مسئول اصولگرا است یا اصلاح طلب. این اتفاقات و گرانی های افسار گسیخته در زمان دو دولت متفاوت رخ داده است. قولی که برای رتبه بندی یا پرداخت مطالبات معلمان داده شده و هیچ وقت هم انجام نشده تنها مربوط به این دولت نیست. هیچ دولتی تمام حق معلمان را ادا نکرده است. همه دولتها به جرم "زیاد بودن تعداد بچه های مردم" که به ناچار نیاز به تعداد زیادی معلم دارند معلمان را از بسیاری از حقوق و مزایایشان که تصویبه هیئت وزیران را هم دارد محروم کرده اند! وقتی خودروسازان به جای کمک به مردم سوار بر موج گرانی می‌شوند و با عبارتهای من درآوردی مثل "حاشیه بازار" خوروهایشان را به شدت گران می کنند، چرا باید مردم به مسئولین اعتماد کنند؟ وقتی همین خوروسازان با پیش ثبت نام پول مردم را می‌بلعند و به هیچ کدام از تعهداتشان هم عمل نمی کنند و هیچ کس هم به داد مردم نمی‌رسد چرا مردم باید به مسئولین اعتماد کنند؟ وقتی هر چند روز خبر دزدی و اختلاسی جدید منتشر می‌شود و بررسی هر کدام از اینها سالها طول می کشد و به نتیجه مشخصی هم منجر نمی‌شود مردم به چه چیز یا چه کسی باید اعتماد کنند!؟ از دست دادن اعتماد عمومی‌بسیار خطرناک است و جامعه را به سوی هرج و مرج خواهد کشاند. این بی اعتمادی منجر به بی اعتمادی عمومی‌می‌شود و مردم در تعاملات خود با همدیگر هم به یکدیگر اعتماد نمی کنند. خودخواهی به اوج می‌رسد و هر کس فقط سعی می کند گلیم



و مسوولیت آن با شما خواهد بود.

۱۰) نوشتن قوانین کلاس را به دانش آموزانی که زمینه بی‌انضباطی در آنان وجود دارد محول کنید. آن گاه آن را روی دیوار نصب کنید تا در دید دانش آموزان دیگر قرار گیرد.

۱۱) برای جلوگیری از هر گونه رخداد نامطلوب این قانون را وضع کنید: اگراز دانش آموزی خطایی سر زد باید در حضور من به اولیای خود زنگ بزند و مشکل انضباطی خود را مطرح و از آنان چاره جویی کنند.

۱۲) هر چقدر هم تحت فشار قرار بگیرید، سعی کنید سر رشته امور از دستتان خارج نشود. اگر دانش‌آموزان ببینند توانسته‌اند شما را عصبانی کنند، می‌فهمند که می‌توانند شما را در بازی انضباط شکست دهند.

۱۳) دایماً به خودتان گوشزد کنید : "بی‌انضباط‌ترین دانش آموز، فردی است که به شما بیشترین نیاز را دارد. "

۱۴) از انواع تشویق کننده‌های مثبت برای دادن انگیزه به دانش آموزان استفاده کنید.

۱۵) از طعنه دانش آموزان خاطی بپرهیزید.

۱۶) به هیچ وجه دانش آموزان را به خاطر این که از والدینشان خوشتان نمی آید، تنبیه نکنید.

۱۷) وقتی عمل مثبتی از دانش آموز بی‌انضباط سر می‌زند آن را به اطلاع اولیای وی برسانید و از او قول بگیرید از این پس سعی کند اعمال نیکو از خود بجای بگذارد تا مورد عزّت و احترام سایرین قرار گیرد.

۱۸) برای مچگیری از دانش آموزان برای آنان تله نگذارید.

۱۹) وقتی عصبانی یا خسته هستید با دانش‌آموزان بی‌انضباط برخورد نکنید.

۲۰) یکی از بهترین اعمالی که می‌توانید در برابر دانش‌آموز خاطی داشته باشید این است که به او برای چند لحظه خیره شوید.

۲۱) مراقب آنچه در باره دانش‌آموزان نوشته و در میان پرونده آنان قرار می‌دهید باشید.

۲۲) در بررسی منشاء مسایل جنسی که در بین دانش‌آموزان رخ می‌دهد پافشاری نکنید. حلّ آن را به متخصصین فن (روانشناسان)واگذار کنید.

۲۳) وقتی در دانش‌آموزی مشکل رفتاری می‌بینید، از معلّم سال قبل در مورد واکنشهای موثّر در قبال این رفتار پرسش کنید.

۲۴) برای هر کاری که در کلاس انجام می‌دهید دلیل داشته باشید نه بهانه.

۲۵) هرگز سعی نکنید شلوغی کلاس را با فریاد زدن از بین برده و کلاس را به این طریق ساکت کنید.

۲۶) هیچگاه با دانش آموز خود جرّ و بحث نکنید. معلّم باید عزّت و احترام خود را حفظ کنید.

۲۷) بچه‌ها را به خاطر بچّه بودن مجازات نکنید. وَرجه، وُرجه کردن و "چرا" پرسیدنهای مکرر برای دانش‌آموزان طبیعی است نه نامناسب و بد.

۲۸) بین تعریف و انتقاد تعادل برقرار کنید.

۲۹) یکی از دانش‌آموزان را مامور نوشتن نام افرادی کنید که در حین تدریس شما ساکت نشسته‌اند و به درس خوب گوش می کنند.

۳۰) در انتهای تکلیف دانش آموزانی که مشکل انضباطی دارند جملاتی بنویسید که حکایت از خوش خطی او دارد و یا این که به تازگی خوبی و محبت به دیگران را در پیش گرفته است و...

خود یا نهایتاً خانواده خود را از آب بیرون بکشد. دروغ و خدعه در معاملات، کم فروشی و گران فروشی، بالاکشیدن مال مردم و فرار، کشیدن چکهای بی محل، کم کاری، رشوه گیری، و زد و بند بالا می‌رود. همه اینها یعنی هرج و مرج در یک جامعه، یعنی افسار گسیختگی در روابط اجتماعی و اقتصادی و ضعیف شدن وحدت در جامعه. "وحدت" کلیدواژه سخنان مقام معظم رهبری در دیدار یازدهم اردیبهشت امسال با معلمان بود که فرمودند: "اقتدار ملت در گرو اتحاد آحاد مردم، گروههای اجتماعی، اقوام مختلف و وحدت متقابل مسئولان و مردم است." از دست دادن اعتماد عمومی یعنی خطر عدم وحدت در جامعه در مواجهه با مشکلات و دشمنان. مسئولین باید این نکته را بسیار جدّی بگیرند. رسیدگی فوری به اوضاع اقتصادی کشور، نظارت جدی بر بازار، برخورد "سریع و قاطع" با اخلالگران نظام اقتصادی، حمایت از مردم در برابر شرکتها، ادارات و سازمانهای خطاکار، ایفای حقوق واقعی اقشار آسیب دیده از مشکلات اقتصادی اخیر از جمله کارگران و معلمان، خودداری از دادن قولهای بی پشتوانه، و آموزش عمومی‌از طریق تغییر در محتوای درسی در آموزش و پرورش به نفع آموزشهای اخلاقی و اجتماعی و آموزش رفتارهای جمعی و تقویت آموزش و پرورش پیشنهادهای حقیر برای تقویت وحدت و احیای اعتماد عمومی‌است.



صدای گامهایی در فضای خالی کوچه

دلم لک زده برای قطعه‌ای کیک گردویی با دمنوش طبیعی در کافی شاپ، با نگاه کردن به چشمهای عسلی تو تا مدتی کنارت خوش باشم.

پاییز شد و برگها دانه، دانه مثل روزهای عمر من در دست باد رقصیدند و افتادند. گفتم نرو، دلخوشی به سفر کردن به این شهر و آن شهر نیست. آدم باید دلش خوش باشد، اگر نه، شهری را چراغانی کنی تا دل افسرده‌ای را شاد کنی نمی‌توانی!.

اما اگر شیدا باشد، با شمعی، شهری را چراغانی می کند!.

هیچ کس تا ابد ماندگار نیست. باید با تنهایی کنار می‌آمدم. ماه به ماه نبودنت عادت شد...!. روزی که می‌رفتی یادت هست چه گفتم؟ نمی‌توانستم نفرین‌ات کنم. آه بلندی کشیدم گفتم:

" فرصتها می‌سوزند و از بین می‌روند. بعد از سوختن آنها، مشتی خاکستر به عنوان افسوس کف دست می‌ماند که نمی‌دانیم با آن چه کنیم؟ حالا که نمی‌توانی بمانی برو، خدا نگهدارت."

با بغضی مانند رعد و برق که چند لحظه پشت ابر پنهان شده باشد شروع کردم به هِق هِق گریه. کاسه آب را پشت سرت پاشیدم و صدای گامهای تو در فضای خالی کوچه پیچید. گاهی یک کلمه، یک جمله یا یک تصویر، خاطراتی را در ذهن زنده می کند که یک کتاب پانصد صفحه‌ای نمی‌تواند. امروز صدای گامهایی در فضای خالی کوچه پیچید. نگاه نکردم ببینم چه کسی است؟ صدای گامهای تو را یادم آورد که می‌رفتی...

عباس عابدساوجی



"حالِ خوب"

مهدی اصغری



مرتضی گونه امیرعلی را بوسید و او را که دستهایش را دور گردن مرتضی قلاب کرده بود از آغوشش جدا کرد. امیرعلی فهمیده بود مقاومت فایده‌ای ندارد، دستهای کوچکش را از دور گردن مرتضی باز کرد و چشمهای درشتِ براقش را به مرتضی دوخت. مرتضی او را به ریحانه داد و خودش مشغول قفل کردن در شد؛ از وقتی اتومبیلشان را دزد برده بود، نسبت به قفل کردن درِ خانه حساس تر شده بودند.

ریحانه در حالی که چادرش را به دندان گرفته بود، امیرعلی را در آغوش گرفت و به سینه فشرد.

–بسه دیگه مرتضی، دو دور چرخوندی، بیشتر از اون که قفل نمیشه!

مرتضی کلید را از قفل بیرون کشید و در حالی که به امیر علی که با صدای مناجات، گوشهایش را تیز کرده بود نگاه می کرد، لبخندی معنادار زد.

–مگه نشنیدی که میگن مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسه؟!

ریحانه که دوست داشت سر به سر او بگذارد تا از فضای ناراحتی دورش کند، با شیطنت پرسید:

–حالا مطمئنی این ضرب المثل اینجا کاربرد داره؟

مرتضی دوباره امتحان کرد تا مطمئن شود در قفل شده است:

–چشمم بدجور ترسیده. فکر می کنم تا یه مدت کلاهم رو هم سفت بچسبم، تا دزد نبره.

ریحانه پیشانی امیرعلی را بوسید و گوش به مناجات سپرد:

–دلم روشنه. همش فکر می کنم همین روزها ماشین پیدا میشه. توکل به خدا. امیدوارم به حرمت این شب قدر، خدا کمکمون کنه.

مرتضی راه افتاد و ریحانه دنبال او روانه شد. کمی گرفته به نظر می‌رسید.

–قربون دلت برم که همیشه روشنه. الان بیست روزه که ماشین رو بردن. تو این مدت همش دلت روشن بوده، توکل کردیم به خدا، ولی نتیجه چی بوده؛ هیچ! حالا فکر می کنی امشب دعاهات به گوش خدا می‌رسه و ماشین پیدا میشه؟!

ریحانه قدمهایش را تندتر کرد تا به مرتضی برسد:

–این چه حرفیه مرتضی جان. تو کسی نبودی که ناامید بشی! نباید بذاری این شرایط بد، روی باورهات تاثیر بذاره.

مرتضی قدمهایش را کوتاه تر کرد تا ریحانه که امیرعلی را هم بغل گرفته بود، اذیت نشود.

–روزهای بدی رو پشت سر می‌ذارم. کلافه‌ام. فکرم درگیره. خیلی راحت بهت بگم؛ دیگه بریدم. نمی‌دونم دارم چی میگم. من که غیر از کار کردن با این ماشین درآمد دیگه‌ای نداشتم. فکرم آشوبه.

ریحانه امیرعلی را توی بغلش جابجا کرد.

–مرتضی جان آدم تو این روزهای سخت باید آرامشش رو حفظ کنه، تو روز عادی که شاکر خدا بودن شاهکار نیست.

مرتضی حرفی برای گفتن نداشت. دست در جیبش کرد تا از بودن کلید در جیبش مطمئن شود. این چندمین بار بود که این کار رو می کرد. خودش هم از کارش خنده‌اش گرفت.

صدای بلندگوهای مسجد، لحظه به لحظه نزدیکتر می‌شد. تا ریحانه، امیرعلی را آماده کند دیر شده بود و نیم ساعتی بود که مراسم شب قدر شروع شده بود. کوچه و خیابان اطراف مسجد شلوغ بود. داخل کوچه مسجد که پیچیدند، جلوتر از آنها پیرمردی عصا زنان با قدمهایی سنگین به طرف مسجد روانه بود. ناگهان پیرمرد ایستاد، نفس عمیقی کشید و روی زمین افتاد. مرتضی به سرعت خودش را به پیرمرد رساند. زیر بازوهای او را گرفت و به دیوار تکیه داد. ریحانه رنگ به چهره نداشت. با چادر، سر امیرعلی را پوشاند تا پسر دوساله شان این صحنه را نبیند.

پیرمرد دست مرتضی را گرفت و به جیب شلوارش اشاره کرد. مرتضی که منظور او را فهمیده بود، دست در جیب او کرد و قرص فشار پیرمرد را بیرون آورد و یکی از قرصها را در دهان او گذاشت. فضای دهان پیرمرد رنگ قرمز به خود گرفت. مرتضی شروع به ماساژ شانه‌های پیرمرد کرد، ولی حال پیرمرد تفاوت چندانی نکرد.

–ریحانه، شما برید به مراسم برسید. من کمی صبر می کنم، اگه حالش بهتر نشد به بیمارستان می‌رسونمش.

–پس هر وقت تونستی سعی کن خودت رو برسونی به مراسم.

–باشه. خیالم که از بابت این بنده خدا راحت شد، میام.

ریحانه و امیرعلی راهی مسجد شدند. مرتضی از فروشگاه سرِ کوچه یک بطری آب گرفت و صورت پیرمرد را شست. پیرمرد کمی سرحال شد ولی توان ایستادن نداشت. مرتضی زیر بازوی او را گرفت و کمک کرد تا بایستد. با کمک عصا و مرتضی، پیرمرد ایستاد. چند نفس عمیق کشید و نگاه قدرشناسانه‌ای به مرتضی انداخت. مرتضی صورت او را با دستمال خشک کرد.

–میتونی قدم بزنی؟ اگه خونه تون نزیکه برسونمت.

پیرمرد دست او را فشرد و آب درون بطری را سر کشید.

-خدا خیرت بده جوون. ببخشید اذیتت کردم. خونه‌ام چند تا خیابون بالاتره. سرِ کوچه یه ماشین بگیری ممنونت میشم.

مرتضی همچنان که زیر بازوی پیرمرد را گرفته بـود، با قدمهای کوتـاه او همراهی کـرد و او را تا سـر کوچه رساند. خیابان تقریباً خلوت بود و چند دقیقه‌ای طول کشید تا تاکسی جلو پای آنها بایستد. پیرمرد به سختی سوار شد. مرتضی که حال و روز او را دیـد تصمیم گرفت همراهی‌اش کند. کنارش نشسـت و به پیرمرد گفت که راننده را راهنمایی کنـد. پیرمرد با ایما و اشـاره مسـیر خانه‌اش را نشـان داد و دقایقی بعد تاکسـی جلو درخانه آنها توقف کرد. مرتضی کرایه تاکسـی را حساب کرد و تاکسی رفت. پیرمرد به سختی دست در جیبش کرد و کلید درِ حیاط را بیرون کشـید. دستهایش توان لازم را نداشـت. مرتضی کلید را از او گرفت و در را باز کرد.

-کسی خونه نیست؟ تنها زندگی می کنی؟

پیرمرد که انگار صدایش از ته چاه می‌آمد، وارد حیاط شد:

-بچه‌هـا رفتن زیارت امام رضا (ع). من هم هر سال شـبهای قدر رو همراهشون بودم ولی امسال کسالت داشتم، نرفتم. دلم طاقت نیاورد این شب عزیز خونه بمونم. گفتم برم مسـجد یه گوشـه‌ای بشینم دعا گوش بدم. شرمنده شما هم شدم. خیلی اذیتتون کردم....امیر دست او را فشرد.

-این چه حرفیه پـدر جان. کاری نکردم. طبقه چندمید؟...پیرمرد با انگشتهایش عدد ۳ را نشان داد. مرتضی از بین ماشینهای پارک شده رد شد و دکمه آسانسـور را فشرد. در آسانسور که باز شد، جوانی با آنها روبرو شـد. نگاه به پیرمرد و مرتضی انداخت:

-آقا کی باشن؟

پیرمرد چشـم غره‌ای رفت که از دید مرتضی پنهان نماند.

-حاج آقا جلو مسـجد حالشـون بد شـده بود. کمک کـردم برگردن منزل. مثـل اینکه خانواده شون مشهد تشریف دارن.

جوان همسایه پوزخندی زد و سیگاری از پاکت بیرون کشید و گوشه لبش گذاشت.

-من موندم این پیرمرد دیگه چه حاجتی از خدا می‌خواد. آخه حاجی، نوکرتـم، چیزی مونده خدا بهت نداده باشـه؟! تازه اگـه چیزی هم مونده که بهت بده، دیگه فرصت اسـتفاده نداری که! چهار روز دیگه باید شـربت حضرت عزرائیل رو سـر بکشـی و بری اسـتراحت ابدی. ول کن دامن خدا رو دیگه.مرتضی که سـاکت مانـده بود، تحملش تمام شد.

-خدارو خـوش نمیاد اینجوری بـا یه پیرمرد محترم صحبت کنید...

جوان همسایه با تندی بین حرفهای او پرید:

-ایـن فضولیها به شـما نیومده. ماشـینم سـر کوچـه‌س، تا بیارم تـو پارکینگ، راهتـو از اینجا کشیدی و رفتی. مفهومه؟

مرتضی که نگران بود بحثش با جوانِ همسـایه، بعدها برای پیرمرد ایجاد دردسر کند، با ملایمت جواب او را داد.

-حتماً. ایشـون رو می‌رسونم خونه شون و رفع زحمت می کنم.

منتظر غر زدنهای جوان همسـایه نشد و کمک کرد تا پیرمرد سوار آسانسـور شود. پیرمرد را تا درون واحدشان همراهی کرد و وضعیت او را تلفنی به یکی از فرزندانش اطلاع داد. پیرمرد از او تشکر کرد و بابت رفتارهای جوان عذرخواهی کرد.

-خیلی شرمنده‌ام. این همسایه ما خیلی بی‌ادبه. یه چند ماهی هست اومده اینجا. همه همسایه‌ها از دستش عاصی هسـتند. نمی‌دونم از شما چجوری تشکر کنم. کاش میشد جبران کنم.

-انجـام وظیفه بوده پدر جان. مدتیه ماشـینم رو دزد بـرده. دعا کنید بتونم پیداش کنم. باهاش خرج خونه رو درمی‌آوردم.

پیرمرد دسـتهای لرزانش را بلند کرد و در حق مرتضی دعا کرد. مرتضی شماره او را در گوشی‌اش ذخیره کرد و شـماره خـودش را به پیرمرد داد تا درصورت لزوم و قبل از رسـیدن خانواده اش، اگر مشکلی داشت با او تماس بگیرد.

باز شدن در آسانسور در پارکینگ با ورود جوان همسـایه به پارکینگ همزمان شد. نور چراغهای اتومبیل چشـمهای مرتضـی را اذیـت می کرد. چشمهایش را تنگ کرد تا بتواند نور را تحمل کند. جوان همسـایه شیشه را پایین داد تا آخرین کنایه هایش را هم نصیب مرتضی کند:

-خوشم اومد که بچه حرف گوش کنی هستی.

مرتضی که فکر پیرمرد و آرامش او بود، سرش را از شیشه ماشین داخل برد:

-بـاز هم عذرخواهی می کنـم اگه باعث اذیت شما شدم.

جوان همسـایه چیزهایی گفت که مرتضی حتی کلمه‌ای از آن را نشنید؛ جعبه کوچک قرآن و اسم امیرعلی که از آینه ماشـینش آویزان بود، از آویزِ آینه ماشینِ جوان همسایه سر درآورده بود. بدونِ اینکـه توجه جوانِ همسـایه پیرمرد را جلب کند، سـرش را از داخلِ ماشـین بیرون آورد و نگاهی به سرتاسـر ماشـین انداخت؛ با دیدن شکستگی گوشه چراغ جلو یقین پیدا کرد که ماشین خودش است! فقط پلاک ماشین عوض شده بود. از جوان همسایه خداحافظی کرد و از در حیاط خارج شد.

بـا تلفن همراهش شـماره پلیـس را گرفت. با اینکه از خوشحالی صدایش می‌لرزید، آنچه را که اتفاق افتاده بود برای پلیس تعریف کرد. بیسـت دقیقه‌ای طول کشـید تا اینکه ماشـین پلیس کنار او توقف کرد. با پیرمـرد تماس گرفت و ماجرا را برای او تعریف کرد. پیرمرد در را برای او و پلیس بـاز کرد. وارد حیاط و پارکینگ شـدند. سـوئیچ اتومبیل داخل دسـته کلیدش بود. در اتومبیل را بدون مشکل باز کرد. پلیس پلاک روی اتومبیل را اسـتعلام گرفت؛ پلاک مربوط به اتومبیلی اوراقی بود که پلاکش قیچی شده بود.

مرتضـی زنگ واحد جوان همسـایه را به صدا درآورد. به محض باز شدن درِ واحد، مامور پلیس جلو آمد و با معرفی خودش، دستبند را به دستهای جوان همسـایه بسـت. او که هنوز متوجه مسائل بوجـود آمده نشـده بود، مقاومت میکـرد ولی با توضیح مختصر پلیس فهمید که لو رفته و چاره‌ای جز اقرار ندارد.

اتومبیل مرتضی برای طی کردن مراحل قانونی به پارکینگ پلیس منتقل شـد. بعد از رفتن پلیس مرتضی پیش پیرمرد رفت. پیرمرد بهتر شده بود. مرتضی دستهای او را در دست گرفت.

-دعای شـما تو پیدا شدن ماشین بی‌تاثیر نبود. ممنونم.

پیرمرد لبخندی زد و دسـتهایش را به آسمان گرفت:

-خدا رو شـکر که من رو شـرمنده شما نکرد. ایـن نتیجه لطفی بود که در حق من کردی. برو که خانواده‌ات رو با این خبر خوشحال کنی. اگه دعایی تاثیر گذار بوده حتما دعای خانمت هست که بدون کوچکتریـن دلخوری از تنها موندنش، رفت که به مراسم شب قدر برسه. قدرش رو بدون.

مرتضـی وقتی به مسـجد رسـید که مراسـم شـب قدر تمام شـده بود و جمعیت آرام آرام از مسجد بیرون آمده و به سمت خانه هایشان روانه می‌شدند. لحظات برای مرتضی که منتظر ریحانه بـود به کندی می گذشـت. ریحانه از در مسـجد که بیـرون آمد، به مرتضی اشـاره کرد جلو رفته و امیرعلـی را از او بگیـرد. مرتضی پیش او رفت و امیرعلـی را در آغوش گرفت. امیرعلی در خوابی آرام فرو رفته بـود. ریحانه احوال پیرمرد را جویا شد. مرتضی به گنبد نورانی مسجد چشم دوخت و چشمهایش از خوشحالی نمناک شد:

-همین الان دارم از پیشـش میام. حالش خوبه. بـه لطف دعای تو و دعای پیرمـرد و اعتباری که پیش خدا دارید، امشب حال همه ما خوبه.

درحالی که ماجرا را برای ریحانه توضیح میداد، قدم زنان به سمت خانه حرکت کردند.

گنبد مسـجد زیـر نور چراغها می‌درخشـید و آرامشی عمیق نصیب اهالی محله می کرد.

آنجا که هیچ و هر آن، سایه افکند شادی را جای نیست!

● از نسترن ایلخانی

انسانهای عجیب

با قدرت فرا انسانی

از یک انسان عجیب چه توانایی فرا انسانی انتظار دارید؟ خوردن هواپیما، کشیدن قطار چند تنی با دندان، دویدن روی آب، راه رفتن روی لبه یک ورق کاغذ یا ۴۳ سال نخوابیدن؟ پس حالا که روی این موضوع حساس شده‌اید توصیه می کنم عجیب ترینهای جهان را ببینید.

بتمن واقعی



والدین این پسر با توانایی عجیب او در ۲ سالگی‌اش آشنا شدند، وقتی با تشخیص یک بیماری عجیب که نوعی سرطان چشمی است متوجه شدند که فرزندشان نابینا خواهد شد بنابراین او بینایی هر دو چشم خود را در اوایل نوجوانی از دست داد و در ۵ سالگی شروع به ایجاد ارتباط با دنیای اطراف از طریق موسیقی و صدا کرد و کم کم با کمک ایجاد صداهای کوتاه با زبانش با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار کرد، دقیقا مثل خفاشها که این کار را برای پژواک انجام می‌دهند. اینجا بود که می‌شد گفت نابینایی بن مانعی برای او نبود و او همواره به فعالیتها و بازیهای مورد علاقه‌اش مثل دوچرخه سواری، اسکیت و بالا رفتن از درخت ادامه داد تا اینکه در ۱۶ سالگی بر اثر بیماری سرطان جان خود را از دست داد.

مرد برفی



درمورد این فرد باید گفت، انسان عجیب و غریبی که سرما حس نمی کند! این مرد که بدون لباس و تنها با یک شلوارک به قله کوه کلیمانجارو آن هم در سردترین روزهای زمستان صعود کرد، توانست به راحتی سرما را تحمل کرده و در کتاب گینس رکوردی به نام خود ثبت کند.

مرد الکتریکی



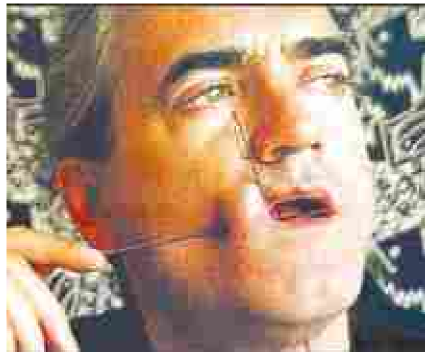
این انسان عجیب با توانایی تحمل میزان زیادی برق در جهان شناخته شد. در واقع از لقب او پیداست که بدنش هیچ مشکلی با برق و جریان الکتریسیته ندارد و همانطور که در تصویر مربوط به او مشاهده می کنید، می‌تواند مقدار زیادی انرژی برق را در بدن خود تحمل کند.

مرد عنکبوتی هند



او در واقع یک مرد عنکبوتی کوهنوردعجیب است. او که توانایی صعود از قله‌های سنگی بدون استفاده از هیچ ابزار و محافظی را دارد، این عنوان را از آن خود کرده است. جالب‌ترین بخش توانایی او صعود و بالا رفتن از کوه به جهت برعکس است یعنی به صورت عقب عقب رفتن از کوه با ازهم بدون هیچ ابزار و نگهدارنده‌ای. این مرد جوان، بلندترین کوه کارناتاکا را با به صورت حرکت به جهت مخالف خود فتح کرده است.

پادشاه شکنجه



در مورد او باید گفت انسانی عجیب که هیچ دردی احساس نمی کند، از خوردن آتش تا قورت دادن شمشیر تنها بخشی از اجراهای غیرقابل باور این مرد هستند، مردی که هیچ دردی احساس نمی کند و به راحتی سخت ترین آزمایشها را پشت سر می گذارد.

تغییر دهنده درجه حرارت بدن



این انسان عجیب با توانایی بالا بردن درجه حرارت بدن با مدیتیشن شناخته شد. این راهب تبتی با روش مدیتیشن درجه حرارت بدن خود را تغییر می‌دهد، تغییری قابل توجه که بارها و

بارها توسط ابزارآلات مخصوص پزشکی اندازه گیری، بررسی و تایید شد.

جواهر چین



این هم انسـان عجیب بعدی اسـت با توانایی ایستادن روی یک ورق نازک کاغذ!

اینکه چرا نام این استاد ورزشهای رزمی را جواهر چین گذاشته اند، مطمئناً به دلیل توانایی فرا انسانی‌اش بوده ؛ شگفتی واقعی او این است که با دستانش حرارتی نزدیک به حرارت نقطه جوش تولید می کند و یکی دیگر از تواناییهای این مرد ایستادن روی لبه یک ورقه نازک کاغذ است!

مردی که هواپیما می‌خورد



این انسـان عجیب همه چیز خوار اسـت، و در واقع، این مرد که به "آقای همه چیز خوار" مشهور است، مرد فرانسوی است که هر چیزی را می‌تواند بخورد مثل لاستیک، فلز و شیشه و بزرگترین تکه غذای او که خوردنش دو سـال طول کشـید، یک هواپیما بود و او سـرانجام در ۵۷ سـالگی به مرگ طبیعی فوت کرد.

سوپر سامورایی دنیای مدرن



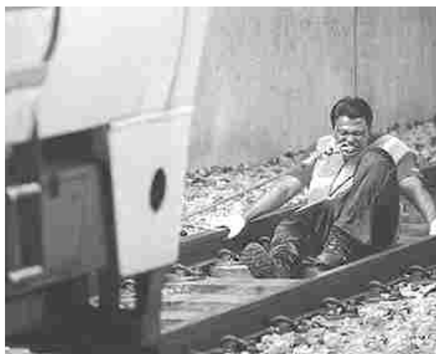
این مرد جوان با رکوردهای ثبت شـده بسـیار در کتـاب گینس شـناخته می‌شـود، از قبیل دو نیـم کردن گلوله‌ای که با سـرعت ۲۰۰ مایل در سـاعت درحال حرکت بود و بریدن توپ تنیسی که با سرعت ۷۰۸ کیلومتر در ساعت به سمت او می‌آمد با ابزاری به نام شمشیر مخصوصش!

مرد لاستیکی



مـرد لاسـتیکی، انسـانی عجیب بـا نوعی سندرم عجیب تر اسـت.این مرد جوان بندباز، مجری تلویزیون، کمدیـن و بدلکار آمریکایی، انعطاف پذیرترین انسان دنیاست که نامش در ۷رکوردجهانی گینس ثبت شـده است.قدرت فرا واقعی او از سـندروم هایپر که یک مشـکل ژنتیکی است نشات می گیرد.

پادشاه دندان



این انسـان عجیب می‌تواند با دندان قطار چند تنی را بکشـد! قدرت باورنکردنـی دندانهای این مرد را کارشناسان گینس زمانی باور کردند که او توانست قطاری با وزن حدود ۲۹۷ تن را تا فاصله ۲،۸ متری بکشد .

مرد آهنربایی



این عجیب و مرد آهنربایی چینی ، قادر اسـت تمام اشیا فلزی را به بدن خود بچسباند و با استفاده از این قدرت توانسـته یک خـودرو را به حرکت درآورد. دانشـمندان متوجه شـده‌اند که بدن او در واقع میدان مغناطیسـی را نشـان نمی‌دهد، اما پوسـت او میزان بسیار زیادی اصطکاک دارد که سـطح اصطکاک بـالای بدن این شـخص باعث قدرت جذب فلزات شده است.

مردی که هرگز نمی‌خوابد



ایـن هـم عکـس انسـان عجیبی کـه هرگز نمی‌خوابد. مشـکل یا توانایـی عجیب و زندگی طبیعـی این مرد بـدون خواب برای پزشـکان جای سـوال دارد. این مرد ویتنامی ۴۳ سـاله با مشـکل عجیب بی‌خوابی متولد شـده و تاکنون هرگز نخوابیده اسـت، اما با تمام این مشـکلات وضعیـت ذهنی نرمـال دارد و ماننـد دیگران زندگی می کند.

دونده آبها

این هـم تصویر دویدن روی آب توسـط یکی دیگر از انسانهای عجیب کره خاکی ما.

در واقع راه رفتن روی آبها برای شـی لیلیانگ جادو نیسـت.این راهب شـائولین ۱۲۵ متر روی آب راه رفته و در سـال ۲۰۱۵ رکورد خود را ثبت کرده است.



نمونه شعر کهن

شه مردان علی

مسلم اوّل، شه مردان علی
عشق را سرمایهٔ ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام
در جهان مثل گهر تابنده‌ام
نرگسم وارفتهٔ نظاره‌ام
در خیابانش چو بو آواره‌ام
زمزم ار جوشد ز خاک من از اوست
می اگر ریزد ز تاک من از اوست
خاکم و از مهر او آیینه‌ام
می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام
مرسل حق کرد نامش بوتراب
حق یدالله خواند در امّ الکتاب
هر که دانای رموز زندگی‌ست
سرّ اسمای علی داند که چیست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد
این گِل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است
بوتراب از فتح اقلیم تن است
زیر پاش اینجا شکوه خیبر است
دست او آنجا قسیم کوثر است
ذات او دروازهٔ شهر علوم
زیر فرمانش حجاز و چین و روم...

اقبال لاهوری

ذره‌ای

ای باخبر از حال دل درمانده
اوضاع خراب را خودت سامان ده
یعنی که بگیر هرچه داریم از ما
اندازهٔ ذره‌ای فقط ایمان ده

بهمن نشاطی

نمونه شعر نو

قلب آدمی

گلایل را دوست دارم
به خاطر قلبش
که از پس برگهای لطیفش
پیداست
دل آدمی پیدا نیست
و سرانگشتانت را
سیاه می‌کند چون گردو
اگر بگشایی
و ببینی

شمس لنگرودی

می‌آید

نسیم سبز ز دشت سپیده می‌آید
ز قصر عشق غزال رمیده می‌آید
سوار توسن خورشید در کشاکش صبح
چو تیغ صاعقه ظلمت دریده می‌آید
ز غرب دیده که نخلش ز نور می‌رقصند
شعاع پرتو اعجاز دیده می‌آید
رواق دیده به راهش چو ژاله می‌خندد
لبی که صور سعادت دمیده می‌آید
همای قلّهٔ بی‌انتهای نور و قیام
سمندری که به خون پر کشیده می‌آید
ردای سبز محمّد و ذوالفقار علی
سوار توسن آن سر بریده می‌آید
به گاه وصل رخش چون شراره می‌رقصم
که خاک مقدم خود برگزیده می‌آید

سیدعلی منصوریان ـ کرمان

همانجا

همانجا
وقت تردد تردید
سمت سیاه سطرهای خالی
انگشتهایی
سر به زیر غروب
که شورش ماه را
در آب
می خواندند
همانجا که
شب
شبیه آبله
می‌ترکید روی پوست شهر
و پیراهن
بر جنون روح
می‌خندید
کمی
از همانجا دورتر
نزدیک بغض نان و نمک خورده
کنار دلشورهٔ پیرمرد
که سیگار را
بخیه می‌زد بر لب
و پاهایش
زنگ میزد
کنار بساط بکر
که چپ از چپش تکان نمی‌خورد
همانجا بود
درست همانجا
نزدیک ختم خاموش کفشهای کهنه
دنیای شتابان کودکی
در راه شیری
همانجا
کنار حواس شاخه‌های نارنج
در طول و عرض نگاه کلاغ
همانجا
درست همانجا
قصهٔ آدمی
لنگ لنگان می‌رفت تا
بوی باروت

شیرین کمالی ـ مشهد

تو

تویی که ماهی آزاد قعر دریایی
به ذهن سادهٔ قلابها نمی آیی
من از قبیله دیروز خسته بالی‌ها
تو آن کبوتر صبحی که جلد فردایی
اگر چه در دل من می‌تپی، ستارهٔ سرخ
ورای دسترسی‌هایی و معمایی
شبیه عطر دل انگیز یاسهای سفید
میان خاطره‌هایم همیشه پیدایی
نگاه آینه زادت جوانه زد در من
که چشمهای نجیبت پر از تماشایی
هزار کوچه دلیل است بین ما دو نفر
برای آمدنت باز فکر امّایی
بیا به دیدن من، مثل روزهای قدیم
دوباره ریخته‌ام زنجبیل در چایی

رباب نجفی ـ رشت

یا ابوتراب

خواهم که تا هلاک شوم دیدن تو را
سینای سینه چاک شوم دیدن تو را
هو یا ابوتراب، گذر کن امیر عشق
بگذار تا که خاک شوم دیدن تو را
ای کوثر کثیر کرامت، عنایتی
تا چند تشنه ناک شوم دیدن تو را؟
از زمزم طهور طهارت، مرا بشوی
شاید زلال و پاک شوم دیدن تو را
شوق تو را یکی ـ دو سه خُم، چاره‌ساز نیست
باید که روح تاک شوم دیدن تو را

مرتضی دهقان آزاد ـ کرج

یادهای تو

تنهایی و من و غزل و یادهای تو
بنشین، دوباره شعر بخوانم برای تو
دارم عبور می کنم آرام و سر به زیر
از کوچه‌ای که ریخته بوی صدای تو
مثل همیشه چشم تو معیار دلبری‌ست
لبریزم از طراوت حال و هوای تو
گاهی بیا و حرف بزن از گذشته‌ها
آرامشی‌ست در نفس دلگشای تو
تقویم را مرور کن، آرام می‌وزد
بوی بهار از دل زلف رهای تو

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

ترانه‌ای در باد

یک ساز می‌خواهم و
کمی آیینه
و درختی
که به اندازهٔ همه این سالها
صبوری‌ام را
ریشه کرده
بنشینم در سایه سارش
برای رهگذران گمشده در باد
آواز کولیان دریا را
بخوانم
همین کافی‌ست
سازی کوچک
ترانه‌ای در باد
و آیینه‌ای که گاه گاه
دل سپید آدم برفیها را
در آن تماشا کنم

رجب افشنگ ـ تنکابن

در معبد زلف تو

از حوصلهٔ دیده به تبعید نشستیم
صد آینه با شانهٔ تردید شکستیم
مگذار که در شعلهٔ تشویش بسوزیم
عهد لب و لب با قسم بوس تو بستیم
در معبد زلف تو قنوتم همه این بود
هر حلقه که غم داشت به یکباره گسستیم
از جام می و ساقی و ساغر چه تمنّا
با نعرهٔ مستانهٔ چشمان تو مستیم
جز خار و خس از راه به چشمم نرسیده
ما منتظر نشئهٔ آن جام الستیم
از بوسهٔ تو آبله بر قلب من افتاد
از شکّر و بادام تو ما بوسه پرستیم
تسخیر تو مهتاب! به شب اوج خماری‌ست
از عشوهٔ تو غمزده، آیینه به دستیم
در جمع غزالان سبک سیر چه دیدیم؟
از انجمن بوسه پرستان تو جستیم

مجید جوادی زاویه ـ کرج

مترسک

چی فکر می کرد
چی شد!
قرار بود مانکنی باشد
با لباسهای شیک
در ویترین بوتیکهای مدرن
امّا حالا
مترسکی ژنده پوش
بر سر جالیز

حمیدرضا اقبالدوست

گر دشمن بنده را همی دارد دوست / بدبختی بنده دان، نه بدعهدی دوست

● ازرقی هروی

جوانه های ادبی

❋ **خانم ترانه صاحبی ـ تهران**

واحد وزن در شعر کهن مصرع است.

❋ **آقای جواد عظیمی ـ اصفهان**

بخشی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

خورشید می‌تابد
و گیاهان رشد می کنند
و دریا آبی‌تر می‌شود
آن قدر آبی
که آن را با آسمان
اشتباه می گیرم

❋ **آقای محمدعلی اکرامی ـ کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ساقی به نورباده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

وزن این بیت:
"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن"است:

ساقی به = مفعول
نور باده = فاعلات
بر افروز = مفاعیل
جام ما = فاعلن
مطرب ب = مفعول
گو که کار = فاعلات
جهان شد به = مفاعیل
کام ما = فاعلن



❋ **خانم پریدخت حسنی ـ ورامین**

ساز با کلماتی چون راز، باز و ناز قافیه می‌شود.

یاد تو

یاد تو
در همهٔ قابهای جهان
می درخشد
در همهٔ تابلوهای کهن
یاد تو
دریایی‌ست موّاج
که مرا به ساحلی امن
می‌برد

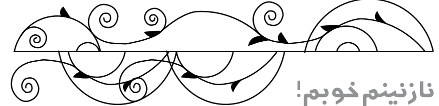
نازنین افلاکی ـ لاهیجان

نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

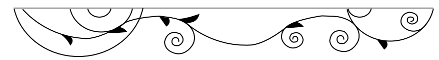
ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم خوبم!

گیرم اصلاً همه شهر، زلیخا بشوند/ یا به اندازه تو، دلبر و زیبا بشوند/ هم بعیدست دل من پی شان پر بکشد/ هم محالست به جای تو به دل جا بشوند!

شهرام قلی پور



چقدر بغض کردم، کنارم نبودی، هزار بار دلم خواست بباره نبودی، نبودی ببینی چقدر سوت و کورم، چقدر بی‌قرارم، چقدر بی‌عبورم

احمد کلباسی

حال دلت که خوب باشد، همه دنیا به نظرت زیباست، حال دلت که خوب باشد، حتی می‌شوی همبازی بچه‌ها و چقدر لذت دارد، که آدم حال دلش خوب باشد

مریم حسینی ـ تهران

زیباترین انسانهایی که دیدم چشم رنگیها نبودند، مدلهای معروف نبودند و... زیباترینها شبیه حرفهایشان هستند و چقدر دوست داشتنی‌اند، انسانهایی که شبیه حرفهایشان هستند، آنهایی که چایت کنارشان سرد می‌شود و آرامششان در وجودت رخنه می‌کند، اگر در زندگی حتی یک زیباترین دارید قدرش را بدانید، آنها بسیار نایابند، آنها قد و قامتشان معمولی است، اما حضورشان تپش قلب می‌آورد، بعضیها خیلی معمولی هستند و همین معمولی بودنشان جذابیتی منحصر به فرد است

معصومه نجار

داشتنت باید مزه توت فرنگی بدهد، یا انار گلپر زده، یا آش مادربزرگ تو غروبهای جمعه، داشتنت باید بوی یاس رازقی بدهد، یا بوی خاک باران خورده... نمی‌دانم، ما که نداشتیم، اما داشتنت باید چیز قشنگی باشد، خیلی قشنگ!

زهرا برمکی

به گمانم ذهنیتی که آدمها از خود برای هم به یادگار می‌گذارند، از همه چیز بیشتر اهمیت دارد وگرنه همه آمده‌اند که یک روز بروند

سیما

انسان در بیست سالگی در مرکز جهان می‌خرامد، در سی سالگی میان دایره پرسه می‌زند، در پنجاه سالگی روی حاشیه راه می‌رود و از نگریستن به درون و بیرون پرهیز می‌کند. پس از آن دیگر اهمیتی ندارد، امتیاز کودکان و سالمندان، نامرئی بودن آنهاست

مازیار اوریمی

کبوترم که هر روز، دونه برام می‌پاشی/ خسته دل و پریشون/ پر می‌زنم نباشی/ آبی آسمونم/ نباشی نابود میشم/ می‌سوزم و با یادت/ آتیش میشم دود میشم/ تویی امید جونم/ بی‌تو شکسته بالم/ با درد ناامیدی/ همش دارم می‌نالم/ بسه مبر دلم رو/ بی‌خودی رنجم مده/ بخند و با خنده‌هات/ بازم امیدم بده/ دل کبوترم رو/ از توی سینه‌ام در آر/ به جاش با مهربونیت/ شاخه‌ای نرگس بکار

محمد کریم جوهری

در زندگی همیشه غمگین بودن از شاد بودن آسانتر است، ولی خوب نیستند آدمهایی که آسانترین راه را انتخاب می‌کنند، در حالیکه می‌شود شاد بود و برای شادی دیگران هم تلاش کرد

علی شاقلانی

جا نزن، جسور باش، این قانون ارتفاع است، هرچه بیشتر اوج بگیری، باد و باران بی‌رحم‌تر می‌شود و نفس کشیدنت سخت‌تر، تو اما محکم باش، نه به زمزمه پرنده‌های پایین دست توجه کن، نه به هیاهوی لاشخورهای حسود. عقاب باش. ارتفاعات بالا، جای پرنده‌های ضعیف نیست

فاطمه آیینی

ای لقمه تلخ در دهان ای برجام/ای جیره مادر دو جهان ای برجام/ محصول دروغ و خشکسالی هستی/ من تشنه‌ام، ای قطره چکان ای برجام

قنبر یوسفی

اگر می‌خواهی میزان قیمت خودت را بدانی، ببین، پیغام گذار و مبلغ چه چیزی هستی

صفر مدانلو



تار و پودِ عالم امکان،
به هم پیوسته است
عالمی را شاد کرد،
آنکس که یک دل شاد کرد

خاکستری

ناب‌هایی متفاوت

✓ محمدمهدی گرجی‌زاده: مادر یعنی بخشش و رحم، مادر یعنی برف و باران، بر سر و روی نهالان، مهر تابان مهر مادر، گرم و تابان، بر سر و روی نهالان، دل مادر، اما، اقیانوس آرام

✓ فاطمه آیینی: به دنبال جهنم و بهشت در آخر نباش، هر دو همین اکنون موجودند، هر زمان که بتوانیم کسی را بی‌چشمداشت و بی‌معادله دوست بداریم، در بهشتیم و هر زمان که آلوده به حسادت و نفرت و کینه شویم، در اصل به جهنم سرنگون شده‌ایم

✓ بهروز مباشر: همه ما نابیناییم، هر کداممان به نوعی...
آدمهای خسیس نابینا هستند، چون فقط طلا را می‌بینند...
آدمهای ولخرج نابینا هستند، چون فقط امروزشان را می‌بینند...
آدمهای شرافتمند نابینا هستند، چون کلاهبردارها را نمی‌بینند...
حتی خود من هم نابینا هستم، چون حرف می‌زنم اما نمی‌بینم که گوش شنوا نیست

✓ فرشاد: بدترین معلم من تجربه بود، چون همیشه اول امتحان می‌گرفت و بعد درس می‌داد

✓ محمد: همانگونه که با چند کلمه قافیه‌ای می‌سازند، با کلمه تو و من قافیه‌ای برای عشق و شعر و عاشقی نمی‌ماند

✓ نجمه وصال: بدترین خیانتی که آدمها در حق خود می‌کنند، این است که بگویند مردم راجع به من چه فکری می‌کنند. پس برای دل خودت زندگی کن، نه برای حرف مردم

سوال بزرگ

تا امروز هرگز نتوانسته‌ام جواب این سوال مادرم را بدهم.
او روزهای آخر عمرش از من پرسید:
"اگر دیگر چیزی به یاد نیاورم، می توانم بگویم که در این دنیا حضور دارم؟"
سوالش همیشه با من ماند... کاش امروز اینجا بود و به او می گفتم: "مهم نیست تو چیزی به خاطر داشته باشی؛ اگر کسی، حتی یک نفر، نام تو را به یاد داشته باشد و آن را با عشق تکرار کند، یعنی تو در این دنیا حضور داری... عشق هرگز فراموش نمی کند.

شکلات تلخ

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: پیام تبریکی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۷ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۲۹

۱ـ پیروز سرلک ـ نهاوند
۲ـ احمد پورولی ـ کرمانشاه
۳ـ طیبه محمدی ـ بهشهر

حرف (ف) چه تعداد است؟

افقی:

۱. دانش اصول ارتباطات و کنترل ـ رمانی مشهور از ویکتورهوگو
۲. سبزی دلپذیر چهارپایان ـ از خونخواران تاریخ ـ کتاب زرتشت پیامبر
۳. آیین نگارش ـ گزنده بی‌غرض ـ پایتخت ایتالیا ـ نام پدر حضرت ابراهیم(ع)
۴. به هوش باش ـ میوه معروف به بمب ویتامین ث ـ واحد پنیر ـ کشتی کج
۵. آفت غلات ـ نان مانده ـ کنترل و بازرسی حاکمیت بر فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و خاصه فرهنگی ـ نشان مفعول صریح
۶. حلال رنگ ـ اندیشه، فکر ـ آسان
۷. نام دیگر پرنده کوکو ـ آسان کرده شده ـ یک دسته سرباز روسی
۸. معادل ـ شهری در فرانسه ـ شعله آتش ـ کوچک
۹. راه کوتاه ـ مرضی شایع میان انسان و طیور ـ واحد ورزش تنیس
۱۰. ستون بدن ـ سازی بادی ـ محفوظ ـ از دانه‌های روغنی
۱۱. منسوب به ارباب ـ زیر سر گذارند ـ دریغ
۱۲. خانه ـ قاره زرد ـ از توابع کاشان
۱۳. حرف فاصله ـ درمانگاه ـ برهان ـ حرف همراهی
۱۴. رها، ول ـ اطاق قطار ـ سنگ خارا ـ هفت به انگلیسی
۱۵. کتاب حضرت داود ـ نوعی حلوا ـ عظمت ـ کج و خمیده
۱۶. از ماهای فرنگی ـ جزیره‌ای ایرانی ـ آقای فرانسوی
۱۷. محل عرضه کالا ـ کاروان شادی

عمودی:

۱. از بیماریهای عفونی گلو ـ چریک
۲. کشور افلاطون ـ گذراندن ـ محل نگهداری عکس
۳. حبوبات ـ چوب پهن و مسطح ـ کافی ـ بانگ تشویق
۴. امید ـ بی‌مانند ـ چریکهای انقلابی کلمبیا ـ ساکن شهر ری
۵. عدد منفی ـ دشمنی ـ میوه خون ساز ـ بی کار و بی‌عار
۶. مقیاس خلوص زر ـ منسوب به پیامبر ـ موی گردن اسب
۷. سنگی گرانبها ـ کشوری در اروپا ـ از بلاد آفریقا
۸. قوری بزرگ ـ مرآت ـ ساخته شده از مس ـ سودای ناله
۹. تیر پیکان دار ـ نظام مند ـ از غلات
۱۰. گرفتن از هوا ـ توانا ـ پسر مازندرانی ـ زمین دار بزرگ
۱۱. سوبسید ـ بیهوشی ـ الهه شکار در یونان باستان
۱۲. ترش و شیرین ـ اینک ـ کشف بزرگ رازی
۱۳. گشاده ـ کتابی از سعدی ـ شقایق وحشی ـ ضمیر وزنی
۱۴. ماه خارج ـ سالک، عارف ـ گِل پخته ـ وام در هم
۱۵. سمت چپ ـ قدم یکپا ـ گلی خوشبو ـ روشنایی اندک از دور
۱۶. زرشک ـ فعال ـ حصیر بافته شده از نی شکافته
۱۷. نوعی مهمان ـ قسطنطنیه امروز

حل جدولهای شماره ۳۸۲۹

بزرگترین عیب آن است که آنچه را که مانند آن در خود توست، عیب بشماری
● امام علی (ع)

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود باز خو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (و) چه تعداد است؟

ایالتی در آمریکا
خالق باغ آلبالو
گردو
ریل بند
دندانهای نیش
حکم
چهره شطرنجی
تا آن زمان
از درختان
قورباغه درختی
مقابله کردن
صدای اسب
بینوایان
تیر انداختن
دام
مرزوبوم
جد
از دورانهای زمین شناسی
جمع علم
بازدارنده
سهل
به طور قطع
از آبزیان
پرچم
بلندترین قله جهان
متکا
بی همدم
شکلی‌هندسی
نوعی کلید الکترونیکی
به خدمت بزرگی رسیدن
خبر خوش
آمپول
شهری در آلمان
علم
عطرمایه
درخت‌زبان گنجشک
ارادتمند
جالیز
نظیر
افعی
از انقلابیون مشهور هند
نخوردن غذا
مدارا کردن با کسی
گوشت بریان
تصدیق آلمانی
لبنیات چرب
رمانی از لیون تولستوی
سگ گزنده
حیوان بی‌چشم‌ورو
اختراع‌کننده
پایان روز
لاستیک خودرو
سیمان
ایوان سرپوشیده
پسر بزرگ نوح نبی(ع)
خواب‌مغناطیسی
از وسایل پروازی
یار رامین
حیوان نجیب
جزا
شالوده
آش
درخت انگور
اشاره به دور
طلایه دار اعداد
نقشه فرنگی
ماه انداختنی
طلای سیاه
استانبول قدیم
نفیس
پرستار
اشاره به نزدیک
تضمین کالا
مادر ترک
سودمند
کشوری عربی
واحد سطح
فرمان
قله‌ای در ایران
دوبین
هزار کیلو
عدد ماه
زبان
رودی در آلمان
ماه خارج
چهره
تکرارش مادربزرگ است
از چاشنیهای غذا
نمناک
دورویی

جدول سودوکو ۳۸۴۱

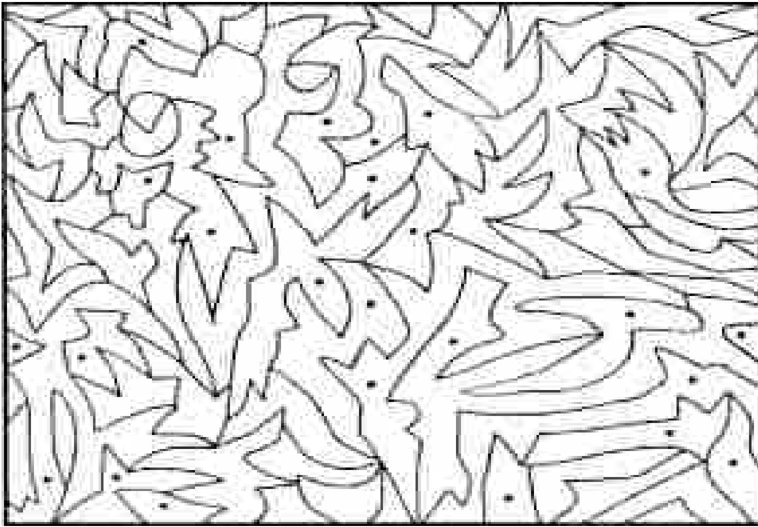
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۷			۲		
۷	۱			۵				۹
۲					۹		۳	
۳				۶	۵	۹		
	۷			۳				۴
		۴					۵	۲
		۷		۲				
۱	۹						۸	۳
			۹		۱		۲	

محمود صفادار

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

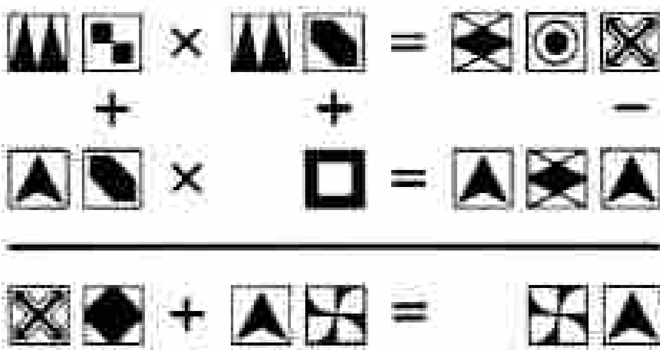


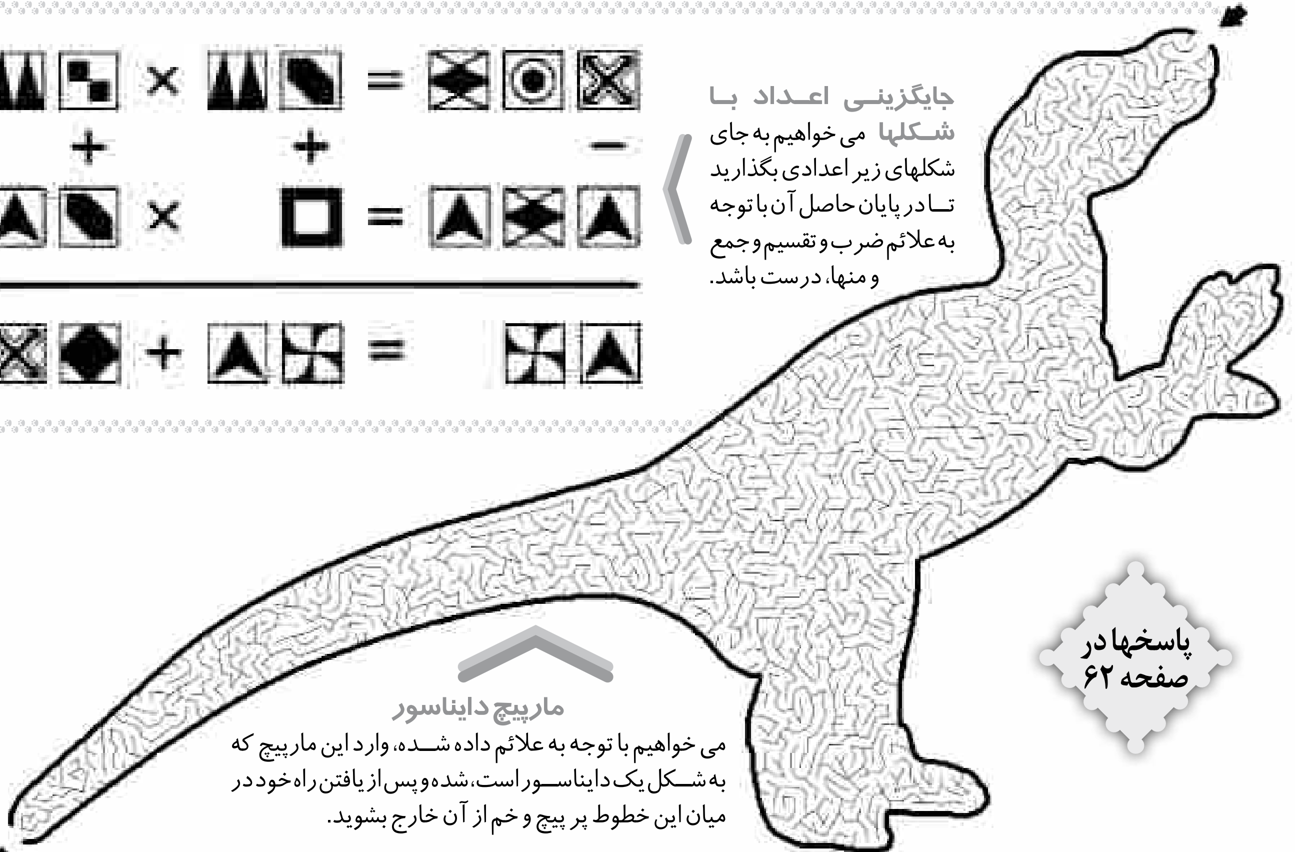
آدم توانا دیگران را ناتوان نمی خواهد

● ناپلئون

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.





مارپیچ دایناسور

می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک دایناسور است، شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.

پاسخها در صفحه ۶۲

بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی

کارگران مشغول بردن اثاثیه یک خانه هستند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





-حالا که دانشگاه آزاد و توی تهران قبول شدم، تصمیم گرفتم برم ادامه تحصیل بدم و اگه شرایط مساعد بود همونجا موندگار بشم...

چهار سال پیش بود و من تازه دوره لیسانس را به پایان رسانده بودم. در یکی از شهرهای جنوبی زندگی می کردیم. اکثر همدوره‌ای‌هایم یا ازدواج کرده و یا به فکر ازدواج بودند. من اما رویاهایی از جنس دیگر در ذهنم می‌پروراندم. رویای ادامه تحصیل و زندگی شاد و آزاد در پایتخت و حالا این فرصت پیش آمده بود. همین که نتایج اعلام شد و در دانشگاه آزاد تهران پذیرفته شدم با مادرم جدی صحبت کردم.

او که از حرفهای من شوکه شده بود، چند لحظه در سکوت و با چشمهایی بیش از حد گشوده نگاهم کرد و گفت:" مگه یه دختر تنها میتونه توی یه شهر درندشت زندگی کنه؟ تو تنها بچه منی. مونس و امید منی. بدون تو لنگ می‌مونم"!در حالی که می‌خواستم هر طور شده مادر رو راضی کنم، گفتم:" شما خودت میدونی که من از وقتی که خودم رو شناختم طرز فکرم با دخترای دیگه تفاوت داشته. اینجا جایی برای پیشرفت نیست. از طرفی هم، دلم می‌خواد تنها زندگی کنم و دیگه نیاز نباشه برای انجام هر کاری به شما جواب پس بدم یا امر و نهی بشنوم. هرجا باشم می‌تونم گلیم خودم رو از آب بیرون بکشم"...مادر نگاه سرزنش آمیزی به من انداخت و گفت:" بهتره این بحث رو همینجا تموم کنی. من نمی‌خوام آینده تو خراب بشه."

و بعد رویش را به نشانه پایان مکالمات از من برگرداند و به آشپزخانه رفت. روی کاناپه نشستم و به فکر فرو رفتم...

***

تنها فرزند خانواده بودم. پدرم سالها قبل فوت کرده و ثروت زیادی برایم گذاشته بود به همین خاطر دلم می‌خواست طوری زندگی کنم که همه جور امکاناتی در اختیارم باشد؛ نه در یک شهرستان در جنوب کشور که مجبوری برای دل مردم هم زندگی کنی!

دختر یکدنده و کله شقی بودم و مادر این را خوب می‌دانست. به این نتیجه رسیدم که جنگ لفظی با مادر فایده‌ای ندارد و باید او را در مقابل عمل انجام شده قرار دهم. به همین خاطر پس از خرید بلیط هواپیما به مادر گفتم:" من فردا برای ثبت نام میرم تهران. بعد هم میرم دنبال خونه. برای شما هم بلیط خریدم. اگه دوست داشتین همراهم بیایین. شما هم به جای اینکه مخالفت کنین بهتره کمکم کنین تا به جایی که دلم می‌خواد برسم. درسم رو تموم کنم و بعد از ایران برم"!... چشمهای مادر پر از اشک شد و گفت:" من که جز تو کسی رو ندارم. چرا می‌خوای من رو تنها بذاری؟" در حالیکه سعی می کردم تحت تاثیر احساساتم قرار نگیرم گفتم:"قرار نیست که تا همیشه پیش هم زندگی کنیم مامان. فکر کنین من ازدواج کردم و از پیشتون رفتم"!

مادرم لبهایش را به هم فشرد و چیزی نگفت اما معلوم بود که نگران و ناراحت شد. همان شب دایی‌ام که از تصمیم من مطلع شده بود به دیدنم آمد و گفت:"دخترجان، آیندت رو به خاطر یه هوس، یه توهّم، نمی‌دونم چی اما هرچی هست خراب نکن. تو اینجا توی ناز و نعمت بزرگ شدی، کنار مادرت هستی. چطور می‌خوای توی غربت تنها زندگی کنی؟ کی باید ازت مراقبت کنه"؟

حسابی بهم برخورد و فوری جواب دادم:" من چه اینجا و چه توی تهران و چه خارج از کشور احتیاج به کسی ندارم که ازم مراقبت کنه. الان ۲۳ سالمه و خیلی وقته که می‌تونم از خودم مراقبت کنم"!

آری، اینگونه بود که همراه مادر به تهران آمدیم و ثبت نام کردم و سپس چند روزی در هتل ماندیم تا بالاخره توانستم خانه خوب و مناسبی را رهن کنم. راستش، دلم می‌خواست تنها زندگی کنم. به همین خاطر از مادر نخواستم که برای زندگی به تهران بیاید. بعد از پیدا کردن خانه به شهرمان بازگشتیم تا وسایل مورد نیاز برای خانه‌ام را فراهم کنم و بالاخره لحظه وداع فرا رسید. چشمان مادر در آن لحظه پر از التماس بود. ساکت بود اما انگار راضی به رفتنم نبود و داشت با زبان بی‌زبانی از من می‌خواست که از این سفر منصرف شوم. کاش همان جا به صورتم سیلی میزد، کاش به زور مانع از رفتنم میشد، کاش اتفاقی افتاده بود و من به این سفر تلخ نمی‌رفتم. صورتش را بوسیدم و در حالیکه از طرز نگاهش قلبم به درد آمده بود گفتم:" میدونم دختر بدی هستم که دارم تنهاتون میذارم اما باور کنین برای خودم اینطوری بهتره. هرچند ماه یکبار میام بهتون سرمی زنم حتماً"!

مادر که می‌خواست دم رفتن به من قوت قلب بدهد گفت:" من که بچه نیستم از تنهایی بترسم. به علاوه خاله هات هم من رو تنها نمی‌ذارن"!

صورتش را بوسیدم و گفتم:" مراقب خودت باش مادرا!" مادر هم با صدایی بغض‌آلود جواب داد:" تو هم مواظب خودت باش" و سپس لبخندی تلخ برلب آورد و سپس مرا در آغوش گرفت و چند دقیقه در آغوشم گریست. چه امنیتی داشت آغوشش، وجود پر از مهرش اما افسوس که من قدر آن موجود نازنین را ندانستم...وقتی روی صندلی هواپیما نشستم، پر از امید و هیجان بودم و به روزهای خوشی که در انتظارم بود فکر می کردم. مستقیم به خانه‌ای که اجاره کرده بودم رفتم. در نگاه اول همه چیز رویایی بود. شهری زیبا و دانشگاهی مدرن و تمیز و شیک. تا چند ماه اول همه چیز خوب بود اما کم کم احساس دلگیری و ناامیدی به سراغم آمد.

از آنجایی که عادت به تسلیم شدن نداشتم، سعی کردم در برابر ناملایمات بایستم تا به هدفم برسم. با خودم فکر می کردم که بعد از گرفتن مدرکم به خارج از کشور می‌روم و با این خیالات خودم را تسکین می‌دادم.

سال دوم دانشگاه بودم که با "شیوا" آشنا شدم. او به تازگی به مجتمعی که من در آن زندگی می کردم نقل مکان کرده بود و صندوقدار بود. اغلب بعد از تمام شدن کلاسهایم و کار او با هم به کافی



یخ زده...!

شاپ می‌رفتیم و این دوستی برای من حکم کیمیا داشت.

برای اینکه وابستگی مادر به من از بین برود در تمام این مدت فقط یکبار به او سرزده بودم. او هم مدتی بود که دیر به دیر زنگ میزد و صدایش گرفته و ناراحت بود. حس می کردم اتفاقی افتاده اما هرچه سوال می کردم او فقط می‌خندید و می گفت:"من خوبم. بد به دلت راه نده"...

وقتی در این مورد با شیوا حرف می‌زدم می گفت:" به نظر من برگرد پیش مادرت. مادرت از اینکه تو تنهاش گذاشتی ناراحته و قلبش شکسته ولی نمی‌خواد به روت بیاره. خود تو هم با همه تلاشت نمی‌تونی اینجا دوام بیاری و به وجود مادرت احتیاج داری".

من که می‌خواستم ظاهر را حفظ کنم، خندیدم و گفتم:"تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی‌بره؟" حرفم انگار شیوا را در هم ریخت. بعد از چند لحظه در حالی که با چشمهای نمناکش به من زل زده بود گفت:"مادر من مثل مادر تو نبود. وقتی که من خیلی کوچیک بودم بلافاصله بعد از فوت پدرم با پسرخاله‌اش ازدواج کرد. حسرت محبت و نوازشهای اون من رو آواره کرد"...متاثر شدم و با لحنی دلسوزانه گفتم:"پس هردومون یه نقطه اشتراک داریم و اونم غم بی‌پدریه." شیوا که به شدت منقلب شده بود گفت:" من به خاطر لجبازی با مادرم تنها شدم. ارث پدرم رو گرفتم و یه خونه اجاره کردم و رفتم سرکار. ولی برای من این عجیبه که تو چرا خودت رو اینجا پنهون کردی؟ به خاطر لجبازی با کی؟ با خودت؟ یا بامادرت"؟

به او مجال حرف زدن بیشتر در این باره ندادم و گفتم:" من برای آینده م برنامه‌ریزی کردم و به محض اینکه دکترام رو بگیرم از ایران می‌رم"...

***

-همین رو می‌خواستی؟ خیالت راحت شد؟ مادرت تموم کرد...

اینها را دایی بریده بریده و با گریه گفت. تمام بدنم می‌لرزید. دایی در میان هق هقهای گریه‌اش ادامه داد:"مادرت سکته کرد. چند ساعت توی بیمارستان بود و بعد فوت کرد. دکترا می گفتن اگه زودتر می‌رسوندیش بیمارستان زنده می‌موند"...بقیه حرفهای دایی را نشنیدم. گوشی از دستم افتاد. اتاق دور سرم می‌چرخید. خدای من، یعنی مادرم واقعاً مرده بود؟ یعنی من دیگر نگاه آرامش بخش او را نمی‌دیدم و گرمای وجودش را حس نمی کردم؟ حالم به هم خورد و به زمین افتادم. آنقدر حالم بد بود که مثل دیوانه‌ها فریاد می کشیدم و به سر و صورت خود می کوبیدم. به قصد خودکشی تعداد زیادی قرص در یک لیوان آب حل کردم و لیوان را لاجرعه سرکشیدم. بدنم کم کم در یک رخوت سرد فرو رفت و بی‌هوش شدم اما تقدیر این بود که دوباره در این کره خاکی زندگی کنم. شیوا مرا به موقع به بیمارستان رساند و من از مرگ حتمی نجات پیدا کردم.

***

آسمان با ابرهای تیره پوشیده شده است. هیچ پرتویی از آفتاب دیده نمی‌شد. هیچ نشانه‌ای از گرمای امنیت بخش خورشید نیست. حالا دیگر برایم روز و شب هیچ فرقی با هم ندارد و من غرق در تاریکی و تنهایی، غمگین و افسرده اسیر شده‌ام.چشمهای ملتمس مادرم همه جا به من نگاه می کند. افسردگی شدید و احساس گناه در مورد مرگ مادرم زندگی‌ام را تیره و تار کرده است. شیوا با صبوری مرا تحمل می کند. از من می‌خواهد لااقل سرمزار مادرم بروم، اما من که حتی به خاکسپاری او نرسیدم، چطور می‌توانم سرمزارش بروم؟ دلم می‌خواهد سرم را روی سنگ قبر مادرم بگذارم و گریه کنم تا وجود یخ زده‌ام آب شود.

قرصها را با لیوانی آب فرو می‌دهم و روی تخت دراز می کشم. هرگز فکر نمی کردم که کوچ بهنگام من، کوچ ابدی مادر نازنینم را به دنبال داشته باشد. چشمانم را می‌بندم. تا شیوا سر برسد و نجاتم دهد کارم تمام است. شاید در دنیایی دیگر بتوانم او را سیر در آغوش بگیرم...

آن کس که ز بهر او مرا غم نیکوست / با دشمن من همی زید در یک پوست

● ارزقی هروی

گفت‌وگو با هم

شادی در واقع معقوله‌ای ساده و در عین حال خاص است .شادی نوعی احساس رضایت درونی است که انسان در لحظاتی که از خودیا زندگی‌اش راضی است در او به وجود می‌آید .یک نوع احساس است که منجر به داشتن حال خوب و احساس نشاط در فرد می‌شود ،که می‌تواند عوامل زیادی را شامل شود ...از عواملی مانند بودن در جمع خانواده گرفته تا شرکت در جشنها و پایکوبی یا مسافرتها و یا حتی دیدن غیرمنتظره یک دوست.........

احساس شادی و نشاط در انسان ها بسته به دید و نگرشی که به زندگی و افراد دارند متفاوت است. برخی با کوچکترین چیزها شاد می‌شوند و برخی به سختی احساس رضایت و نشاط می کنند .داشتن هدف در زندگی ازعوامل مهم رسیدن به شادی است انسان هر چه به درک بیشتری از جهان هستی و خداوند دست پیدا کند به همان میزان انسان شادتری خواهد بود و درون آرامتر وشادتری را تجربه خواهد کرد.

دانستن این امر که ما برای هدفی به این کره خاکی پا گذاشته ایم که فقط ما می‌توانیم از عهده انجامش و در نوع خود منحصر به فرد هستیم، باعث ایجاد احساس شادی و نشاط می‌شود. اثرات شادی و نشاط بر بدن انسان از نظر پزشکی اثبات شده است و در کاهش و پیشگیری و حتی درمان برخی بیماریها امری واضح و مبرهن است.

حتماً شما هم اینگونه موارد را دیده یا خوانده باشید که افرادی با وجود بیماریهای صعب‌العلاج با داشتن روحیه‌ای شاد و قوی بر بیماری خویش غلبه کرده و موجب حیرت پزشکان شده‌اند.انسان شاد، توانمندیها و قابلیتهای و روحیه قویتری در مقابله با مشکلات نسبت به انسان ضعیف و افسرده دارد و در مبارزات سخت زندگی راحت‌تر ازعهده حل و انجام آنها بر می‌آید. دو عامل بیرونی و درونی (جسمی) در شادی فرد تاثیرگذار است.عوامل جسمی درونی که همان هورمونها هستند که با بالا رفتن یا پایین آمدن انها تاثیر چشمگیری در حالت و روحیات افراد دارد.هورمون ها با انجام دادن واکنشهای شیمیایی در بدن باعث آزاد شدن هورمونهایی می‌شوند که به ما احساس شادی و نشاط می‌دهند... مانند سروتونین، اندروفین، استروژن... و همچنین مواد غذایی که خوردن آنها به بالا بردن سطح هورمونها در بدن کمک می کنند مانند مواد غذایی حاوی ویتامین ب و عوامل بیرونی برای شادی می‌تواند دارای زیرمجموعه‌های زیادی باشد... مثل پیدا کردن پول در جیب شلوار قدیمی تان بیدار شدن از خواب در یکروز تابستانی در زیر درختان، بوی علف و چمن تازه، گردش در طبیعت...

عوامل روحی که مطمئناً موثرترند مانند نوع دیدگاه و بینش ما به جهان اطرافمان. انسان هر چه به درک عمیق‌تری از جهان هستی دست پیدا می کند اغلب مسائلی که موجب شادی او می‌شد هم رنگ می‌بازد و نوع شادی او پیچیده‌تر می‌شود. شادی حقیقی شاید درک این مفهوم باشد که همه چیز در گذر است و هیچ چیز جز ذات پاک خداوند ابدی نیست...

خاطرات نوع جالبی از شادی را به انسان القاء می کند که همزمان می‌تواند موجب هم شادی و هم اندوه ما شود. شادی بخاطر لحظات فوق‌العاده‌ای که داشتیم و غم به دلیل دسترسی نداشتن به آن لحظات...

نشاط بیشتر به نوع نگرش انسان بستگی دارد و هر انسانی بسته به روحیه و شخصیت متفاوتی که با سایرین دارد نوع رسیدن به آن احساس شادی و احساس رضایت درونی‌اش هم متفاوت است، اینکه چه چیزهایی در جهان هستی می‌توانند توانایی شاد کردن او را داشته باشند...

ادامه دارد

نجمه بازوبندی ـ دانشجوی رشته روانشناسی



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

سهیلا شهبازی

گفت‌وگو با جمشید محمودی - یکی از کارگردانان سریال "دلدار"

هیچ وقت به سمت نقش فروشی نمی‌روم

جمشـید محمودی متولد ۷ آبان سال ۱۳۶۲ در ایالت پروان افغانستان است. او نویسنده و کارگردان سینما، مهاجر افغانستانی مقیم ایران است. او با ساخت فیلم "چند متر مکعب عشق" توانسـت در هفدهمین جشن سـینمای ایران برنده تندیـس و دیپلـم افتخار بهترین فیلم، بهترین کارگردانی، بهتریـن فیلمنامه، بهترین بازیگر نقش اول مرد، بهترین تدوین، بهترین نقش مکمل مرد، بهترین طراحی صحنه و معرفی استعداد شود. فیلمهای "شکستن همزمان بیسـت اسـتخوان"، "چند متر مکعب عشـق"، "قلبها باخبر از عاطفه‌اند" و سـریال "سایه‌بان" رزومه کارگردانی جمشـید محمودی محسـوب می‌شود. در شـبهای ماه رمضان، سریال "دلدار" به کارگردانی جمشـید و نوید محمودی از شـبکه دوم سـیما در حال پخش است. به همین مناسبت گفت‌وگویی با جمشید محمودی یکی از کارگردانان این سریال انجام دادیم.



چـرا سـریالهای مـاه رمضـان امسـال غمگینند؟

واقعیت این اسـت که من دو سـریال دیگر را ندیـده‌ام اما با موضوعات آنها آشـنا هسـتم ولی نمی‌دانـم فضای آنهـا چگونه اسـت. طبیعتاً اگر سریالهای رمضانی تنوع موضوع داشته باشند خوب اسـت، اما آن کسی که مسـؤولیت دارد، می‌تواند تصمیم بگیرد که کارها و فضای آنها را انتخاب کند. مثلاً طنز باشـد یا اکشن یا هر تم دیگری. چیزی که ما از قصه "دلدار" می‌خواستیم این بود که یک وجه آموزنده داشـته باشد؛ بخشش و موضوعاتی شبیه به این را می‌توانسـتیم در این قصـه جای بدهیم. طرحی که ما داشتیم طرحی قدیم و برای چند سال پیش اسـت، سال قبل با خانم ایرانی مطرح کرده و آن را به روز کردیم، قطعاً چیزهایی را به آن اضافه کردیم که قصه بیشتر به زمان حال بخورد.

حرف اصلی سریال "دلدار" چیست؟

موضوعی که ما در قصه پررنگ کردیم و شاید در خیلـی از کارها مطرح شـده و بـه نوعی دیگر قصه‌سازی شـده، موضوع خشم و عصبانیت است که نباید موقع خشـم و عصبانیت درگیر شد، خیلی مسـائل را با حرف می‌توان کنترل کرد. خشـم را می‌توان کنترل کـرد. موضوعی که مطرح کردیم این بود کـه کاری نکنیم تا آدم دیگری در زندگی نسبت به ما کینه و عقده‌ای داشته باشد. همه‌ی این موارد در سریال "دلدار" به سمت و سویی می‌روند که باید بایستیم تا قصه بازتر شود.

فکر نمی‌کنید "دلدار" شباهتهایی به سریال قبلی شما، "سایه بان" دارد؟

به نظرم این کار اصلاً شـبیه به سـریال قبلی‌ام نیست. اتفاقاً در آن کار، فضای سینمایی در قابها و بازیها خیلی مراعات شده بود، ولی در این سریال همـه‌ی تلاشـمان را کردیم کـه تلویزیونی‌تر کار کنیـم و در تنـوع پلانها، تعـدد کاراکترها و پلانها و لوکیشـنها سـعی کردیم که مهیج‌تر باشیم تا هر طوری که شده مخاطب را پای تلویزیون نگه داریم. به هر حال شاید در کار "سایه‌بان" بحث کار جوانان مهمتر بود اما مثلاً در این سـریال، در حاشیه قصه باشد و خط اصلی داستان نیست.

بازیگران ناشناس در "دلدار" حضور دارند، ایـن روزها در محافل هنری از نقش فروشـی به نابازیگران حرف زده می‌شود.

نقش فروشـی هم مثل هر شغل دیگر که فساد در آن قرار گرفته ناجوانمردانه اسـت. پولی که از آن درمی‌آید طبیعتاً درسـت نیسـت و شما دیگر در صحنه نمی‌توانید با این وجود، مدیریت درست روی کار، عوامل و بازیها داشته باشید. اتفاقی که فکر می‌کنم میلیونها سال نوری با من فاصله دارد و هیچ وقت به سمت نقش فروشی نمی‌روم. ما در سریال "دلدار" کاراکترهایی داریم که ناشـناس هسـتند اما بازیشـان در کارهای دیگر دیده شده است. به عنوان مثال بازیگر نقش رامین (سـجاد دیرمینا)، پیش از این در سـریال "سایه‌بان" بازی کرده بود. آنجا نقش کوتاهی داشـت، زمانی که دیدم چقدر مسـتعد است، در این سریال، نقش پررنگ‌تری به او واگذار کردم یا بازیگران دیگر همین‌طور، تجربه کار داشـتند توانایی آن را هم داشتند که ما از آنها در این سریال استفاده کردیم.

روند انتخاب بازیگران در سریال "دلدار" چگونه بود؟

زمانی کـه فیلمنامه را می‌خواندیم تمام تلاش ما این بود که قصه به نقشـها بیاید. پیشـنهادهایی به یکسـری دوستان دادیم اما سـر کار بودند. این خروجی و انتخاب بازیگـران حداکثر توان ما بوده اسـت. برای یکسری نقشها از ابتدا به همین بازیگر رسـیده بودیم؛ بـه عنوان مثال نقش محمدرضا غفاری، بهزاد فراهانی و سـوگل خلیق را فکر کرده بودیم اما همایون ارشادی بعداً پررنگ شدند. حتی زمانی که ما کار را شـروع کرده بودیم به ایشـان رسیدیم. می‌شـود گفت برخی بازیگران ما جابجا شدند ولی ۶۰ درصد، همین بازیگرانی بودند که ما به دنبال آنها بودیم.

چگونه شـد بـرای خوانندگـی در تیتراژ، سراغ محسن چاوشی رفتید؟

در سریال "سایه‌بان" با آقای چاوشی همکاری داشـتیم که به همکاری دوباره در سریال "دلدار" انجامیـد. اما در نهایت تلاش کردیم کار خوبی در تیتراژ ارائه دهیم. دوست داشتیم خواننده‌ای بخواند که مخاطبان زیادی داشـته باشـد و یقیناً محسن چاوشی یکی از بهترین انتخابها است. به نظر خود من تیتراژ این کار یکی از بهترین عاشقانه‌هایی بود که توسط محسن چاوشی خوانده شد.

هنـگام پخـش سـریال از شـبکه دچـار ممیّزیهای تلویزیون نشدید؟

مثل همـه کارها اصلاح پخش داشـته‌ایم؛ به عنـوان مثال اینکه چرا فلان شـخصیت خیلی تند حرف زده اسـت و چرا خشن است، اما به گونه‌ای نبوده است که به قصه آسیب بزند.

پایان‌بنـدی قطعی برای سـریال دارید یا مخاطب با پایان باز مواجه خواهد شد؟

سریال پایان مشخصی خواهد داشت. در سریال "سـایه‌بان" پایان‌بندی که اتفاق افتاد را دوسـت داشـتم اما خیلی‌ها مطرح کردند که چرا کار روی هوا بوده اسـت. باید بگویم پایان "دلدار" یک پایان قطعی‌تری خواهد داشـت. ما تلاش کردیم کاری که به ما سـپرده شده اسـت را درست انجام دهیم و در انتخـاب بازیگر در رقابت با سـریالهای دیگر سـعی نکردیم بازیگر بهتری انتخاب کنیم بلکه کلاً سعی کردیم بازیگر را درست انتخاب کنیم.

"پایتخت ۶" نوروز ۹۹ می آید

الهام غفوری در گفت‌وگو با خبرنگار روابط عمومی سیما گفت: قراردادی یک ساله برای ساخت "پایتخت ۶" با تلویزیون منعقد شد تا هم آقای تنابنده تمرکز بیشتری روی متن داشته باشند و هم اینکه بتوانیم تمامی بازیگران را در اختیار داشته باشیم. ضمناً چون امسال این قرار داد از اول سال بسته شده و ما زمان یک ساله برای این قرارداد در نظر گرفتیم، لذا توانستیم با کلیه عوامل "پایتخت" هم قرارداد ببندیم. خیالم از این جهت که بتوانم عوامل اصلی کار را داشته باشم راحت شده است چون اعتقاد دارم اگر تلویزیون بخواهد کار "پایتخت" را برای نوروز تولید کند با توجه به اینکه بازیگرانش پر کار هستند و در پروژه‌های دیگر حضور دارند باید از ابتدای سال این قرارداد بسته شود. غفوری در ادامه افزود: آقای تنابنده همیشه سرپرست گروه نویسندگان و طراح فیلمنامه "پایتخت" بود البته امسال زحمتش مضاعف شده است چون پیش از این کار، نگارش را مرحوم خشایار الوند بر عهده داشت ولی با توجه به اینکه امسال آقای تنابنده در این زمینه تنها شده فعلاً شخصاً نگارش را بر عهده گرفته تا احتمالاً در آینده بتوانیم نویسنده‌های دیگری را هم به کار اضافه کنیم. در حال حاضر کار متن فیلمنامه را به پیش می‌بریم، بعد از اینکه متنها به اندازه‌ای رسید که شرایط تولید داشته باشیم، پیش تولید را آغاز می کنیم و آماده تصویربرداری می‌شویم.

غفوری همچنین ضمن بیان اینکه سری جدید "پایتخت" برای نوروز ۹۹ ساخته می‌شود عنوان کرد: محسن تنابنده، احمد مهرانفر، ریما رامین فر، نسرین نصرتی، بهرام افشاری، علیرضا خمسه، سارا و نیکا فرقانی اصل و هومن حاجی عبداللهی از بازیگران این سریال هستند. تلاش همه ما بر این است که پایتخت ۶ کاری جذاب‌تر از "پایتخت"‌های قبلی باشد، این حساسیت در حال حاضر روی نگارش فیلمنامه وجود دارد.



سریال "گیله وا" پس از ماه رمضان

مینی سریال "گیله وا" به کارگردانی اردلان عاشوری و تهیه کنندگی امیر بنان پس از پایان ماه رمضان از شبکه سه سیما پخش خواهد شد.

جدیدترین محصول مرکز فیلم و سریال سازمان هنری رسانه‌ای اوج در ۷ قسمت و در شهرهای سیاهکل، کیاشهر و تهران تصویربرداری شده است. از بازیگران اصلی این مینی سریال می‌توان به حمیدرضا پگاه، ستاره اسکندری، امیرحسین صدیق، مهدی زمین‌پرداز، امیرحسین هاشمی، مهران رجبی و پریا مردانیان اشاره کرد. از نکات قابل توجه این سریال ایفای نقش میرزا کوچک خان جنگلی توسط بهروز شعیبی است. همچنین حسین توشه، علی عطایی، ستاره حسینی، حدیث نیکرو، برت جان کورن، استوارت دنیسون، امیر حامد، سینا محمدی‌فر و ماهک خرسندی به نقش آفرینی در این مینی سریال پرداخته‌اند. مینی سریال "گیله وا" با موضوعی عاشقانه در تلاش است با نگاهی عاطفی، به زندگی مردم شمال ایران در بستر اتفاقات تاریخی سال ۱۲۹۷ بپردازد و روایتگر سبک زندگی و روابط اجتماعی و عاطفی مردم ایران و نقش انگلستان در امور داخلی کشور در صد سال گذشته باشد.



مراقبت ویژه از پرویز بهرام استاد مسلم دوبله در منزل



فرزند پرویز بهرام اعلام کرد که پدرش پس از ترخیص از بیمارستان، در منزل نیاز به مراقبتهای ویژه دارد. آرش بهرام فرزند پرویز بهرام درباره وضعیت پدرش که به تازگی از بیمارستان مرخص شده است، گفت: پدرم از بیمارستان مرخص شد اما باید در منزل بستری باشد و تحت مراقبت قرار بگیرد. پدر مشکلات مختلفی دارد، از ناحیه دو پا اذیت است و نمی‌تواند راه برود چون اسید اوریک وی بالاست و نارسایی کلیوی هم دارد. بهرام با اشاره به ملاقات مجتبی نقی‌یی مدیر دوبلاژ سیما از پرویز بهرام عنوان کرد: آقای نقی‌یی به ملاقات پدرم آمد و قولهایی داد که به او کمک کند و امیدوارم بتوانیم از کمک‌های وی بهره بگیریم.

بازگشت محسن تنابنده به تئاتر پس از ۱۳ سال

محسن تنابنده قرار است با نمایش "مولن‌روژ" به کارگردانی حسین پارسایی دوباره به تئاتر بازگردد. به گزارش روابط عمومی گروه، محسن تنابنده بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما بعد از ۱۳ سال با نمایش "مولن‌روژ" به کارگردانی حسین پارسایی روی صحنه می‌رود.

آخرین حضور صحنه‌ای محسن تنابنده نمایش "شوایک" به کارگردانی کوروش نریمانی بوده است که در سال ۱۳۸۵ در سالن قشقایی مجموعه تئاتر شهر روی صحنه رفت. "مولن‌روژ" نوشته آرش عباسی جدیدترین اثر حسین پارسایی بعد از موزیکال "بینوایان" است.

"مولن روژ" که این روزها با تهیه کنندگی محمد قدس در حال آماده سازی است تابستان سال جاری به صحنه خواهد رفت.



● بابا طاهر

نقد سریال برادر جان؛
از فیلمنامه تا بازی بازیگران

داوود کنشلو



"برادر جان" سریالی است که ظرفیت تبدیل به بهترین اثر نمایشی ماه رمضان را دارد، زیرا داستان آن برگرفته از زندگی توده مردم است و به زبان ساده‌تر باید گفت که این داستان می‌تواند برای هر کسی رخ دهد.

سناریو یکی از مهمترین عوامل موفقیت یک سریال تلویزیونی است که عموماً به آن توجهی نمی‌شود. به همین جهت اکثر مجموعه‌های تلویزیونی آثاری خنثی هستند که فقط هدف از تولیدشان پر کردن آنتن است. در میان این قبیل آثار استثنا هم وجود دارد و نمی‌توان آن را به کل تعمیم داد، اما در ماه رمضان وضعیت کمی متفاوت‌تر از دیگر ایام است، چون تلویزیون در این زمان مخاطبان بیشتری دارد. در این ماه عموم مردم بعد از افطار اوقات فراغت و استراحت خود را با تماشای آثار نمایشی سپری می‌کنند. به همین جهت این آثار زمان بهتری برای جذب مخاطب دارند.

برای اینکه هر اثر نمایشی بهتر دیده شود باید یک مثلث درست در آن تشکیل شود که این مثلث طلایی فیلمنامه، کارگردان و تهیه کننده را دربرمی‌گیرد و این اتفاق در برادر جان رخ داده است. سعید نعمت‌الله، خالق این داستان، امروز یکی از بهترین‌هاست و می‌تواند هر فیلمنامه‌ای را به پرمخاطب‌ترین اثر تلویزیون بدل کند.

دلیل جذابیت آثار نعمت‌الله را در چند عامل می‌توان خلاصه کرد؛ اول اینکه عموماً این نویسنده از طبقه‌ای سخن می‌گوید که بخش عمده‌ای از مردم را تشکیل می‌دهند. در ضمن ادبیاتی که او در آثارش به کار می‌گیرد برای مخاطب جذابیتهای نوستالژیک ایجاد می‌کند، همان گونه که دیالوگهای برخی آثار مرحوم علی حاتمی برای مخاطبان دوست‌داشتنی و ماندگار است. "زیر هشت"، "رستگاران"، "مادرانه"، "زیر پای مادر" و... نمونه‌هایی روشن از آثار این نویسنده است. نکته دیگر اینکه در آثار نعمت‌الله درام بسیار قوی شکل می‌گیرد و عمده کاراکترها خوب پردازش می‌شوند. در فیلمنامه‌های او نه نقش منفی به ذات کاملاً سیاه است و نه نقش مثبت کاملاً سفید. برای مثال وقتی درباره چاووش در سریال "برادر جان" سخن می‌گوییم، رگه‌های مثبت بسیاری در او مشاهده می‌شود، حتی کاراکتر کریم بوستان با بازی علی نصیریان هم گره‌های خاص خود را دارد.

بحث دیگری که درباره فیلمنامه این اثر باید مطرح کرد نحوه پیام‌رسانی آن است. حق‌الناس محور این قصه است. این موضوع شاید در فیلمها و سریالهای بسیاری دستمایه قرار گرفته باشد، اما عمدتاً شکلی شعاری و کلیشه‌ای دارد، در حالی که در برادر جان این اتفاق رخ نمی‌دهد، زیرا فردی که حق دیگری را تضییع کرده است به گونه‌ای برای خود توجیه دارد و سعی می‌کند گناهش را با نیکی به دیگران کمرنگ کند. این روش تا به حال کمتر در تلویزیون آزموده شده است.

بحث دیگر به کارگردانی و تهیه کنندگی این مجموعه مربوط است. محمدرضا آهنج، فیلمساز تلویزیونی است که با مجموعه موفق "سایه آفتاب" خود را به تماشاگران معرفی کرد. در آن سریال شاهد معرفی حامد بهداد نیز بودیم. این مجموعه با کیفیتی مطلوب آغاز شد و با افتی فاحش به پایان رسید. این فیلمساز البته سریال نسبتاً خوب "آسمان من" را هم کارگردانی کرده است، اما این مجموعه آنچنان که باید دیده نشد. برای همین "برادر جان" این ظرفیت را دارد که به منزله بهترین اثر این فیلمساز شناخته شود، به شرطی که همانند سریال سایه آفتاب با افت پایانی مواجه نشود. دکوپاژی که آهنج در "برادر جان" انجام داده، نشان از پختگی او دارد. در ضمن میزانسن‌ها هم به درستی انتخاب شده‌اند. نکته دیگری که به نظرم در بحث کارگردانی این اثر اهمیت دارد حرکت خوب دوربین است و قابهای انتخاب شده به زیبایی اثر می‌افزاید.

اما درباره محمدرضا شفیعی، تهیه کننده این اثر، باید گفت که او یکی از تهیه کنندگان خوب تلویزیون محسوب می‌شود که آثارش با تماشاگر ارتباط برقرار می‌کند. همچنین گرایش‌های دینی او همیشه در آثارش عینی است. "سر دلبران"، "کیمیا"، "تنهایی لیلا"، "مادرانه" و... مثال‌هایی از آثار موفق او در تلویزیون است. در ضمن این تهیه کننده در سینما هم آثار خوبی نظیر "زندگی خصوصی آقا و خانم میم"، "شعله‌ور"، "سر به مهر" را تولید کرده است که توجه به مضامین اخلاقی شاخصه هریک از این آثار است.

بازیگران "برادر جان" هم نمره خوبی دریافت می‌کنند. علی نصیریان، یکی از اسطوره‌های بازیگری، هنرنمایی چشم‌نوازی از خود ارائه داده است. در ضمن حضور حسام منظور، که بعد از درخشش در سریال "بانوی عمارت" مشهور شد، به این کار جذابیتی خاص داده است، بویژه به واسطه گریم خوبی که با نقشش به شدت همخوان است. البته این بازیگر توانایی فنی خود را در تئاتر نیز نشان داده و در جشنواره‌های داخلی و خارجی نیز جوایزی کسب کرده است. برای همین توقع چنین بازی‌ای از او دور از انتظار نیست و البته هنرنمایی کامران تفتی در نقش "حنیف" نیز جالب توجه است. البته او پیشتر نیز چنین نقش‌هایی را بازی کرده است، اما در این تیپ شاهد بهترین اتفاق برای تفتی هستیم.

موسیقی این سریال هم از جذابیتهای ویژه آن است. در آثاری که سعید نعمت‌الله به عنوان نویسنده حضور دارد، همیشه موسیقی یکی از ابزارهای تأثیرگذار است، زیرا جنس قصه او موسیقی خوبی هم می‌طلبد. همچنین تیتراژ ابتدایی این سریال را تاکنون در هیچ اثر دیگری مشاهده نکرده‌ایم. در حقیقت در ابتدای هر قسمت بیننده شاهد قصه سه دوست است که جنس روایت را برایش عیان می‌کند.

در مجموع "برادر جان" تا اینجا شروع و استمراری خوب دارد، اما اینکه آیا این امر تداوم خواهد داشت، اتفاقی است که باید در ادامه شاهدش باشیم و امیدواریم این سریال دچار شتاب‌زدگی در آثار مناسبتی نشود، زیرا گروه همچنان مشغول فیلمبرداری قسمت‌های پایانی است و امید که این امر از کیفیت اثر نکاهد.

نقد سریال دلدار؛
باز هم عشق میان فقیر و غنی

مائده کاشیان

نوید و جمشید محمودی دو برادر فیلمساز اهل افغانستان که در سینما بیشتر با فیلم "چند متر مکعب عشق" شناخته می‌شوند، این شبها سریال دلدار را روی آنتن شبکه ۲ دارند. سریالی که شباهت‌های زیادی به مجموعه "سایه‌بان" ساخته قبلی آنها دارد و مدام ماجرای سریال قبلی را در ذهن مخاطب تداعی می‌کند.

در ادامه مطلب به جزئیات شباهت‌های دلدار با "سایه‌بان" پرداخته‌ایم.

برادران محمودی در انتخاب بازیگران سریال دلدار دست به چند انتخاب تکراری زده‌اند. محمدرضا غفاری که در سریال "سایه‌بان" یکی از نقشهای مهم سریال را بازی می‌کرد، در "دلدار" نیز نقش شخصیت اصلی را برعهده دارد.



بازیگرانی مانند بهزاد فراهانی، علی اوسیوند، کمند امیرسلیمانی و رویا جاویدنیا نیز دیگر بازیگران "دلدار" هستند که در "سایه‌بان" هم حضور داشتند. برای بعضی از آنها، حتی نقش‌های تکراری و مشابه با "سایه‌بان" انتخاب شده. مثلاً محمدرضا غفاری دوباره نقش جوانی مثبت را بازی می‌کند که درگیر یک ماجرای عشقی شده است. رویا جاویدنیا که در سریال "سایه‌بان" در نقش مادر "آرمان" پسر نسبتاً ثروتمند حضور داشت، در "دلدار" هم نقش مادر "رونا"، طرف ثروتمند این قصه عاشقانه را بازی می‌کند. علی اوسیوند در سریال "سایه‌بان" دغدغه بیکار نشدن کارگرهای کارگاه مبل‌سازی‌اش را داشت، در سریال "دلدار" هم صاحب یک فروشگاه مبل است و چنین دغدغه‌ای دارد!

در سریال "دلدار"، "رونا" عشق دوران دانشجویی "آرش" است که پس از چند سال به طور اتفاقی دوباره سر راه او قرار می‌گیرد. در سریال "سایه‌بان" هم "مژده" با بازی آناهیتا افشار، دختردایی "آرمان" و عشق قدیمی او بود که پس از چند سال به ایران آمده بود. تنها تفاوت ماجرای سریال دلدار در مقایسه با "سایه‌بان" این است که "آرمان" دلباخته دختری به نام "سارا" شده بود و دیگر به "مژده" علاقه‌ای نداشت، اما "رونا" و "آرش" همچنان به یکدیگر علاقه دارند.

ماجرای تقابل عشق فقیر و غنی، موضوعی است که مانند قصه "سایه‌بان" در سریال "دلدار" هم دیده می‌شود. "آرش" برنامه‌نویس بااستعدادی است که با موتور مسافرکشی می‌کند اما "رونا" دختر ثروتمندی است که با حمایت مالی پدرش، برای خود کسب‌وکاری راه انداخته است. در سریال "سایه‌بان" هم "آرمان" نسبت به "سارا" که خیاطی می‌کرد و برادرش که کارگر ساده‌ای بود، وضع مالی بسیار بهتری داشت. در سریال دلدار تنها به جای عشق پسر ثروتمند به دختر فقیر، شاهد عشق دختر ثروتمند به پسر فقیر هستیم. اصل قضیه ثابت است.

نقد سریال از یادها رفته؛

از سال‌های دور

یاسمن خلیلی فرد

"از یادها رفته" عنوان سریال شبکه اول سیما در ماه مبارک رمضان است؛ سریالی که بر خلاف دیگر سریالهای مناسبتی با محوریت این ماه و مسائل مربوط به آن ساخته نشده و داستانی مرتبط با تاریخ معاصر ایران (دوره‌ی اول حکومت پهلوی) دارد.

بهرام بهرامیان، که به زعم من یکی از بهترین سریال‌سازان سالهای اخیر ایران بوده است، در "از یادها رفته" می‌کوشد تا در فضاسازی و حفظ المان‌های تاریخی اثر بسیار دقیق و فکرشده عمل کند. مسلماً وجوه تاریخی کار با اندکی اغماض به درستی پردازش شده‌اند.

اما آنچه در آن اما و اگرهایی به چشم می‌خورد، روایت‌پردازی اثر است. "از یادها رفته" به شیوه هر سریال داستان‌محوری که می‌توان آن را در گونه درامهای رمانتیک جای داد، می‌کوشد تا با بهره‌گیری مناسب از عناصر دراماتیک خود بستر مناسبی را برای شکل‌گیری یک داستان عاشقانه جذاب فراهم کند اما اشکال این‌جاست که بسیاری از موقعیت‌های آن به قصه تبدیل نشده‌اند. از طرفی پتانسیل درونی قصه به اندازه‌ی یک سریال دنباله‌دار نیست و همین باعث می‌شود کار باوجود موفقیت در پردازش دیگر بخش‌هایش از منظر فیلمنامه کم و کسری‌هایی داشته باشد.

چارچوب کلی کار بر پایه یک مثلث عشقی بنا شده است؛ همان المانی که به واسطه‌اش سازندگان سریال متهم به کپی برداری از سریال "شهرزاد" شده‌اند اما حقیقت آن است که اشکال اصلی نه اتهام تقلید از شهرزاد بلکه نوع پرداخت این مثلث عشقی است که تاحدودی کلیشه‌ای است و سریال بزرگترین ضربه را از سیاه و سپید کردن کاراکترهایش می‌خورد.



این مطلق‌گرایی به‌شدت کلاسیک در دسته‌بندی آدمهای قصه به دو قطب مثبت و منفی، منجر به عدم همذات‌پنداری مخاطب با آدمهای قصه می‌شود و از ظرافت داستان می‌کاهد. نوع رابطه شخصیتهای اصلی سریال با یکدیگر نیز به زعم من جای پرداخت بیشتری داشت.با این حال بهرامیان همانند همیشه در پر و بال دادن به جزییات و خلق موقعیت‌هایی قابل تأمل از رویدادهای کوچک موفق بوده است. مثلاً رابطه مهربانو با پدر و نامادری‌اش، یا نوع ارتباط فروغ با شکوه‌السلطنه بسیار دقیق‌تر و خوشایندتر از بخش‌های عاشقانه‌ی کار از آب درآمده‌اند.

مجموعه بازیگرانی که در "از یادها رفته" بازی کرده‌اند حاصل انتخابی هوشمندانه‌اند جز دو بازیگر اصلی که به نقشهایشان نمی‌آیند. رضا یزدانی بی‌شک در عرصه فعالیت خود، هنرمند صاحب‌نامی است و توانایی‌اش را به اثبات رسانده اما از پس بازی در نقش اصلی سریالی با این موقعیت برنیامده! او تصویری سطحی از مهراد برجای می‌گذارد و در ارائه بسیاری از واکنش‌ها و رفتارهای این کاراکتر منفعل عمل می‌کند. این ضعف در بازی هلیا امامی نیز دیده می‌شود. طبیعتاً مهربانو قرار بوده شخصیتی مستقل، تا حدودی یکدنده و بااعتماد به نفس باشد اما بازی بازیگر این شخصیت را به شخصیتی عصبی، پرخاشگر و تاحدودی گستاخ مبدل می‌سازد که نمی‌تواند همدلی مخاطب را جلب کند. نمی‌توان صد در صد این ضعف را به بازیگر مربوط دانست و کاستیهایی در شخصیت‌پردازی نیز به آن دامن زده‌اند اما قطعاً بازی این دو بازیگر، سر و گردنی پایین‌تر از دیگر بازیگران سریال دارد.

در مقابل، بازیگران دیگر سریال، بازی‌های یکدستی دارند. از بیتا فرهی گرفته تا سیما تیرانداز، پوریا پورسرخ و حسین یاری، علاوه بر آن که انتخاب‌هایی مناسب برای نقش‌هایشان بوده‌اند، تصویر ملموسی را هم از کاراکترها به جا گذاشته‌اند."از یادها رفته" سریال دشواری‌ست؛ کارگردان از پس دشواری‌های تولید و اجرای کار به خوبی برآمده اما کار، در بخش‌هایی به سبب سانسور و نقصان‌های فیلمنامه‌اش لطمه‌هایی خورده که باعث می‌شود سریال نتواند از ظرف کلی خود بهترین بهره را بگیرد و رضایت کامل تماشاگر را بدست آورد.

از بهترین بخش‌های سریال، باید از موسیقی متن و تیتراژ آن نام برد؛ خصوصاً تیتراژ پایانی با شعری از استاد شفیعی کدکنی که به‌شدت با محتوا و داستان سریال همسو و همخوان است.



maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور

خانه امن ۴۵

خلاصه قسمتهای قبل: پدر "راب" تعریف کرد که دخترش "لورا" از او خواسته در نقشه‌ای که برای فرار و ناپدید شدن خودش کشیده، همراهَش باشد. پدر راب هم با دوست صمیمی‌اش در اداره پلیس تماس گرفت و ماجرا را گفت. آقای "شیمین" حدس می‌زد جاهایی از نقشه ایراد دارد و شدنی نیست بنابراین سعی کرد لورا را متقاعد کند که نقشه را اجرا نکند. اما لورا همچنان اصرار داشت که نقشه‌اش را اجرا می‌کند. بعد ازاینکه پدر راب همه‌چیز را تعریف کرد، آقای شیمین به خانه آنها آمد و از دوستش خواست او را با پسرش تنها بگذارد.

قتل، نه خودکشی

آقای شیمین آنقدر منتظر ماند تا پدر از اتاق بیرون رفت. به جسد کفِ آشپزخانه نگاهی انداخت و گفت: "اون آدم، گفتی تو اون فیلم هم هست؟ درسته؟"

سرم را به نشانه تایید حرفش تکان دادم.

ادامه داد: "اون پسر جوانه، همون که گفتی بعد از تصادف اومد بالای سرت. همونی بود که ما توی خانه تیبر بیچاره پیداش کردیم؟"

گفتم: "مطمئنم خودش بود."

شیمین گفت: "پس اون دو نفر الکس تایلر رو کشتن و یه‌جور صحنه‌سازی کردن که انگار کار یکی دیگه‌ست؟"

ـ این‌طور به نظر می‌رسه.

آقای شیمین آهی کشید و گفت: "زود باش اون فیلم رو بهم نشون بده."

فوری این کار را کردم. به طبقه پایین و از آنجا به سمت ون رفتم و لپ‌تاپم را آوردم. دیگر لازم نبود فلش مموری را راه بیندازم چون ربکا یک کپی از آن فیلم روی لپ‌تاپ ذخیره کرده بود. بالای سر آقای شیمین ایستادم و بار دیگر فیلم را تماشا کردم. وقتی تمام شد، لپ‌تاپ را بست و آن را کنار اسلحه روی میز گذاشت. گفت: "باید یه چیزی بهت بگم. چیزی که تا حالا به پدرت نگفتم."

آقای شیمین طوری به من نگاه می‌کرد که استیصال را در عمق چشمانش می‌خواندم. مردمک چشمانش مرطوب بود. دهان باز کرد حرفی بزند اما پشیمان شد، گویی نظرش تغییر کرد. به آشپزخانه رفت، شیر آب را باز کرد و کمی آب به صورتش پاشید و با دست آب خورد.

پرسیدم: "چیزی که می‌خواین بگین، درباره لوراست؟"... آخرین قطره‌های آب را از دورِ دهانش پاک کرد و گفت: "بشین!"

گفتم: "همین‌طوری خوبه. راحتم."

گفت: "لطفاً به خاطر من! بشین و با دقت به حرفام گوش کن. وقتی تموم شد، می‌تونی هر چی دلت خواست بپرسی. اما اول بذار بهت بگم چه اتفاقی افتاد و چطور. لطفاً، باشه؟"... گویی هنوز مردمک چشمانش خیس بود. نوعی شکنندگی در صدایش پیدا بود. دستهایش را روی پیشخوان آشپزخانه گذاشت و به من خیره ماند. دست به سینه روی صندلی نشستم. طوری که قرار است بازجویی کند و من به سوالهایش جواب بدهم.

آقای شیمین شروع کرد: "پدرت بهم گفته درباره خواهرت باهات حرف زده. درباره نقشه‌ای که خواهرت کشیده بود. حتماً بهت گفته من رفته بودم محل حادثه و لورا رو اونجا پیدا کردم."

سرم را تکان دادم.

آقای شیمین ادامه داد: "خب، همه‌چیز اون‌طور نبود که شنیدی."

نفس عمیقی کشیدم و خواستم حرفی بزنم که آقای شیمین دستش را به نشانه سکوت بالا برد. بعد گفت: "اینکه خواهرت مُرده بود کاملاً درسته. هیچ تردیدی وجود نداره. اما اون تنها نبود." آقای شیمین نگاهش را به طرف مرد مُرده برگرداند و ادامه داد: "اون هم بود. اون جوانی که جسدش رو تو خانه خانم تیبر پیدا کردم هم اون شب بود."... اتاق دور سرم می‌چرخید. احساس می‌کردم دیوارها جلو آمده‌اند و دارند به من فشار می‌آورند. نمی‌توانستم حرف بزنم. شوکه شده بودم. فقط سرم را تکان می‌دادم. اصلاً مطمئن بودم چه بگویم.

صدای آقای شیمین مرا به خودم آورد. گفت: "کم‌کم داشت روز می‌شد. خورشید بالا می‌اومد. ماشین لورا رو دیدم و مطمئن شدم اون بالاخره تهدیدش رو عملی کرده. چند ثانیه اونجا نشستم تا فکرم رو جمع کنم و ببینم چیکار باید بکنم. دقیقاً نمی‌دونستم قدم بعدی چیه. هیچ انتخابی نداشتم. اما نمی‌تونستم همین‌جوری اونجا ولش کنم. از ماشین پیاده شدم و به طرف ماشین لورا راه افتادم. همون موقع بود که اونا رو دیدم."... درِ سمت راننده رو باز کردن. این مرد توی ماشینَ بود. اون جوان هم بود. فکر کردم قبل از من ماشین لورا رو دیدن و اومدن بهش کمک کنن. اولش منو ندیدن. صدای شدید باد نذاشته بود صدای موتور ماشینم رو بشنون. داشتم آهسته ماشین رو دور می‌زدم که یهو اون جوان منو دید. همون موقع بود که فهمیدم یه جای کار ایراد داره و واقعیت چیزی نیست که من تصور می‌کنم. از اینجا شک کردم که به محض دیدن من، صدام نکرد یا کمک نخواست. یا ازم نخواست با اورژانس تماس بگیرم و آمبولانس خبر کنم. یه جوری اومدن جلو و راهم رو سد کردن که یعنی هیچ دلشون نمی‌خواد از این جلوتر برم. کارت شناساییم رو بهشون نشون دادم و گفتم پلیس هستم. ازشون خواستم یه قدم عقب‌تر بایستن. به لورا نزدیک شدم. خیلی به هم ریخته بود. وحشتناک بود. همه‌جا پر از خون بود. انتظار نداشتم با چنین صحنه‌ای روبرو بشم. لورا بهم گفته بود ماشین رو به طرف پایین هدایت می‌کنه، بعد از اینکه سقوط کرد، خودش میاد می‌شینه پشت فرمون. می‌خواست به خودش دارو تزریق کنه تا بقیه فکر کنن مُرده. اون موقع با خودم فکر کردم به هر حال ممکنه خیلی‌ها تصادف کنن و در ظاهر جراحت چندانی نداشته باشن اما در اثر خونریزی داخلی بمیرن. لورا هم یکی از اونها. لورا فکر می‌کرد بیهوش بودنش می‌تونه سرِ بقیه کلاه بذاره. اما اون چیزی که من می‌دیدم، با نقشه‌ای که خواهرت تعریف کرده بود هیچ شباهتی نداشت. کاملاً مشخص بود که لحظه پرت‌شدن ماشین، لورا اون تو بوده. حتی کمربند ایمنی نبسته بود."

نگاه آقای شیمین به من بود اما معلوم بود حواسش پیش من نیست و در خاطره تلخ آن شب غرق است. روی صندلی‌ام کمی جابجا شدم. آقای شیمین ادامه داد: "نبضش رو کنترل کردم. اما از علایم حیاتی هیچ خبری نبود. بعد از اون دوتا پرسیدم چه اتفاقی افتاده. اون مردی که کف آشپزخونه تو افتاده شروع کرد به حرف زدن. گفت خواهرت رو اتفاقی پیدا کردن. این رو هم گفت که سعی کردن نجاتش بدن اما فایده‌ای نداشت."

پرسیدم: "اما شما که حرف اون رو باور نکردین؟"

آقای شیمین جواب داد: "معلومه که نه. اگه سعی کرده بودن به خواهرت کمک کنن، چرا هنوز پشت فرمون بود. چرا نیاورده بودن روی زمین. ادعا کرد بهش تنفس مصنوعی دادن. اون جوری پشت فرمون؟ چطور ممکن بود. پس چرا حتی یک لکه خون رو لباسشون نبود. اولین کاری که برای احیا باید انجام داد، اینه که دکمه‌های طرف رو باز کرد تا راه تنفسش آزاد بشه. اما خواهرت کت پوشیده بود و دکمه‌های پیراهنش هم تا بالا بسته بود. دهان خواهرت هم بسته بود. به اون دو نفر حس بدی داشتم. فوری فهمیدم از دار و دسته همونایی هستن که خواهرت از دستشون فرار می کرد. خیلی خونسرد بودن. اصلاً به نظر نمی‌رسید اتفاقی با یه صحنه وحشتناک روبرو شده باشن. از خودم پرسیدم اگه اونا برای کمک به خواهرت تو ماشینش نبودن، اونجا چیکار می کردن؟ یه بار دیگه به لورا نگاه کردم. این بار با دقت بیشتر. بینی و دهان لورا آبی بود. و روی پوستش یه لکه‌های قرمز دیده می‌شد. لکه‌ها تا چند ثانیه بعد کمرنگ شدن اما یه جوریی انگار اثر انگشت بودن."

حالم بد شده بود. داشتم به داستانی گوش می کردم که می گفت خواهرم به قتل رسیده است. داستانی که می گفت آقای شیمین برای کمک به خواهرم کاری نکرده است. در حال انفجار بودم. دلم می‌خواست تمام خشمم را سر او خالی کنم و بلایی سرش بیاورم. ادامه داد: "نمی‌دونی چه وضعی بود. بهشون گفتم حرفشون رو باور نمی‌کنم. بهشون گفتم باید با من بیان. رفتم سراغ تلفنم. می‌خواستم زنگ بزنم آمبولانس و نیروی پشتیبانی بیان. یهو اون مرد جوان روی من اسلحه کشید. شریکش، آقای منسر گفت بهتره شلوغش نکنم. گفتن کی هستن و شغلشون چیه. و برای کی کار می کنن. گفتن خواهرت رو تعقیب می کردن و از چند وقت پیش زیر نظر داشتن."

با عصبانیت گفتم: "لورا به شما گفته بود تعقیبش می کنن."

آقای شیمین گفت: "اونا می‌دونستن که خواهرت به مزرعه رفت‌وآمد می کنه. گفتن خواهرت اونجا با یه دختر دیگه ملاقات می کرده و حتی به اون گفته چه نقشه‌ای کشیده و قراره خودش رو گم و گور کنه. منسر بهم گفت تو مزرعه دستگاه شنود کار گذاشته بودن و همه‌چیز رو می‌شنیدن. اونا گفتن لورا به اون دختر گفته قراره یکی از اداره پلیس باهاش همکاری کنه. برای همین خوب می‌دونستن که قراره من یه داستان ساختگی برای خودکشی لورا بسازم."

ـ چه فرقی می کرد؟ اونا که واقعی خواهرم رو به قتل رسوندن.

ـ گفتن خواهرت با اون دختر، لنا نقشه کشیده بودن و توی لندن یه نفر رو کشتن. گفتن خواهرت به خاطر پول این کارو کرده.

پرسیدم: "و شما حرفشون رو باور کردین؟"

ـ آخه با تجهیزات پیشرفته از همه اتفاقهای مزرعه استراق سمع می کردن.

تازه آن موقع بود که فهمیدم لورا همه واقعیت را به هیچ کس نگفته است، حتی به آقای شیمین. به پدر یا ربکا و من. شاید فکر می کرد گفتن حقیقت ما را به دردسر و خطر می‌اندازد. واقعیت همین بود. هم خودش به دردسر افتاده بود، هم لنا.

اقای شیمین ادامه داد: "اونا تاکید کردن که اگه بخوام پا تو کفش‌شون کنم، برام اتفاقای بدی میفته. بهم گفتن دوتا انتخاب دارم. یا می‌تونم بذارم مرگ خواهرت خودکشی به نظر برسه یا به تحقیقاتم ادامه بدم. اگه به بقیه بگم که خواهرت کشته شده، حتماً اطلاعات محرمانه زندگی خواهرت رو علنی می کنن و همه‌جا منتشر می کنن که لورا در لندن چی کار می کرده. لنا رو هم می گیرن و اون‌وقت دیگه قول نمی‌دن قراره چه اتفاقی بیفته. چندبار حرفشون رو تکرار کردن. مخصوصاً تاکید کردن که به همه میگن لورا در لندن چیکاره بوده."

گفتم: "اما اونا خودشون هم تو ماجرا دست داشتن."

آقای شیمین گفت: "الان این مسأله رو می‌دونم. اون‌موقع از هیچ چی خبر نداشتم. اون موقع فقط هرچی اونا می گفتن و می‌خواستن اهمیت داشت. به‌هرحال لورا تصمیم خودش رو گرفته بود و طبق نقشه می‌خواست داستان این‌طور پیش بره. از دست من هم کاری ساخته نبود."

آقای شیمین اشتباه می کرد. اگر می‌خواست، می‌توانست کاری کند. می‌توانست تحقیق کند. می‌توانست پرونده را به جریان بیندازد تا عدالت درباره خواهرم اجرا شود. می‌توانست به جای اینکه مثل کبک سرش را زیر برف کند، به اتفاقهایی که بعد از قتل لورا، در تصادف من رخ داده بود، توجه نشان بدهد.

گفتم: "پس شما دروغ گفتین و حقیقت رو پنهون کردین."

ـ مجبور بودم. به خاطر محافظت از خانواده شما این کار رو کردم.

ـ شما خیلی مفلوک و بیچاره هستین. بیچاره خواهرم، نباید میومد سراغ شما.

حسابی داغ کرده بودم و دلم می‌خواست به شیمین بد و بیراه بگویم. اما صدایی از طبقه پایین توجهم را جلب کرد. شیمین که اصلاً حواسش به دور و اطراف نبود، ادامه داد: "تو الان حالت خوب نیست اما یادت نره که تو چه وضعیتی هستیم. یه نفر تو مزرعه کشته شده و یکی هم اینجا کف آشپزخونه تو افتاده. دیر یا زود از سرویس امنیتی میان سراغت."... ربکا را بالای پله‌ها دیدم. به بینی‌اش چسب زده بود و تیشرت سبزی به تن داشت که حتماً مادر به او داده بود. شک نداشتم حرفهای شیمین را شنیده است. یکراست به طرف جنازه رفت و به کارت شناسایی مرد نگاه کرد. زیر لب چیزهایی گفت. به نظر می‌رسید از دیدن مشخصات مرد چندان تعجب نکرده است بعد کیف را بست و سر جایش گذاشت و رو به شیمین گفت: "حالا می خواین چیکار کنین؟"

در عقب ون را باز کردم. لوکاس کف ماشین دراز کَشیده بود. دور دهانش به خاطر فشار چسب ورم کرده بود. آقای شیمین به لوکاس اشاره کرد و گفت چسب را از دهانش باز کنم. از جعبه ابزارم چاقویی آوردم و چسب دستها و پاهای لوکاس را جدا کردم تا به چسب دهانش رسیدم. وقتی چسب را کشیدم، لبش کمی خون آمده اما خیلی جدی نبود. به کمک آقای شیمین، لوکاس را در صندوق عقب ماشین پلیس جا دادیم. ربکا در صندلی جلو کنار آقای شیمین نشست و راه افتادیم. سعی کردم خودم را آرام کنم تا برای اتفاقهایی که پیش رو داشتم آماده باشم. اما با چیزهایی که شنیده بودم و ماجراهایی که پشت سر گذاشته بودم، غیرممکن به‌نظر می‌رسید. شیمین رفت تا به پارکینگ زیرزمینی یک هتل رسیدیم. ربکا و آقای شیمین همزمان از ماشین پیاده شدند بعد ربکا در را برای من باز کرد. لوکاس را از ماشین پیاده کردیم و به طرف آسانسور کوچکی رفتیم.

سرسرای هتل خالی بود حتی مسئول پذیرش هم سر جایش نبود. کسی آن اطراف نبود که از دیدن ما تعجب کند. باز هم به طرف آسانسور رفتیم و در آخرین طبقه هتل پیاده شدیم. از راهرویی عبور کردیم تا پشت در سوییت آقای زیگر ایستادیم. ربکا در زد. چند ثانیه سکوت بود تا اینکه در باز شد و اریک زیگر را دیدم. ابتدا با تعجب به ما نگاه کرد بعد تا خواست حرفی بزند، گفتم: "باید با هم حرف بزنیم."

آقای زیگر کنار رفت و ما داخل شدیم. ربکا در را پشت سر ما بست. آقای شیمین لوکاس را به جلو هل داد. پای لوکاس به لبه قالیچه گیر کرد و افتاد. به آقای زیگر نگاه می کردم. سوالهای زیادی داشتم و آمده بودم جواب تک‌تک آنها را بگیرم.

***

پرسید: "اندرسون کجاست؟"

گفتم اندرسون مُرده. واکنش خاصی نداشت. به چهره‌اش دقیق شدم. از آن هم چیزی نفهمیدم. به نظر باید تلاش می کردم واکنشهای آقای زیگر را در موقعیتهای مختلف حدس بزنم. لباس پوشیدن و حرف زدنش با آدمهای معمولی فرق داشت. درست مثل یک وکیل یا بانکدار حرف می‌زد و رفتار می کرد. اما نه، از این هم سخت‌تر بود. به او گفته بودم محافظ مخصوصش کشته شده، اما هیچ واکنشی نشان نداده بود و در آرامش اطلاعاتش را بیشتر می کرد. شاید داشت در ذهنش از خودش می‌پرسید همه اینها می‌تواند چه معنایی برایش داشته باشد.

ادامه دارد

تعلیم به نااهلان آنگونه است که بخواهیم با صابون ذغال را سفید کنیم • کیز



سفر پرماجرا

۴۷

ملوان: مجید کاظمی

٭مجتبی احمدی خواننده ما از اندیمشک پرسیده‌اند، درحال حاضر اوقات شماچگونه می گذرد؟

در پاسخ به این سوال و در یک جمله کوتاه باید بگویم، مثل نفرین شده ها!! نمی‌توانم راحت بشینم، تمام اوقات بیداری باید به طریقی مشغول باشم یا حداقل در حال مطالعه.

تصویر بالا از تختخوابیست که خودم ساختم، اغلب اساسیه منزل هم ساخت خودمه. به نجاری بسیار علاقمندم،معمولاً کارهای دستی و بدنی برام بیشتر حکم تفریح دارند تا کار. کار با دست و آفریدن اشیائ آرامش و رضایت درونی می‌آورند،مازاد براینکه منحصر بفردند و همتایشان یافت نمی‌شود.بخصوص در فصل بهار وتابستان که باغچه‌مان مملو از میوه و سبزیجاتند و فامیل، همسایه‌ها، دوستان و همکارها همه از مصرف کننده‌های محصولات باغند. کمپوت کردن میوه‌ها،خشک کردن سبزیجات، وجین علفهای هرزه و جنگ با آفات باغ تلاشهای من برای زنده نگه داشتن محیط هستند که باعث شده، یک کار تمام وقت داشته باشم. در تماس با درخت و بوته بودن و تجربه طبیعت بهترین پاداشند و عطیه مادام عمر .جالب اینکه همسایه‌ها هم با دیدن باغچه پر از گل ما ن برای چشم هم چشمی هم که شده از باغچه هایشان مواظبت بیشتری کرده و لطف بخصوصی به خیابان محل زندگی ما داده اند !



کاری دیگر از خودم منحصر بفرد و زیبا

خوانندگان می‌خواهند بدانند، چطور گزارش سفر به مجله اطلاعات هفتگی رسید؟

خودم و مجله اطلاعات هفتگی تصادفی مصادف شدیم، روزهایی که درگیر و دار تدارک سفر بودم دوستی پیشنهاد کرد تا تجربه ماجرا جوئی را که در حال تدارک آن بودم با بقیه شریک باشم، تلویزیون، روزنامه، مجله، اینترنت و خلاصه هر وسیله ارتباط جمعی که در دسترس هست. بنابراین با نشریات در داخل ایران و برنامه‌های تلویزیونیه خارج از ایران تماس گرفتیم، معدودی پروژه را جدی گرفتند،ولی برای نشر و همکاری شرایط مناسبی که عملی باشه پیشنهاد نشد .

دشواری بیشتر در اطراف چگونگی ارسال مطالب بود، مثلاً یک برنامه تلویزیونی در لوس انجلس موافق همکاری بود بشرط اینکه روزانه به طور زنده برایشان ویدیو و گزارش بفرستم و حاضر هم نبود نصف هزینه اینترنت را قبول کند.

از طرفی خودم هم موافق تماس مداوم با دنیا خارج از دنیای زیبای خودم نبودم چون بی‌صبرانه در انتظار انزوا بودم.

حالا به هر دلیل هیچ یک از نشریات یا شوهای تلویزیونی به‌ای میلها یم پاسخ ندادند.پس اقدام بعدی یافتن آدرس آنها و ارسال نامه به روال قدیم بود. یکی از نشریات که جوابم را با ایمیل داد آقای شهابی از طرف مجله هفتگی بود.

مجله هفتگی با ارسال مطالب و تصاویر در نوبتها و فواصل طولانی از طریق اینترنت موافقت کرد. و این کاملاً مناسب سلیقه‌ام بود. البته مجله کلی حوصله بخرج داد تا اطمینان حاصل کند که داستان ساختگی و حقه بازی نیست و اعترف می کنم همکار با یک آماتور لازمه‌اش صبر و حوصله فراوان است!

چرا فضای آسوده خانه را برای ناشناخته‌های پر مخاطره ترک می کنیم؟ حالا مقصد قله اورست، قطب شمال یا پهنه اقیانوس هاست، همه در یک پدیده مشابه‌اند.

عشق به زندگی واین حیات شگفت انگیز، حیاتی که تا حالا اثری از مشابه آن در کرات و کهکشانهای دیگر هم کشف نشده، حیاتی که شانس آورده‌ایم آن را یکبار تجربه کنیم، حیاتی

> **در این مسیر برای بوئیدن رُزها باید مکث کرد. کوه‌ها، بیابان‌ها، جنگلها و دریاها از آن مایند ...سفری به قله توچال به مراتب از سفر به چلو کبابی کم هزینه تراست، تجربه راه پیمائی روی برف قله‌ها و سُر خوردن در آنجا یک تجربه فراموش نشدنیست ، پس مانعمان چیست!؟**



تخت خوابی که در آن رویاهایم را می بینم

که بر حسب قوانینی به ما هدیه شده،حیاتی که من وشما صاحب آنیم که چگونه آن را زندگی کنیم، حیاتی که با تمام شگفتی هایش محدود و موقت است و باید آن را قدر بدانیم و از تمام پتانسیل آن بهره بگیریم،دیدنی‌ها، دانستنیها و شانسها بسیارند، ولی این مائیم که فرمان حیاتمان را در اختیار داریم و باید در مسیر مناسب قرارش داده و از امکاناتش بهره بگیریم.

از نظر شما حیات بیشتر مسیر است یا مقصد؟!

من معتقدم بیشتر مسیر است ودر این مسیر برای بوئیدن رُزها باید مکث کرد. کوه‌ها، بیابان‌ها، جنگلها و دریاها از آن مایند، آنها به سراغ ما نمی آیند، این مائیم که باید آنها را جستجو کنیم. **سفری به قله توچال به مراتب از سفر به چلو کبابی کم هزینه تراست، تجربه راه پیمائی روی برف قله‌ها و سُر خوردن در آنجا یک تجربه فراموش نشدنیست ، پس مانعمان چیست!؟**

توانائیهایمان بیشمارند، باید آنها را پرورش داده و به تجربه بگذاریم . **نمی توانم،نمی‌شود، مشکله، تکیه کلام بازنده هاست، موانع و محدودیتها تنها ساخته اندیشه مایند و در مقابل عزم راسخ و تلاش پی گیر همه ذوب می‌شوند!**



کمد، یادگاری سفر با دوچرخه از پاریس به دماوند.
در حال طراحی یادبودی برای سفر دریایی هستم

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com
کتبی

خواب کسانی که مشخصات خود را ننوشته باشند، تعبیر نمی‌شود.

لطفاً خوابهای خود را پیامک کنید یا با تلگرام و واتساپ بفرستید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹

همه اسامی مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینند گان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است. اگر کسی می‌خواهد خوابش چاپ نشود، تأکید کند که چاپ نشود! در ضمن خواب خود را قبل از این که برایتان تعبیرش کنم، برای کسی تعریف نکنید زیرا شاید کسانی که خواب را از خودتان شنیده باشند، خواهند فهمید آن رازها مال شماست و خوشتان نیاید.

زورگیری از مورچه

مسلم قاف. ۱۹ساله، مجرد، زندانی، کرج

من زندانی هستم. برای ما مجله نمی‌آورند اما اگر خوابم را تعبیر کنید و چاپ شود، خانواده‌ام که اطلاعات هفتگی می‌خوانند، تعبیرش را تلفنی به من خواهند گفت. خواب دیدم در آمار صبحگاهی نشسته بودم. یک مورچه داشت یک سکه نقره را با زحمت حمل می‌کرد. نزدیک لانه‌اش سکه را از او قاپیدم و کف دستم قایم کردم. در خواب می‌دانستم کار بدی کرده‌ام ولی حاضر نبودم سکه را به مورچه پس بدهم و عذرخواهی کنم. کسر شأنم بود از یک مورچه تمنای بخشش کنم. در واقعیت هم همین‌طور است. یک صاحبکار عوضی داشتم. مدتی بود از دخلش می‌دزدیدم. دوربین مداربسته کار گذاشت و من که بی‌خبر بودم، رفتم سراغ دخلش. مچم را گرفت. من برای اینکه مدرکی نداشته باشد و آبرویم نرود، دوربین را با دیلم شکستم. او می‌خواست مانع شود. با دیلم به سرش زدم. حالا می‌گوید به شرطی رضایت می‌دهد که وقتی به دادگاه می‌روم، او هم بیاید و در سالن دادگاه از من فیلم بگیرد. من در آن، به دزدی اعتراف کنم و به صاحبکارم بگویم غلط کردم. ولی عمراً این کار را نمی‌کنم چون از فردا فیلم را در مجازی پخش می‌کند و آبرویم را می‌برد.

تعبیر: این خواب به تعبیر نیاز ندارد چون مشخص است که به مشکل بیداری شما ربط دارد. به جای تعبیر، شما را راهنمایی می‌کنم. بهتر است به سبکی که او می‌خواهد، عذرخواهی کنید. و خیلتان راحت باشد که اگر آن را منتشر کند، مجرم است و مجازات می‌شود بنابراین به او یادآوری کنید که اگر انتشار دهد، به پلیس فتا شکایت خواهید کرد. پیشنهاد می‌کنم وقتی فیلم را گرفت و رضایت را داد، قضیه را به قاضی بگویید. این را هم در نظر بگیرید که شاید پس از گرفتن اعتراف از شما آن را به قاضی نشان بدهد تا ثابت کند شما بودید که از دخلش می‌برده‌اید.

کابوس

نجمه کاووسی، ۳۵ساله، مجرد، ارشد ریاضی

پدری داشتم که ما را خیلی اذیت می‌کرد. شاید آن وسط محبتی هم می‌کرد ولی زن و بچه‌هایش را از بس آزار میداد از دستش ذلّه شده بودیم. با پدر مادرش خوب بود. تا روز مرگشان از آنها نگهداری کرد. با مردم هم خوب بود ولی با ما؟ مادرم همیشه صبور بود و چیزی نمی‌گفت. زیر دست این نامرد له شده بود. دو ماه پیش یکهو مرد. خیلی خوشحال شدم چون همگی دعا می‌کردیم بمیرد. ناراحت هم شدم. دائم به کارهای بدش فکر می‌کنم مخصوصا شبها این فکرها رهایم نمی‌کنند. مدام خوابش را می‌بینم. در خواب هم اذیتهایش فراوان است. امروز بعد از سحر خوابیدم. دیدم دارد مادرم را اذیت می‌کند. رفتم گفتم مامان این مرده. به پدرم هم گفتم مطمئنم تو مرده‌ای. خودم برایت مراسم گرفتم. پشتش به من بود. جواب نداد. گفتم با این لگن میزنم تو سرش. اگر چیزیش نشد، مرده. آمدم بزنم دیدم رویش را برگرداند. و دیدم چاقو دستم بود. چند بار به سر و صورت و سینه‌اش زدم. خون راه افتاد. یکهو دیدم عمه‌ام با لباس سیاه دم در است و گریه می‌کند و پدر پدر می‌کند. بعد دیدم او عمه نیست. مادربزرگ است که فوت کرده. با گریه آمد جلو. دیدم یکی از چشمهایش خون می‌آید. سر پدرم هم خونی است. گفتم این خونها الکی هستند. دست زدم به چشمش دیدم یک تکه لاستیک قرمز است. گفتم دیدید دروغ بود؟ به مادربزرگم گفتم بیا پسر تو ببر. گفت شما هم بیایید. به مادرم گفتم میگه شمام بیاین؟ مادرم داشت ظرف می‌شست. گفت بپوش بریم. گفتم چی میگی؟ اگه باهاشون بریم، ما هم می‌میریم. من دائم در خواب به خودم می‌گویم پاشو داری خواب می‌بینی. خواب دیدم روی تخت هستم و نمی‌توانم بیدار شوم. با فریاد مادرم را صدا کردم که تو رو خدا بیا منو بیدار کن. صدای مامانم آمد که گفت بیداری. با زحمت خودم را به راهرو کشاندم. الان آن راهرو را نداریم و جزو پذیرایی شده. افتاده بودم. مامانم هی می‌گفت بیدار شو. به او گفتم منو اینجا بیدار نکن. توی اتاق بیدارم کن. خودم را دیدم که ایستاده بودم. سعی کردم مادرم را بگیرم و او را بکشانم طرف اتاق اما دستم از او رد می‌شد. مثل روح. آن منی که افتاده بودم، با کوشش زیاد چشمم را باز کردم و با بدبختی بیدار شدم. از وقتی که پدرم مرده هر شب خوابش را می‌بینم که ساکت است. دیشب صدای اذیت کردنش می‌آمد. کمکم کنید از این خوابها نبینم.

تعبیر: این خواب طولانی را برای چاپ انتخاب کردم چون خیلی‌ها به این مشکل دچارند. افراد بیشتری هم هستند که در بیداری چنین مشکلی دارند. **مثال:** چند روز یا چند سال پیش برای کسی اتفاقی افتاده یا با کسی به‌شدت بحثش شده. آن قضیه تمام شده. کسی که اذیت می‌کرد رفته اما کسی که اذیت شده، اجازه نمی‌دهد شخص آزارنده از ذهنش بیرون برود. هرجا که می‌رود و در هر حالی که هست، به او امکان می‌دهد در ذهنش اذیتش کند. بیننده این خواب هم به همین حالت دچار است: پدرش که آنها را آزار می‌داده، فوت کرد و دیگر نیست که باز هم آزار بدهد ولی نجمه کاووسی پدرش و آزارهایش را همه جا با خودش حمل می‌کند. آسان هم نیست که بتواند به گذشته فکر نکند. سالها از او بدی دیده و در شخصیتش رسوب کرده اما با تمرینهایی شدنی است مثل ایجاد تنوع در زندگی روزانه مثل جابه‌جایی وسایل خانه و اتاق، برداشتن چیزهایی که یادآور اوست، تغییر دادن مسیر رفت و آمد برای مثال به جای این کوچه از آن کوچه برود، به جای خرید از این سوپری از سوپری دیگری خرید کند. ایجاد تنوع در لباس و آرایش، ایجاد شادی در خانه، و چیزی که مهمتر است: درباره‌اش حرف نزنند. با مدیریت فکر هم به او فکر نکنند. اگر هم خواستند حرف بزنند یا فکر کنند، یاد همان خوبی‌ها و محبتهای کوچکش بیفتند. پیش دیگران از او بد نگویند اگر هم حرفش پیش آمد، از خوبی‌هایش بگویند. اگر هیچ خاطره خوبی از او ندارند، در قصه‌ای خاطره‌ای بسازند: بچه بودم با بابا رفته بودیم خرید. خسته شدم تمام راه بغلم کرد. یاد کردن از خاطره خوشی که وجود ندارد بهتر از یاد کردن از خاطره بدی است که وجود دارد. سراسر خواب شما دارد می‌گوید پدر هنوز هست و اذیت می‌کند. اما پدر دیگر نیست و نمی‌تواند اذیت کند. باید او را ببخشید. و بخشیدن یعنی اگر به یادش بیفتید، حرص نخورید. خوابهای دیگر شما از نوع بختک است که قبلاً درباره‌اش نوشته‌ام. اگر کسی در خواب ببیند با مرده‌ای رفته، در بیداری خیلی نگران می‌شود چون شنیده است اگر با مرده بروی می‌میری. امروز این تعبیر ارزش علمی ندارد. سهراب سپهری هم خندید و گفت بگو "پدرم وقتی مرد خواهرم زیبا شد"

دل استیصال پیش رو به هر گاه و بیگاه نمی‌اند

اسمارت



خادم‌الشریعه:

خیلیها فقط به جایزه‌ام فکر کردند

دختر شطرنج‌باز ایرانی بعد از کسب مدال طلای جهان، معتقد است به اندازه کافی به این رشته توجه نمی‌شود، دختری که هنوز ۲۲ سالگی‌اش را هم جشن نگرفته، این روزها نگاه همه جهان را به خاطر نمایش تحسین برانگیزش در رقابتهای جهانی روسیه به خود جلب کرده است. سارا خادم‌الشریعه بعد از ثبت افتخارات تاریخی در رده جوانان مدتی افت داشت؛ اما گویا با پشتکار و تمرین به روزهای اوج خود بازگشته است. این دختر شطرنج‌باز ایرانی در مسابقات جهانی سریع و برق‌آسای روسیه با ۲ عنوان نایب قهرمانی و قهرمانی در مجموع باعث تحسین همه علاقه‌مندان به ورزش در ایران شد. با اینکه همچنان مشکلاتی پیش روی سارا خادم‌الشریعه وجود دارد، او با انگیزه‌ای بیشتر به رویاهای دست یافتنی‌اش فکر می‌کند. به بهانه قهرمانی جهان؛ گپ و گفت صفحه ورزشی این شماره را به این دختر پرافتخار شطرنج ایران اختصاص داده‌ایم.



*** قبل از هر مقدمه چینی برویم سر اصل موضوع که چطور توانستی به مدال دست پیدا کنی؟**

دو سال قبل هم در این مسابقات شرکت کرده بودم و با امتیاز برابر با نفر سوم و فقط به خاطر پوئن‌شکنی در رده چهارم ایستادم. در این دوره هم برای کسب بهترین نتیجه به روسیه رفتم؛ اگرچه شاید فکر نمی‌کردم قهرمان شوم. البته اعتماد به نفسم بالا بود چون در بخش سریع و برق‌آسا از میزان استاندارد توانسته بودم بهتر کار کنم. سال گذشته هم متاسفانه به دلیل میزبانی عربستان، ما این مسابقات را از دست دادیم.

*** چرا میزبانی عربستان را تغییر دادند؟**

امسال هم قرار بود بار دیگر عربستان میزبان باشد؛ اما فدراسیون جهانی شطرنج به خاطر همین مسائل سیاسی و اینکه برخی از کشورها نمی‌توانند به عربستان سفر کنند، محل مسابقات را به روسیه تغییر داد. فدراسیون در کل نظرش این هست که هیچ ورزشکاری نباید به خاطر مسائل سیاسی، مسابقه‌ای را از دست بدهد. جوایز این رقابتها بالا بود و عربستانیها هم اسپانسر آن بودند. به خاطر همین جوایز بالا تقریباً همه بزرگان شطرنج در این رقابتها حاضر بودند و مسابقات سطح بسیار بالایی داشت و به لطف خدا من در این مسابقات ۵، ۶ تن از قهرمانان سابق شطرنج جهان و قهرمان حال حاضر جهان را شکست دادم.

*** الان در رنکینگ جهانی چندم هستید؟**

من علاوه بر نتایج خوبی که در رده جوانان گرفتم، در همین مسابقات ۲ سال پیش در رده بزرگسالان چهارم شدم. البته در قهرمانی بانوان جهان خیلی بد نتیجه گرفتم. آن مسابقه هم حذفی بود و شاید کمی بدشانسی هم آوردم. حالا هم فدراسیون در فکر تغییر سیستم آن مسابقات است چون با توجه به حذفی بودن، شانس هم در آن دخیل است. به هر حال یک سال افت داشتم و بعد از آن از حدود تیرماه امسال که جام ملتهای آسیا برگزار شد، در هر مسابقه‌ای که شرکت کردم، رنکینگ گرفتم و به همین خاطر الان جزو ۲۰ نفر برتر جهان در رنکینگ هستم.

*** ایستادن کنار "مگنوس" چه حسی داشت؟**

در این مسابقات من به قهرمانی مجموع رسیدم؛ با اینکه در هر ۲ بخش سریع و برق آسا نایب قهرمان شدم. البته مهمترین مقام در مجموع بود. مگنوس کارلسن هم در بخش مردان قهرمان مجموع شد. برخی می‌گویند او شاید قویترین بازیکن تاریخ شطرنج جهان باشد و من خیلی خوشحالم که در کنار مگنوس توانستم قهرمان شوم و این یک افتخار بزرگ برای من است.

*** برای قهرمانی چقدر جایزه گرفتی؟**

متاسفانه برخی بیشتر از اینکه به جایگاهی که من کسب کردم، بپردازند؛ به میزان جایزه‌ام فکر کردند. اول از همه اینکه به اشتباه اطلاع رسانی شد چون کل جایزه ۷۰ هزار دلار بود، نه ۹۵ هزار دلار! در هر بخش ۴۰ هزار دلار جایزه تقسیم می‌شد و در مجموع برخلاف تصوری که ما داشتیم، جایزه قهرمان ۱۴ هزار دلار بود. نوشتند خادم‌الشریعه یک میلیارد جایزه گرفته، در صورتی که اینطور نبود.

*** تا به حال چقدر هزینه کردی؟**

این جایزه هر چقدر هم که باشد، باور کنید تا به حال آنقدر از جیبم برای شطرنج خرج کردم که تازه شاید حسابم با خودم کمی مثبت شده باشد. قطعاً هر شطرنج بازی که این جایزه را می‌برد، آن مبلغ را در همان راه شطرنج خرج می‌کند. من هم از این قاعده مستثنی نیستم چون تا الان خیلی از هزینه‌ها به صورت شخصی بوده و این جایزه شاید آنها را جبران کند.

*** به اندازه کافی به شطرنج توجه می‌شود؟**

من تازه به ایران برگشتم. برخی از مسئولان لطف داشتند به فرودگاه آمدند. البته در این چند روز مردم و مسئولان با پیامهای محبت آمیز خودشان مرا خوشحال کردند. جا دارد از خانواده‌ام و همسرم تشکر کنم که مثل همیشه پشتیبان من بودند. مسابقات آزاد جبل‌الطارق را در پیش دارم که آن هم به خاطر جوایزش از سطح بالایی برخوردار است. فکر می‌کنم من و دیگر شطرنج بازان خودمان را ثابت کردیم؛ اما هنوز به اندازه کافی به شطرنج توجه نمی‌شود.

*** خواسته تو از فدراسیون شطرنج چیست؟**

ایوان سوکولف، مربی هلندی به ایران آمده تا در یک مدت کوتاه روی تمرین ملی‌پوشان نظارت داشته باشد. با اینکه مربی خوبی هست؛ اما به نظرم یک مربی برای ملی‌پوشان مرد و زن نمی‌تواند موثر باشد. البته دست فدراسیون بسته است چون قیمت دلار بالا رفته و استفاده از مربی خارجی سخت است. با توجه به اینکه قهرمان جهان شدم، شاید داشتن یک مربی اختصاصی حداقل انتظارم باشد. البته خودم مربی خصوصی فرانسوی دارم که هزینه‌اش را به صورت شخصی می‌دهم!



خسرویار: سرمربی تیم فوتبال جوانان زنان:

ایرانیها راه حل پیدا می کنند

سـرمربی تیم جوانان زنان ایران در گفتگویی مفصل درباره دغدغه‌ها و مشـکلاتش در ایران صحبت کرده است.

کتایون خسـرویار بین المللی ترین چهره فوتبال زنان ایران است. کسی که در آمریکا بزرگ شـده و الفبای فوتبال را در این کشـور فرا گرفته و در آنجا یک چهره شـناخته شـده است اما ترجیح داده تا برای کشـور مادری‌اش بازی کنـد و در جغرافیای ایران و با پرچم ایران فوتبال را پی بگیرد. بعد از چند سال حضور در تیم ملی، کتایون ایران و کتی آمریکاییها حالا به عنوان سـرمربی تیم جوانان زنان ایران انتخاب شـده و حضور او در ایران با وجود محدودیتها همیشه یک سوژه جذاب برای رسانه های خارجی بوده و حالا نشریه ایندیپندنت انگلیس با او گفتگویی مفصل انجام داده تا درباره دغدغه ها، مشـکلات، شـرایط و اهدافش در فوتبال زنان ایران صحبت کند. برگردان این گفتگوی جالب را در زیر می خوانید.



***شـما در ایران بازی کردید و در ادامه سرمربی تیم زیر ۱۹ سال شدید. درباره حضورتان در ایران بگویید...**

من اصالت آذری دارم ولی همیشـه عاشـق ایران بودم. در سـالهای آخر دانشگاه قرار بود به صورت حرفه‌ای برای یک تیم دانشگاهی بازی کنم و این تنها شـانس برای من بود که خانواده‌ام را ببینم و در کنار پدربزرگ و مادربزرگم باشم. پس دو هفته مرخصی گرفتم به ایران رفتم ولی مجبـور بودم در ایران هم تمرین کنم چون وقتی به آمریکا بازمی گشـتم، باید بـه صورت حرفه‌ای بازی می کردم و نمی‌توانسـتم در ایـران کباب و بربری بخورم. به ایران آمدم و در یک تیم فوتسـال شرکت کردم که شبیه فوتبال بود و از آنجـا که بدنم از بقیه دختران قوی‌تر بود و تکل می‌زدم و شـوت می‌زدم، این موضوع باعث شـد تا همه تعجب کنند و اکوسیسـتم ایران نیز این است که وقتی کسی چیزی می گوید به زودی همه کشور مطلع می‌شوند و اطلاع کسب می کنند. این موضوع به گوش شهرزاد مظفر سرمربی تیم رسیده بود و آنها گفتنـد که می‌خواهند اولین تیم فوتبال زنان ایران را تشکیل دهند و روی کمک من حساب کردند و من هم بی درنگ قبول کردم. آن مقطع سال ۲۰۰۵ بود. همه چیز را در آمریکا ترک کردم و در ایران فوتبال را ادامه دادم.

***زندگی در ایران برای شما چطور می گذرد؟ مشکلات اساسی شما چیست؟**

ایران قطعاً باعث شده است من روی پای خودم بایستم. فرصت‌های زیادی اینجا برای من است. اینجا زندگی کردن فوق‌العاده است وگرنه زیاد ایران نمی‌ماندم. فدراسیون و مقامات حمایت خوبی از تیم می کنند. اگر نمی‌خواستند تغییری صورت بگیرد حمایت نمی کردند. فکر نمی کنم جای دیگری در دنیا اینقدر حمایت شوم.

***در طول مدت اقامت در ایران، دلت برای چه چیز آمریکا بیش از هر چیز تنگ شده؟**

همین تازه از هوستون آمدم و چیزی که در آمریکا دلم برایش تنگ شده بود این آزادی عمل است. مثلا برای دعوت از یک بازیکن. آمریکا روش



خود را دارد و دسترسی به این روش‌ها خیلی آسان است. ولی این را خیلی دوست دارم که ایران آنقدر متفاوت است که شما نهایت تلاش خودتان را می کنید تا راه حلی پیدا کنید. در ایران باید خودتان را خیلی قوی کنید تا حرفه‌ای و یک فرد بسیار قوی شوید.

***زنان ایران حتی مدال المپیک می گیرند. شما ورزش زنان در ایران را چگونه می‌بینید؟**

زنان ایرانی در بازیهای المپیک و آسیایی و رویدادهای بین‌المللی پیشرفت زیادی داشتند. در مقایسه با کشورهای همسایه شرایط خیلی خوبی داریم. دختران ایرانی بسیار بااستعداد هستند و مربیان خوبی هم دارند. هرچند با وجود حجاب متفاوت به نظر می رسند. من فکر می کنم حجاب باعث می‌شود انگیزه ورزشکاران ایرانی برای بهتر عمل کردن در رویدادها بیشتر شود. مردم فکر می کنند که ما با حجاب قادر به برنده شدن نیستیم ولی این موضوع انگیزه ورزشکاران ایرانی را بیشتر می کند. با وجود حجاب هم می‌توانیم مدال کسب کنیم. دختران ایرانی در ورزش‌های گسترده حتی هاکی و اسکیت و فوتبال و دوومیدانی با حجاب اسلامی در رقابت‌ها شرکت می‌کنند و نشان می‌دهند تفاوتی وجود ندارد. در واقع ما تلاش می کنیم تا با حجاب در صدر قرار گیریم.

*** اخیرا به گروهی از زنان این اجازه داده شد که به ورزشگاه بروند. می‌دانید چطور این اتفاق رخ داد؟**

از زمانی که ایران بودم زنان تلاش زیادی برای رفتن به ورزشگاه‌ها داشتند. درصد خیلی زیادی از مردم می‌خواهند این مسئله رخ دهد و موافق آن هستند. دو بار هم این اتفاق رخ داد و ما موفق شدیم به



ورزشگاه برویم. بار اول تعداد محدودی که گلچین شده بودند و بار دوم تعداد زیادی از زنان بودند که به ورزشگاه راه یافتند. زنان عاشق فوتبال هستند و به همین خاطر این اتفاق رخ داد. آنها دوست دارند جزئی از این بازی زیبا باشند و

لطفاً ورق بزنید

انسان عاقل از بد گویی هایی که از او می شود استفاده می کند

● ورزشلند



بقیه از صفحه قبل

ایرانیها راه حل پیدا می‌کنند

تیم مورد علاقه شان را تشویق کنند. در حالیکه خود من باید از بوروکراسی‌های اداری زیادی رد می‌شدم تا بتوانم در ورزشگاه باشم. اما هر طور که بود رخ دادن چنین اتفاقی خودش اتفاق مثبت و بزرگی است و مطمئن هستم در آینده بیشتر رخ می‌دهد. اکنون زنان نیز در بحث‌های فوتبالی وارد می‌شوند و مطمئن هستم این اتفاقات در آینده نزدیک به تاریخ می‌پیوندند.

***تحریم‌های آمریکا علیه ایران در زمینه‌هایی حتی ورزشی نیز تأثیر داشته است. آیا این تحریم‌ها روی کار شما هم تأثیر داشته؟**

خیلی از برنامه‌های من به وسیله این تحریمها ضربه خورد. قرار گرفتن در این موقعیت خیلی بد است ولی ایرانی‌ها به این رفتارها عادت کردند و آنها به بازار می‌روند و کفش خودشان را خریداری می‌کنند. مشکلات من این است که بتوانم بودجه‌ای در اختیار داشته باشم که بتوانم در سراسر کشور آکادمی‌هایی بسازم تا بتوانیم استعدادهای دختر را پرورش دهیم. تحریمها همچنین باعث شده که نتوانیم دختران ایرانی را برای تورنمنت به آمریکا ببریم یا تیم آمریکایی را برای تورنمنت به ایران بیاوریم و اسپانسرهای خوبی برای آنها پیدا کنیم. تحریمها قطعا به پیشرفت تیم ضربه زده ولی من کمک زیادی از مردمی می‌گیرم که می‌خواهند به تیم زنان کشورشان کمک کنند.

***ایران و آمریکا در چهار دهه گذشته در یک مناقشه سیاسی بودند. این مسئله چقدر روی شما و روی کارتان تأثیر می‌گذارد؟**

از وقتی که یادم می‌آید این مناقشه سیاسی بین ایران و آمریکا وجود داشته است. یادم نمی‌آید ایران بدون تحریم باشد و یادم نمی‌آید که آمریکا هیچوقت موضع منفی علیه ایران نداشته باشد. به خاطر همین‌ها بود که به ایران سفر کردم تا ببینم آیا این صحبت‌های منفی علیه ایران حقیقت دارد یا خیر. من همیشه در میانه هستم تا خوبی‌های هر دو کشور را به هم نشان دهم. به ایرانی‌ها درباره سیستم آموزش آمریکا، خرید و... می‌گویم و به آمریکاییها درباره اینکه چقدر رفتن به ایران جالب است، سفر کردن، غذاهای خوشمزه، اتفاقات و رویدادهای تاریخی و مردم مهمان نواز. امیدوارم ایران و آمریکا بیش از اینکه مقابل هم باشند، مناقشات و درگیری‌ها را کنار بگذارند و بیشتر در کنار هم باشند. شاید خیلی از رسیدن به این افق دور نباشیم.

فقدان ستاره‌ها، یک مشکل همیشگی

انگار داستان هر چند سال یک بار برای استقلال تکرار می‌شود. جرقه‌اش اول بار در زمان مربیگری ناصر حجازی روشن شد. جایی که آبی‌ها بدون نیروهای درجه یک و نامی تا فینال لیگ قهرمانان آسیا پیش رفتند اما به دلیل فقدان بازیکنان بزرگ نتوانستند عنوانی بهتر از دومی به دست آورند.

تصور کنید اگر مهدی پاشازاده، علیرضا منصوریان، سرژیک تیموریان و داریوش یزدانی در ترکیب استقلال مقابل جوبیلو حضور داشتند چه اتفاقی رخ میداد؟ آیا حجازی فاتح لیگ قهرمانان آسیا نمی‌شد؟ پاسخ روشن است: آری!

برای استقلالی‌ها گرچه رسیدن به فینال لیگ قهرمانان آسیا به تاریخ ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۷۸ آخرین دستاورد مهم آسیایی محسوب می‌شود اما هرگز از یاد نمی‌برند که چگونه جدایی بازیکنان بزرگ بر پیکر این تیم لطمه وارد کرد. استقلال پس از ۸ سال از آخرین فینال آسیایی‌اش دوباره به فینال آسیا رسیده بود، ابتدا نیروی هوایی عراق را در مجموع دو بازی رفت و برگشت ۳ بر ۱ از پیش رو برداشته بود و در مرحله یک‌چهارم نهایی که به صورت گروهی و در امارات برگزار شد نیز نتایج خیره کننده‌ای به چنگ آورد. استقلال در بازی نخست مقابل الهلال با دو گل فرهاد مجیدی و سیروس دین‌محمدی در نیمه نخست پیش افتاد و با وجود اخراج رضا حسن‌زاده در دقیقه ۴۵، توانست با ۱۰ نفر از سد الهلال بگذرد؛ انگار بردن الهلال از همان ایام تخصص استقلال بود. بازی دوم برابر العین نیز با تک گل اکبرپور که با سر و از روی یک ضربه کرنر به دست آمد به سود استقلال پایان یافت تا آبی‌ها پیش از بازی آخر صعود خود را قطعی کنند. ناصر حجازی در بازی تشریفاتی برابر کوپتداگ به شش بازیکن خود استراحت داد. دیداری که با یک گل به سود نماینده ترکمنستان پایان پذیرفت اما این باخت برای استقلال هیچ اثری نداشت. آن زمان رسم بود که دور نهایی با میزبانی یک تیم برگزار می‌شد و لابی مدیران استقلال به همراه نفوذ فدراسیون فوتبال باعث شد تا کنفدراسیون فوتبال آسیا میزبانی دور پایانی را به استقلال بدهد.

در آن ایام استقلال در شرایطی متفاوت مقابل دالیان قرار گرفت. به یاد داریم که ایران سیاه پوش ایام محرم بود و بازی استقلال مقابل دالیان نیز به همین دلیل برگزار نشد؛ همان بازی تاریخی که در نهایت با نتیجه ۴ بر ۳ به سود استقلال تمام شد. استقلالی که رفته بود در همان نخستین گام با شکست میدان رقابت را ترک کند و همگان را به آه و افسوس و حسرت وادارد. در آن میدان نفسگیر با دو گل دقایق ۴۴ و ۵۶ که توسط محمود فکری و علی موسوی به ثمر رسید از دالیان پیش افتاد اما دالیان از دقیقه ۶۰ تا ۷۵ با به ثمر رساندن سه گل، بازگشتی خیره کننده و شگفت انگیز داشت. باید یادی کنیم از یک تعویض طلایی. تعویضی که برای استقلال رهاورد پیروزی بود. حجازی تصمیم گرفت علیرضا اکبرپور را به میدان بفرستد. اکبرپور در دقیقه ۸۷ استقلال را از شکست رهانید و بازی به وقت اضافه رفت تا استقلال با گل طلایی دقیقه ۱۰۷ علی موسوی از دالیان بگذرد و به فینال برود. استقلال سختی‌های لیگ قهرمانان آسیا را در غیاب ستاره‌هایش حس کرده بود اما همان نیروها نیز برای صعود به فینال کافی می‌نمود تا استقلال با قامتی خمود راهی بازی پایانی شود.

فینال برای استقلال حال و هوای متفاوتی داشت. حاشیه‌ها نیز اردوی استقلال را تحت‌الشعاع قرار داده بود. حجازی در تصمیمی عجیب یحیوی را به جای برومند در چارچوب دروازه قرار داد تا مشخص شود که در پس پرده این بازی اتفاقاتی رخ داده است. استقلال در نهایت آن بازی را باخت، هرچند که گل تاریخی سیروس دین‌محمدی که از میانه‌های میدان وارد دروازه جوبیلو شد تا حدودی التیام‌بخش بود اما شکست در فینال جدایی ستاره‌ها را بیش از هر زمان دیگری اثرگذار جلوه داد. حجازی تا سال‌های سال وقتی خاطره این بازی را مرور می‌کرد می‌گفت: "اگر منصوریان و پاشازاده را داشتم- فقط همین دو تا - جوبیلو را در فینال شکست می‌دادم." استقلال البته بعد از آن فینال جدایی‌های دیگری را هم تجربه کرد. سیروس دین‌محمدی و علی موسوی نیز استقلال را ترک کردند تا تیمی رویایی از هم بپاشد و دوران حجازی هم به پایان برسد. حجازی سال‌ها بعد - در لیگ هفتم - نیز به استقلال بازگشت اما بازگشت او به نیم فصل نکشید.

تکمله: تنها زمانی که امیر قلعه‌نویی با استقلال تا نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان آسیا بالا رفت تیم به بهترین شکل ممکن با بازیکنان بزرگ مسلح شده بود. در تمام ادوار اما استقلال از جدایی‌ها لطمات بسیار دید.

نمونه‌اش فصلی که وینفرد شفر با ستاره‌هایی همچون تیام و جباروف در قاره کولاک کرده بود اما جدایی این دو بازیکن کافی بود تا مقدمات حذف استقلال فراهم شود. شاید رجوعی به گذشته درسی باشد برای تصمیم گیران استقلال تا در آینده اگر می‌خواهند قهرمان آسیا شوند، الگوهای رفتاری خود را عوض کنند. استقلال عمیقا نیازمند ستاره دیگری در آسیا است.

این چه مراسمی بود؟

هفته گذشته آخرین بازی پرسپولیس در لیگ قهرمانان آسیا در تهران بین این تیم و السد قطر برگزار شد که در نهایت تیم سرخ پایتخت توانست با دو گل تیم قطری را شکست دهد و البته این بازی برای هیچکدام از این دو تیم مهم نبود چون السد قبلاً به عنوان تیم نخست از این گروه صعود کرده بود و حذف تیم پرسپولیس هم از قبل رقم خورده بود اما یک اتفاق مهم قبل از بازی وجود داشت که مدیریت ضعیف فوتبال ایران و بویژه تیم پرسپولیس در این ماجرا یک فرصت سوزی تمام عیار صورت داد، چرا که ژاوی هرناندز کاپیتان تیم السد و یکی از بهترین بازیکنان بارسلونا و جهان اعلام کرده بود که در این دیدار از فوتبال خداحافظی خواهد کرد اما مراسم تجلیل از او یک آبروریزی تمام عیار به حساب می‌آمد. یک پیراهن پرسپولیس در یک قاب چوبی بدقیافه و بی‌سلیقه به چه کار ژاوی می‌آید؟

بد نیست به بخشی از نقدی که در بخش ورزشی خبرگزاری فارس منتشر شد نگاهی بیندازیم:

... پیش از آغاز دیدار تیم‌های پرسپولیس و السد قطر مراسم تقدیر از ژاوی هرناندز فوق ستاره اسپانیایی باشگاه السد قطر که سالها در بارسلونا و تیم ملی اسپانیا بازی کرده بود، برگزار شد و هدایایی از سوی فدراسیون فوتبال، سازمان لیگ و باشگاه پرسپولیس به این بازیکن مطرح فوتبال دنیا اهدا شد. فارغ از بدسلیقگی‌ها و رفتار آماتور گونه برای برگزاری چنین مراسمی به نظر می‌آمد که باشگاه پرسپولیس برنامه خاصی برای تجلیل از این بازیکن بزرگ فوتبال دنیا نداشت و انگار کاملاً برخلاف میل خود و به دلیل فشار افکار عمومی مجبور به تقدیر از این بازیکن مطرح دنیا شدند.

چند روز قبل از بازی مسئولان ارشد باشگاه پرسپولیس حتی نمی‌دانستند که ژاوی با السد قطر به تهران آمده و آنها فکر می‌کردند چون مراسم خداحافظی این بازیکن در قطر انجام شده به همین دلیل او به تهران نمی‌آید. اما ژاوی به تهران آمد و مقابل پرسپولیس هم نمایش خوبی داشت اما در این بین باشگاه پرسپولیس از قبل هیچ برنامه‌ای برای تقدیر از این بازیکن بزرگ دنیا نداشت. این در حالی است که به دلیل بزرگی نام ژاوی در فوتبال دنیا بدون شک رسانه‌های مطرح سراسر جهان خداحافظی ژاوی را به بهترین شکل پوشش می‌دادند و باشگاه پرسپولیس می‌توانست با یک تدبیر مناسب مراسمی در خور شان نام ژاوی برگزار کند. این اتفاق از این منظر مهم بود که در روزهایی که فشارهای زیادی از سراسر



جهان به کشور ما وارد می‌شود میشد با برگزاری مراسم خوب برای این بازیکن، تبلیغ مناسبی برای کشورمان انجام داد. اهمیت خداحافظی ژاوی از دنیای فوتبال آن‌قدر مهم بود که حتی خبرنگارانی هم از ایالت کاتالان در اسپانیا به تهران آمدند تا بازی پرسپولیس مقابل السد و خداحافظی ژاوی را پوشش خبری دهند که حتما آنها هم از دیدن چنین مراسمی شوکه شدند.

آیا بهتر نبود که هدیه مناسبتر و بهتری به این فوق ستاره فوتبال دنیا اهدا میشد؟ پیراهن شماره ۶ تیم پرسپولیس در یک قاب سفید کاملاً ساده به چه کار ژاوی می‌آید؟ آیا مسئولان باشگاه نمی‌توانستند طرح بهتری برای تقدیر از این بازیکن داشته باشند؟ آنهم با این توضیح که ژاوی از مدتها قبل اعلام کرده بود که در بازی با پرسپولیس از فوتبال خداحافظی می کند و می شد مراسم باشکوه‌تری برای این فوق ستاره فوتبال دنیا در نظر گرفت. بهتر است مدیرعامل باشگاه پرسپولیس به این سوال پاسخ دهد که هدیه‌ای که به ژاوی از سوی باشگاه پرسپولیس داده شد آیا در شان این بازیکن و شان باشگاه پرسپولیس بود؟ مگر فوتبال ایران چند بار شانس دارد که بتواند میزبان خداحافظی یکی از فوق‌ستاره‌های فوتبال دنیا باشد؟

باشگاه پرسپولیس برای اعتلای نام کشورمان و این باشگاه در دنیا فرصت‌سوزی کرد و چه فرصتی بهتر از این که یک بازیکن بزرگ مقابل پرسپولیس از فوتبال کنار برود. آیا بهتر نبود چهره‌های شناخته‌شده فوتبال ایران در دنیا مثل علی دایی، جواد نکونام و حتی مسعود شجاعی که سال‌ها مقابل ژاوی فوتبال بازی کرده‌اند، در مراسم تقدیر از این بازیکن حاضر می‌شدند؟ آیا بهتر نبود در کنار مدیرعامل پرسپولیس اسطوره‌های این باشگاه مثل علی پروین، محمود خوردبین، فرشاد پیوس و... حاضر می‌شدند تا هدایای نفیسی به این فوق ستاره بدهند؟ به هر حال باشگاه پرسپولیس فرصت‌سوزی بزرگی انجام داد و شاید بهتر است که از این گونه موارد تجربه‌ای کسب کنیم تا اگر بازهم فوتبال ایران شانس میزبانی از فوق‌ستاره‌های فوتبال دنیا را داشت، بتوانیم از این شرایط موقعیت بهتری بسازیم.

با دنیای مجازی



جشن تولد فرشاد پیوس در کنار علی پروین



خداحافظی خسرو حیدری در آغوش سرمربی



کودکی ژاوی هرناندز (به بهانه خداحافظی)



سردار و مادرش

این حقیقت به واقعیت مبدل خواهد شد که همه‌ی انسان‌ها برابرند

● مارتین لوتر کینگ

بدهی فدراسیون کشتی به اتحادیه جهانی



شاید آن کسی که برای نخستین بار نامه لالوویچ به نعمتی را به رسانه‌ها داد، هرگز فکر نمی‌کرد داستان‌سرایی تعلیق کشتی به دلیل حضور نعمتی به‌عنوان سرپرست، به واقعیتی عجیب درباره تعلیق کشتی به خاطر بدهی سنگین به اتحادیه جهانی تبدیل شود! این اتفاق اما حالا رخ داده و فدراسیون کشتی ایران با یک بحران جدی روبه‌رو است. بحرانی به بزرگی ۲۷۰ هزار فرانک سوییس و یا ۴ میلیارد تومان، که مشخص نیست چرا در جای دیگر هزینه شده و چگونه قرار است توسط سرپرست فدراسیون کشتی پرداخت شود؟ شاید این بدهی ورودی به بدهی‌های سنگین فدراسیون کشتی باشد و رونمایی از یکسری از واقعیت‌هایی که در سال‌های گذشته پشت شعارهای آورده ۴۰۰ میلیاردی در سال، پنهان شده بود.

بعد از نامه‌ای که نناد لالوویچ برای بهروز نعمتی سرپرست فدراسیون کشتی نوشت، حالا ابعاد جدیدی از این نامه و دلایل ارسال آن به سرپرست فدراسیون کشتی منتشر می‌شود.

بر خلاف نخستین روزهای انتشار این نامه که بحث تعلیق کشتی ایران به دلیل انتخاب نعمتی به‌عنوان سرپرست فدراسیون کشتی مطرح بود، حالا دیگر برای همگان عیان شده که تهدید جدی لالوویچ در این نامه برای بدهی سنگین فدراسیون کشتی به اتحادیه جهانی است نه چیز دیگر.

بدهی که بالغ بر ۲۷۰ هزار فرانک سوییس است و با توجه به قیمت ۱۴ هزار و اندی تومان هر فرانک سوییس در این روزها، نزدیک به ۴ میلیارد تومان می‌شود! بدهی که باید هر چه زودتر پرداخت شود وگرنه بحث تعلیق کشتی ایران را پیش می‌آورد.

بدهی سنگین فدراسیون کشتی به اتحادیه جهانی که حالا ابعاد وسیعی پیدا کرده، نگرانی‌های زیادی را درباره سایر بدهی‌های کشتی به میان آورده که آیا این نخستین و آخرین بدهی فدراسیون کشتی است یا قرار است این روزها باز هم اخبار جدیدی از فدراسیون کشتی به بیرون درز کند؟ شاید اگر بهروز نعمتی سرپرست فعلی فدراسیون کشتی اندکی بیشتر اسناد مالی را بررسی کند، اخبار جدیدی درباره بدهی‌های جدید از فدراسیون کشتی به گوش برسد.

بدهی به اتحادیه چندین سوال مهم را به وجود آورده که در بخش‌های مختلفی قابل بررسی است. نکته اول درباره بدهی ۲۷۰ هزار فرانکی این است که این بدهی چرا و چگونه به وجود آمده است؟ ۲۷۰ هزار فرانک رقم بسیار زیادی است که با پرداخت نشدن حق ترانسفر، جریمه و لایسنس داوران، کشتی‌گیران و مربیان به وجود آمده اما بخش عمده این بدهی مربوط به کشتی‌گیران خارجی است که در لیگ ایران به میدان رفته‌اند.

طبق دستور العمل اتحادیه جهانی، باشگاه‌هایی که در ایران از کشتی‌گیران خارجی در مسابقات لیگ برتر سود می‌برند، باید ۲۵۰۰ فرانک سوییس بابت کشتی‌گیران دارنده مدال جهانی و المپیک پرداخت کنند. برای کشتی‌گیرانی که مدال قاره‌ای دارند، ۲۰۰۰ و برای کشتی‌گیران ملی هم ۱۵۰۰ فرانک سوییس باید به حساب اتحادیه جهانی واریز شود.

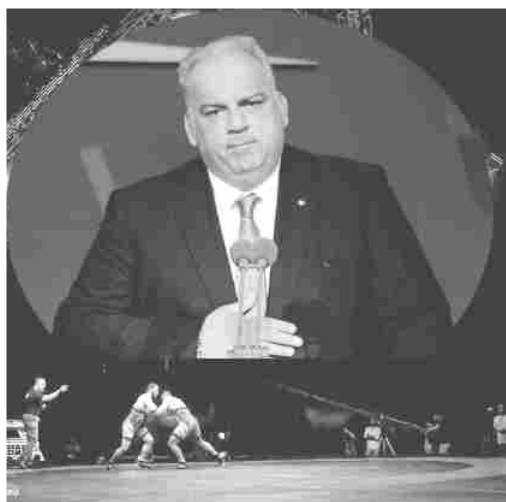
نکته مهم این بدهی همین‌جاست که طی چند سال این پول از طریق باشگاه‌ها به حساب فدراسیون واریز شده اما فدراسیون این پول را خرج امور دیگری کرده و به حساب اتحادیه جهانی پرداخت نکرده است.

نکته مهم دیگر به بی‌توجهی فدراسیون کشتی به این تهدید و نامه برمی‌گردد. اتحادیه جهانی کشتی قبل از این و پیش از اعزام تیم ملی کشتی به مسابقات قهرمانی آسیا نامه‌ای مشابه را به فدراسیون کشتی ارسال کرده بود که در آن مقطع خیلی سعی شد تا متن نامه رسانه‌ای نشود اما در همان مقطع هم اتحادیه جهانی تهدید کرده بود اگر بدهی پرداخت نشود مانع از حضور کشتی ایران در مسابقات قهرمانی آسیا می‌شود که البته مورد توجه فدراسیون کشتی قرار نگرفت.

این‌که در این نامه اتحادیه جهانی به شدت تهدید می‌کند که اگر بدهی پرداخت نشود، تعلیق در انتظار کشتی ایران است به خاطر بی‌توجهی فدراسیون به نامه تهدیدآمیز قبلی است که در دوره سرپرستی حمید بنی‌تمیم ارسال کرده بود اما چرا در آن مقطع حمید بنی‌تمیم به این نامه بی‌توجهی کرد که نامه دوم لالوویچ با لحنی تندتر ارسال شود؟ آیا این نامه تهدید آمیز توهین به کشتی ایران محسوب نمی‌شود؟

نکته مهم دیگر این نامه به پنهان‌کاری فدراسیون درباره این بدهی بر می‌گردد که اگر اتحادیه جهانی این نامه را ارسال نمی‌کرد، معلوم نبود این بدهی رو شود و مشخص نیست مثل این بدهی چند مورد دیگر در فدراسیون وجود دارد که هنوز از آنها رونمایی نشده است.

پنهان ماندن این بدهی آن‌هم در شرایطی که در سال‌های اخیر فدراسیون مدعی بود به هیات‌ها شخصیت داده و روسای هیات‌ها صاحب نظر و تصمیم‌گیرنده شدند، نکته مهمی است و حتما این سوال را به وجود می‌آورد که آیا اعضای مجمع فدراسیون کشتی در جریان این بدهی قرار داشته‌اند یا آنها نیز به تازگی با انتشار این نامه در رسانه‌ها در جریان این نامه قرار گرفته‌اند؟ به هر حال فدراسیون کشتی در سال‌های اخیر هر چند ماه یک‌بار سمینار هیات‌های کشتی را برگزار می‌کرد و حتما باید در این سمینارها هم درباره این بدهی گزارشی ارائه می‌شد، آیا واقعا این اتفاق رخ داده است؟



پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

همانطور که هفته گذشته گفتم، شرایط تحت کنترل شما پیش خواهد رفت و دیدید که چقدر زیبا می‌شود با صبوری ـ در جهتی که باورش را هم نمی‌کردید ـ موفق عمل کرد، البته امسال سالی است که تغییرات بزرگ و تجربه‌های متفاوتی را خواهید داشت، اما بدانید که نباید اجازه دهید ابهامهای پیرامونتان جان بگیرد و شرط آن این است که آگاهی کاملتری نسبت به اطرافتان پیدا کنید و اگر لازم شد از برخی خواسته‌ها بگذرید!



اردیبهشت

به خوبی پیداست که تمام تلاش خود را به کار می‌بندید تا آنچه را که ذهنتان را آزار می‌دهد از زندگی دور سازید، اما شرایط باز هم بازی درمی‌آورد و اینجاست که باید ثابت کنید انسانی متفاوت هستید و با مقاومت می‌توانید شرایط را به طرز شگفت آوری تغییر دهید. در مورد هیجانهای پیش بینی نشده زندگیتان هم بدانید که اگر نگذرد کار گره می‌خورد پس از اینکه می‌گذرد خوشحال باشید و عمیق تر نگاه کنید.



خرداد

از اینکه توانسته‌اید در این شرایط پیچ در پیچ خودی نشان دهید خوشحال باشید ولی سعی کنید به شرایط پیش رویتان عادت نکنید، بلکه آن را تغییر دهید و بر اساس منطق به اصلاح آن بپردازید. در ضمن اگر بارفتاری روبرو شدید که برایتان قابل درک نیست، سعی کنید علاوه بر درک اوضاع از نگاه بالاتر، به دیگران نشان دهید که تحمل و هوش چطور می‌تواند همه چیز را تغییر دهد.



تیر

با خودتان می‌اندیشید که اگر بخواهید به هدفتان برسید باید جسورتر عمل کنید و در این شرایط محتاط بودن فایده‌ای ندارد، اما خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که این تمام ماجرا نیست و در کسری از ثانیه آنچنان اوضاع تغییر خواهد کرد که برگرداندن آن به حالت عادی نیازمند روزها تلاش است، پس از حداقلها کمک بگیرید و علت حضورتان در زندگی را هیچگاه فراموش نکنید، تا منتظر اتفاقات غیر منتظره بمانید.



مرداد

اگرچه بعد از مدتی همه چیز به حالت عادی بازگشته، اما این دلیل نمی‌شود که شما انگیزه‌تان را از دست بدهید و اتفاقا توصیه می کنم به جای اهداف کوتاه مدت، هدفهای بلندمدت رابرای خودتان تعریف کنید و هرچند که اوضاع غیرقابل پیش‌بینی به نظر برسد، شما سعی کنید خود واقعی‌تان باشید، چون پذیرفته‌اید که به آنچه می‌اندیشید اتفاق می‌افتد و حالا زمان بروز رفتارهای عجیب و غریب نیست.



شهریور

گزینه‌های زیادی پیش روی شماست و اتفاقاً خوب هم می‌دانید کدام یک را انتخاب کنید، اما گاهی مسایلی که اتفاقاً برای شما شناخته شده هم هستند پا پیش می‌گذارند و همه معادلات را دستخوش تردید می کنند، ولی از آنجا که شما انسان روزهای سخت هستید و زمان زیادی را برای برقراری تعادل میان خود و زندگیتان صرف کرده اید، می‌دانید که نباید نگران باشید و به هر کنشی واکنش نشان ندهید.



مهر

امروز روزهای معمولی برای شما نیستند و باید سعی کنید از هر مسأله کسل کننده‌ای دور بمانید چون خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که حالا وقت به هدف زدن است و می‌شود گزینه‌های آرامش را تعیین تکلیف کرد، بخصوص که حالا انگیزه لازم برای مبارزه را هم در درون خود دارید و اگر می‌خواهید خوشی هایتان پایدار بماند به خودتان اعتماد بیشتری داشته و کوتاهی نکنید.



آبان

برخلاف خیلی‌ها که این روزها در گیر و دار موضوعهای یک شکل هستند، شما به تغییرات متفاوت و زیبایی می‌اندیشید و این یعنی هنوز زندگی نتوانسته شما را تحت تاثیر انرژیهای منفی خودش قرار دهد، پس مراقب سلامتی‌تان باشید و بدانید اگر متفاوت بیندیشید، آینده درخشانی را هم پیش رو خواهید داشت و امیدوارم تصمیمهای عادلانه و صادقانه را بگیرید و کوتاه نیایید.



آذر

این روزها همین که احساس می کنید منابع کافی در اختیار دارید جای شکر دارد، اما اگر فکر می کنید احتیاج به حرکت یا تغییر دارید، توصیه می کنم قدمها را منطقی تر بردارید و به اوضاع ذهنی‌تان نظم بدهید تا در این شرایط آنچه را که به دست می‌آورید مشخص باشد تا آنچه را که به قول خودتان از دست می‌دهید غیرواقعی به نظر نرسد. در ضمن بپذیرید که صداقت بهترین واکنش است در برابر عواملی که "نه" را فریاد می‌زنند.



دی

فکر می کنید درست در شرایطی که همه چیز خوب پیش می‌رفت، ناگهان یک موضوع پیش‌بینی نشده تمام معادلات را بر هم زد، اما این کل آن چیزی که واقعیت می‌نامیدش نیست و اتفاقا همه چیز در جای خودش قرار دارد اگر با خودتان لجاجت نکنید و مانندیک درخت از اینکه میوه بدهید و سایه ببخشید به خود ببالید که در این شرایط می‌توانید زیباترین درسهای زندگی را بگیرید، اگر بی‌قراری نکنید!



بهمن

مدتی به خودتان خیلی سخت گرفتید و حالا متوجه شده‌اید که حقیقت آنگونه که فکر می کردید نبود و ما وقتی موضوعهای منفی را اتفاقی پیش پا افتاده فرض کنیم، جای آنها همان پیش پاها می‌ماند و امکان بالا آمدن پیدا نمی کند. پس از تجزیه و تحلیلهای زیادی بپرهیزید چون به زودی تغییری ناگهانی را خواهید دید، اما بعدمتوجه می‌شوید که این همه ماجرا نیست و این شما هستید که تعیین می کنید.

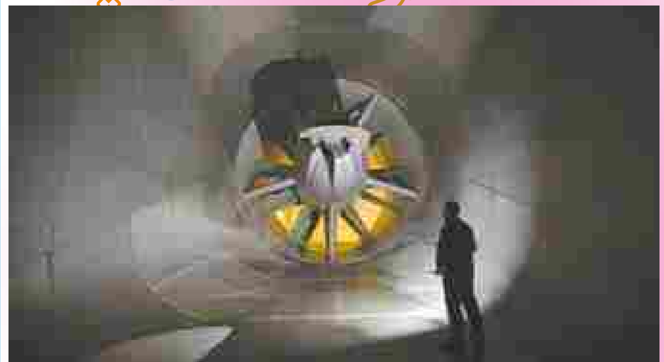


اسفند

شما جز معدود اشخاصی هستید که می‌دانید نباید ذهنتان را با موضوعی که ارزشمند نیست درگیر کنید، اما گاهی کنترل اوضاع از دستتان خارج می‌شود و مثل خیلی‌ها تا به خودتان می‌آیید با عوامل بی‌ارزش درگیر می‌شوید! پس حالا که خودتان شرایط را درک می‌کنید، توصیه می کنم قدر گذر زمان را بدانید و به جای ماجراجویی، مهرجویی کنید که می‌دانید این نوع عملکرد ماندگاریهای بسیاری را برای شما به ارمغان خواهد آورد!

منطق به عنوان یک نظریه، کار و تکنیک ارزشمند است ●نیچه

سهراب صفادار



فرانسه: یک متخصص در حال بررسی داخل تونل آب و هوایی ژول ورن است که در آزمایشگاه مرکز تحقیقات علمی و فنی ساخته شده است. این مجموعه می‌تواند رفتار سازه‌ها را در مقابل شرایط هوایی و دمایی بسیار سخت، شبیه سازی و تحلیل کند. این آزمایشها به ساخت ساختمانها و سازه‌های مقاومتر کمک می کند.



استرالیا: "بین زیبل" نام این هنرمند و فعال صلح و محیط زیست استرالیایی است که با لباسی خاص در ساحل آیرلای استرالیا ایستاده است. او خطاب به مردم جهان که اهمیت بسیاری به پول و سرمایه و شغل خود می‌دهند روی لباسش نوشته است: "هشدار جهانی برای حفظ آب، محیط زیست و جهان! بیدار شوید! در سیاره‌ای که مرده باشد هیچ شغلی وجود نخواهد داشت!".



مکزیک: در سوی دیگر دنیا، مردم سوار بر قطار دیگری هستند. مهاجران آمریکای مرکزی را می‌بینید که سوار بر قطاری موسوم به "هیولا" سفر خود به سمت ایالات متحده را ادامه می‌دهند. همچنان سیل عظیمی از مردم مناطق مرکزی قاره آمریکا و خصوصاً مکزیک راهی مرز ایالات متحده هستند.

کره جنوبی: گروهی از کودکان راهب با سرهای تراشیده، بر ترن هوایی شهربازی در شهر یونگین سوار شده‌اند. در آیین بودا، برخی از کودکان از سن پایین برای راهب شدن آموزش می‌بینند. از آنجا که کودکان نقشی در این تصمیم ندارند، این موضوع حتی توسط برخی افراد و فعالان حقوق بشر بعنوان بدرفتاری با کودکان و ظلم شناخته می‌شود.



نیویورک: یکی از بازدیدکنندگان در حال تماشای اثر موسوم به "عنکبوت" اثر بوییس بورگویز است. این نمایشگاه که در شهر نیویورک برگزار شد، میزبان آثار این هنرمند بود که همگی در ابعاد اغراق‌آمیز و با الهام گرفتن از فضای جنگ و بعد از جنگ جهانی ساخته شده‌اند.



هند: عده‌ای از مسئولان جنگلداری و پلیس با همکاری مردم سعی دارند این فیل وحشی را به بیرون از شهر هدایت کنند. وجود فیلها در اکثر مناطق هند و همچنین جنگلهای نزدیک شهرها، باعث شده که هر ماه شاهد وارد شدن فیلها به مناطق شهری باشیم. فیلهایی که خطرناک بوده و حتی بعضاً به مردم حمله می کنند. فیل مذکور هم تسلیم نشد و جنگلبانان مجبور به شلیک تیرهای بیهوشی شدند.



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *امیرعباس، پسر عزیزم،* دریافت دومین مدال رنگینت در رشته تکواندو را به شما گل سرسبد خانواده تبریک می گوییم امیدوارم مدالهای بیشتری در آینده دریافت کنید به امید روزهای بهتر و موفقیت بیشتر

مادرت سودابه شمسی پور و خواهرت سوسن ــ کرج

✽ *همسر عزیز و دوست داشتنی من، رضاجان،* مهر و محبت را از تو آموختم، خوشبختی را با تو آغاز کردم، امید زندگی‌ام دوستت دارم ۸ خرداد سالروز میلادت مبارک باد

همسرت، نرگس خوشبین ــ تهران

✽ *پدر و مادر عزیزم،* هشتم خرداد، بیست و یکمین سالروز ازدواجتان را با تقدیم ۲۱ شاخه گل رز به شما تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستتان دارم

هنگامه ایزدی ــ شاهرود

✽ *خاله نجمه جان،* قدم نورسیده‌تان را به شما و همسر گرامی‌ات آقا مصطفی تبریک می گوییم، امیدوارم در کنار هم زندگی شادتری داشته باشید

خواهرزاده‌ات، سهیلا جعفرپور ــ مارلیک

✽ *داماد عزیزم، بابک جان،* ۱۱ خرداد سالروز میلادت مبارک و بدانید، انتخاب شایسته شما به عنوان مهندس سازنده و کارآفرین نمونه، باعث افتخار و خرسندی خانواده است و این افتخار را به شما و همسر گرامی‌ات و نوه‌های گلمان تبریک می گوییم

گوهر رضایی و بیوک کمالی و دایی کوروش ــ تهران

✽ *ناهید خاله مهربان،*
قدم نورسیده تان، آزیتا خانم را به شما و همسر گرامی‌ات مبارک باد می گویم و امیدوارم در کنار هم زندگی شادتری داشته باشید

خواهرزاده‌ات مهشید سروری ــ رودسر

✽ *معلم عزیزم، سرکار خانم مرادی،* زبان دوم زندگی‌ام، الفبای فارسی را از شما آموختم و از این بابت از شما قدردانم و امیدوارم در سایه پروردگار همیشه سلامت و در کنار خانواده محترمتان، پاینده و برقرار باشید

فاطمه علی نقیان ــ تهران

✽ *جناب آقای دکتر علیرضا بهشتی، متخصص قلب و عروق،*
از لطف و محبت نسبت به معالجه پدر عزیزم بی‌نهایت سپاسگزارم و از خداوند بزرگ می‌خواهم وجود نازنینت همیشه سالم باشد تا بیمارتان را چون همیشه یاری رسان باشید

سیدامیرمحمد نصیری ــ قم

✽ *آقا جعفر، برادر عزیزم،*
۱۶ خرداد چهل و دومین سالروز میلادت را با تقدیم هزاران شاخه گل به شما تبریک می گوییم بی‌نهایت دوستت داریم

برادرت محمد و خواهرانت زهره و زهرا باقری ــ قزوین

✽ *پسر عزیزم، نیما جان،* ۱۷ شاخه گل تقدیمت می کنم به مناسبت هفدهمین سال تولدت، مهربانم تولدت مبارک

مادر و برادرت نریمان محمدپور ــ گرگان

✽ *جناب آقای حسین فقیه، مدیریت فروشگاه نوج،* تولد دختر عزیزتان را به شما و همسر گرامیتان تبریک گفته و آرزوی شادکامی داریم

یونس صالحی ــ آمل

دل شلوغ

مرد: ماه من می‌شوی؟
زن: آن وقت دستت به من نمی‌رسد!
مرد: حالا میگی چکار کنم؟
زن: ماهی‌ات می‌شوم!
مرد با خوشحالی گفت: چه عالی! داشتن ماهی چه کیفی دارد!
زن گفت: حالا که ماهی‌ات شدم، اجازه بده کمی شنا کنم. ماهی به شنا زنده است!
مرد گفت: کجا می‌خواهی شنا کنی؟
زن گفت: چشمان زلالت، جان می‌دهد برای شنا کردن!
مرد گفت: راست می گویی؟ چگونه؟
زن گفت: تو فقط اجازه‌اش را بده شنا کردن با من!
مرد قبول کرد و گفت:
باشه! ولی زیاد از ساحل دور نشو! می‌ترسم غرق شوی!
زن به شکل ماهی در آمد و به داخل چشم مرد شیرجه زد و شنا کنان وارد دل مرد شد و دید که ماهیهای دیگری در آنجا مشغول شنا و جست و خیز هستند.
او دیگر معطل نکرد و شنا کنان برگشت و از چشم مرد بیرون پرید و به راه افتاد که برود.
مرد پرسید: چی شده ماهی من؟ کجا می‌روی؟
زن جواب داد: می‌روم ماهت بشوم!
مرد گفت: آن وقت دستم به تو نمی‌رسد!
زن گفت: همان بهتر که نرسد!
مرد پرسید: آخه چرا؟!
زن گفت: چرایش را از دلت بپرس!
دل که نیست، حوضچه پرورش ماهی ست!

مازیار اوریمی از قائم شهر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

```
۱۶ × ۱۹ = ۳۰۴
 +    +     −
۲۹ ×  ۸ = ۲۳۲
--------------
۴۵ + ۲۷ =  ۷۲
```



پاسخ بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی

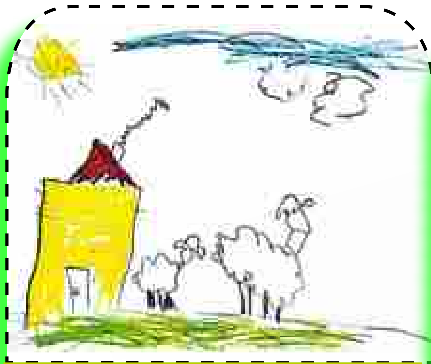
محبوبترین برادرانم، کسی است که عیبهایم را به من اعلام کند
● امام صادق (ع)

نقاشیهای شما


علی زندی ۵ ساله - شهرک جهان نما


محمد حسن مرادی ۵ ساله - شهرک جهان نما


رز رحیمی شش ساله - تهران


محمد معین ولی محمدی ۵ ساله - شهرک جهان نما


حنا محمدی از رشت


هلیا فرهودی ۶ ساله - تهران


اشکان احرابی


یزدان سبزواری ۵ ساله - شهرک جهان نما


پیش دبستانی پسرانه شهید دستغیب
مدیر محترم خانم عسگری نسب و معلم عزیز سرکار خانم خدمتلو


کیمیا طلاپور


احسان محمدی اروانق همراه با قاسم عودی مدیر مدرسه گل محمدی کلاته